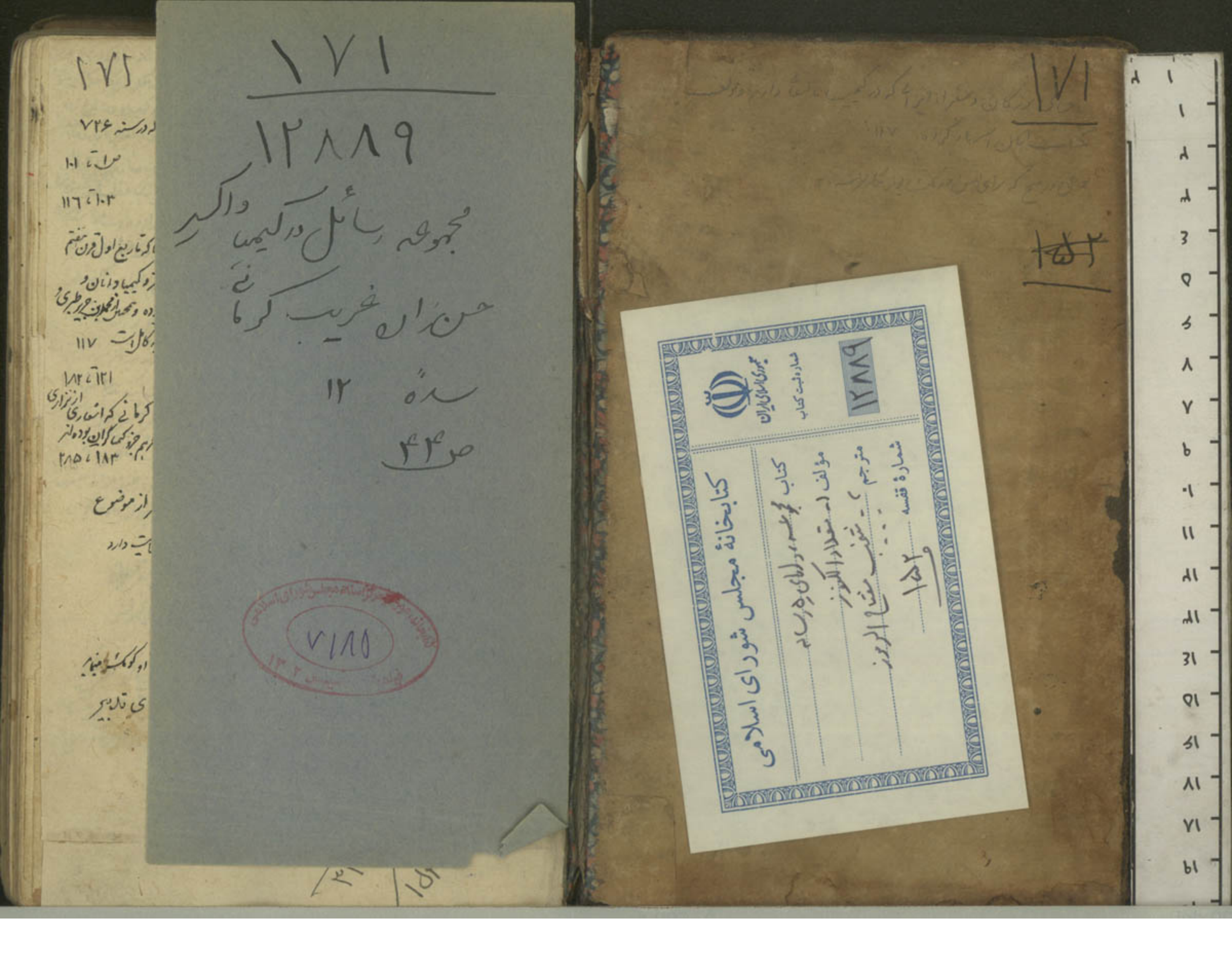
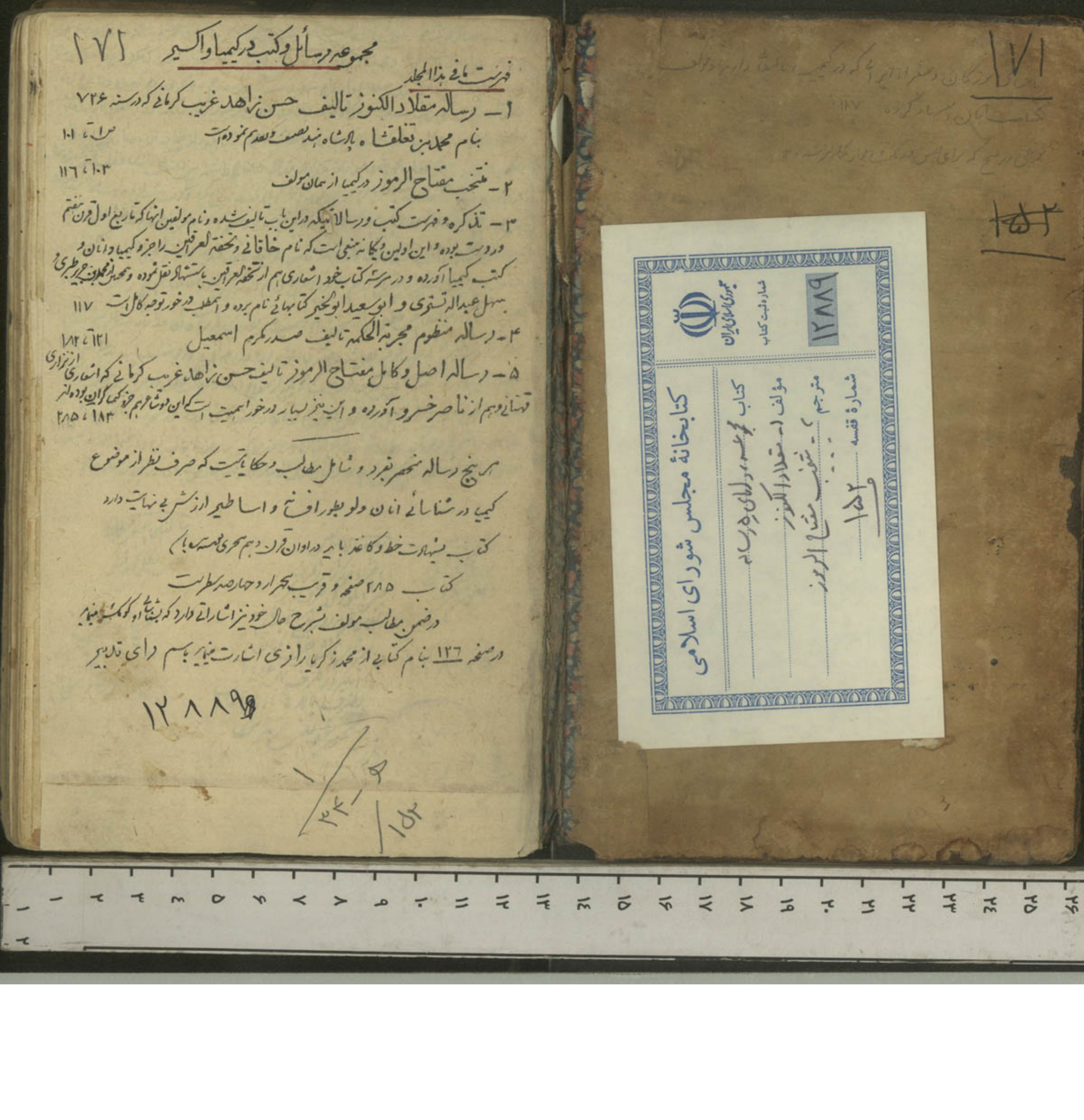



۱۷۱
۱۲۸۸۹
مجموعه رسائل در کیمیا و اکسیر
حسن دران غریب کرمانی
سده ۱۲
ص ۴۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۲۸۸۹
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
۷۱۸۵



مجموعه رسائل وکتب در کیمیا و اکسیر

فهرست ما فی هذا المجلد

هر پنج رساله منحصر بفرد و شامل مطالب و حکایتیست که صرف نظر از موضوع کیمیا در شناسائی انسان ولو بطور افسانه و اساطیر ارزش بی نهایت دارد

کتاب بشهادت خط و کاغذ باید در اوان قرن دهم هجری نوشته باشد

کتاب ۲۸۵ صفحه و قریب بهزار و چهارصد سطر است

در ضمن مطالب مولف شرح حال خود نیز اشاراتی دارد که بشناسائی او کومک مینماید

در صفحه ۱۲۶ بنام کتابی از محمد زکریا رازی اشارت مینماید باسم درای تدبیر

بسم الله الرحمن الرحیم نسخهٔ عملی که حاجی سید حسن عبود از مصر بجهت حاجی عبد الرحیم تشانه سازان که در کربلای معلی مجاور بوده‌اند ارسال داشته بودند و مجرب است و خودم از روی همان کاغذ در نوشتم و آن اینست که یکی از عرفا و حکما فرموده صاف تلم دو آتشه بوده تا [illegible] بعد صد درم و از زاج سفید مشوی پنجاه درهم و با هم خوب نرم کوبیده و منتشر کرده مقطر نماید و همچنین اقل مراتب سه مرتبه و هرگاه قوی نخواهد تا هفت مرتبه بر ارض حل بل دده و نقطیر نماید و دده مقطر را با موم مسدود نماید که قوت مفتاح بیرون نرود و نگاه دارد و بعد از آن مکرر از عقاب خوب و با زعفران الجلد مل تصعید نماید تا آنکه عقاب محمر شود بعد از آن بگیرد از آن مقدار که نگاه داشته سر اشتغال داده عقاب محمر شستش مثقال محمر زیج غوره و مقدار ششتر کرده و در [illegible] با موم مسدود غوره تا [illegible] کرد تا نزاع کرد و توقف نمیدارد و اینست تا بسم الله بجاوالزن انجانا که [illegible] مشابه پس بگیرد ده مثقال طلای خوب و صفحه نازک و مواخی غوره و در ششه مقتاح ریخته و بر روی خاکستر گرم نگاه داشته و حرکت داده تا آنکه تماش حل شود و نگاه دارید بعد از آن اکلیل را که آن را کبریت احمر میباشد و آن اینست که بگیرد از شنگرف ده درهم و از فراریم پنج درهم و از کبریت زرد شفاف هم پنج و از نقاب مصعد هم پنج درهم و در میانشان چیز مطلق بعد از سحق با هم تصعید نماید و مقصود این شور و فراز و لکن اهدا رید بعد از آن بگیر از اسنجوف سوم مازار یکپارچه که [illegible] دهانه دجبه تمام انداخته بوره و در زیر آن حرارت در حرف اهک آب نیایند شبانه و بعد بیرون بیاورد تا ثابت شده الجاهر ثمن عملش اینست که بگیر از مواع ادنی مطلاء محلول در هر ده مثقال و از اسنجوف ثابت مد کوبیده مثقال و از اکلیل پنج مثقال و اینها را در شیشه و سحق نحو بکوزه اسنجوف و اکلیل داده تا آنکه تمام شود و بر مس قمر عوض کند دو چاره شود و [illegible] این را اهل خاهد حکام پاره و عقد نمایند کرم و تا دمنه [illegible] میشود قمر مثل وقت احمر و طرح کن [illegible] از این بر هر مثقال قمر ساکن شود و [illegible] خالص [illegible] در اینجا فتم داده اکرانی

تقطر تا ده بعد
جوهر لکن تو قرع
و عفن بمرد

تصعید تا ده بعد
اجزاء قمر کرا را در ظرف
چینی بلور کرم ظرف دیگر
نهان قمر سر روی انصب تا ده
بر روی آتش خفیف کذا
تا ابکیر از ظرف تهی بعد ده تا
بظرف بالا آید الکم عقاب
محمر شود بعد قمر شد

پا لنبی حجر مطلق
بعد دکلل کرد

طرح کور بعد قمرا
در بوته حل [illegible]
اجزا و قمر کرا داخل نماید

۱۲۸۸۹

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب مقلاد الکنوز از مصنفات حسن زاهد غریب کرمانی

حمد بیحد مر احدی را که احدیت او منزه از عدد است و ثنای بیعد مر صمدی را
که صمدیت او مقدس از مدد است قادری که هفت قبهٔ مینا بمحض کن فیکون
بیافرید و احوال جهان و جهانیان بگردش آسمان پیوست صانعی که خاک را
سبب تجدد صورت جماد و حیوان و آب را سبب حیات عالمیان کرد
و از تاثیر خورشید تابان و ابر گریان بهار خندان و لاله و ریحان پدید آورد
و رسوم دایگی و قواعد مشاطگی در بنیاد نهاد ابر و باد نهاد تا بتربیت ایشان
رخسار زمین اغبر و جبین کهسار مکدر بنفحات نباتات یاسمین پر مشک
و عنبر شد و ساق سواعد اشجار در صحرا و جویبار برنگارنگ ازهار منقش و
مصور گشت دور افلاک و سیر انجم بتقدیر اوست و فعل انسان و حیوان و
تاثیر موالید و ارکان همه تدبیر او چنانچه فرمود جل و علا یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ
السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ الآیه و صد هزاران درود و صلوات و سلام و تحیات
بر روان خواجه کاینات و خلاصهٔ موجودات سرور انبیا و پیشوای اصفیا
محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله باد و بر خاندان پاک او و یاران با وقار او
و سلم تسلیما کثیرا چنین گوید مؤلف این کتاب حسن زاهد غریب
کرمانی بعد از عنایت ربانی و هدایت یزدانی که چون سنه ثلث و عشرین
و سبعمایه از بلاد عراق بجانب هندوستان رسید و در شهر سلطان پور رسید و

نام مؤلف

تاریخ تحریر

محل تالیف

خاکبوس آستانهٔ فرقدسای پادشاهی که فرمان کامکاری او در شش جهت
و هفت کشور جاری بحق و نفاذ مطلق دارد و جهانداری که صفحات آمال جهانیان
بنفحات عاطفتش معطر و معنبر است یعنی مجلس الاعلی السلطان الاعظم القهرمان
المعظم مولی ملوک العرب والعجم صاحب التاج والخاتم ظل الله فی العالم اسکندر الزمان
انوشیروان العدل والاحسان وارث ملک سلیمان ابوالمجاهد محمد بن تغلقشاه
السلطان خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی امره و شانه مستسعد شد و بمراحم جهان آرای
خداوندیش و اشفاق تاج بخش جان پرورش مستظهر گشت سکونت دل و تسلی
خاطر بحصول پیوست و بعد از کفاف از انعام عامش نان یافت و مسکن ساخت
بعد از آن قوت و سعادت شاهی و کمال دولت پادشاهیش فکر دوربین این
درویش را تنبیه فرمود تا در گوش هوشش فرو خواند که چنین ارث نبوت
و عصمت و مروت از فیض فضل حق تعالی یافتن و در معاش ناسفتن
و با خود با آخرت بردن بیت حیفی عظیم باشد و عیبی زحد برون ٥ جوهر
بزیر گلخن و گلشن ببام تون ٥ خلاصه حکمت نهادن هر چیزی راست بجای
آن پس از آنکه بمقتضای خاطر عاطر خلیفه جهان پناه محمد بن تغلقشاه خلد الله
ملکه و ابد اقباله در سنه ست و عشرین و سبعمایه کتاب مفتاح الرموز در قسم
جوانی که از حق تعالی منزلست و کیمیای اعظم است وضع کرد و کیفیت عمل
آن از حقایق علم آن بدلایل عقلی و براهان حکمی در حیز تقریر بیان و تحریر بیان
آورد و تمام این علم شریف را جابر بن حیان صوفی رحمه الله علیه در چهار صد
مجلد کتاب نهاده است اما منیت این درویش و همت این درویش

پادشاهی که کتاب بنام او تالیف شد.

٧٢٦

مطلب

همین مثال با این غریب درویش بعضی بمباحثه و مجادله پدید آمدند یکی گفت
اصل اکسیر آنست که ثابت کنند چنانچه انگاه بیرون آید و یکی گفت کیمیا آنست
که از عمل چارگانه سازند و یکی گفت الماس را اگر کسی حل کند من آنرا اکسیر گردانم و یکی
گفت اگر خاک معدن زیبق حاصل شود کیمیا از آن بسازم و مثل آن هر کسی بر عمیا
طریقه را متصور گشته و نقش کیمیا بر لوح ضمیرش نگشته و از فروع جزویات این
علم شریف آن مقدار معلوم شد که موضعی را که حق و باطل بغره امتحان کنند آنرا
گاه روباسه گویند و ثبات هر چیزی که بمرتبه نفرگی رسد آنرا ثبات روباکی گویند
و همچنین عمل چارنه و دیگر هندبایات را اندیشه و عقل او رنه که تاثیر اشیا را
واسطه نا جستن و سبب شدت نا شدن را تفتیش نا کردن و بر عمیا رفتن
بیت راه بی رهبری بود مشکل ۰۰ تا دیه بی دلیل بیجا اصل ۰۰ و چون عالم
اسبابست خردمندان البته واسطه جویند و همیشه این گویند چرا باید که چنین
تاثیر از او بیاید و علم کیمیا بتاثیر عناصر تعلق دارد و تاثیر عناصر را تا بحقیقت
ندانند عمل کیمیا قطعی نتوانند و ابواب آنکه در میان خلق متداولست طریق
خدخدیات و اعمال معدنیات است و آنچه حقیقت این علم شریف است بکلی
مکتوم و طلاب علم از قوایل محروم از آنکه خصلت بشریت همین است که
بل اکثرهم للحق کارهون از این سبب واجب شد موافق حال و ملایم احوال
در قسم معدنیات این کتاب را بجهت مجلس علیا حضرت ارکان سلاطین عالم الوالی
علی رقاب الامم اعلی من کل من ورث السلطنة من سلیمان ابو المجاهد محمد بن
تغلق السلطان لا زال مویدا فی السلطنة و مخلدا فی المملکة تالیف کردن

بران بود که شکر انعام ولی الانعام بجا آرد و حق بمستحق و واجب بموجب
رساند لاجرم موافق حال بوصال آن جمال یعنی کیمیای اعظم را که اصل آن حجر
مکرم است حجاب از پیش برداشت و راه آن از آنرا روشن گردانید و ثلث
این علم شریف که صد و سی و سه باب در مجلد کتاب جابر حیان است اندر کتاب مفتاح الرموز
نهاد و کسی را صدق این دعوی درست نماید که کتب متقدمان تامل کرده باشد و کتاب
این درویش را دیده و چنین تقریر کرده و تکشیف نماید آنگه چون بشرف مطالعه حضرت
شاهی خلد خلافته مزین شود و بتحقیق معلوم حضرتش گردد که ایام دولت این
شهنشاه صاحب قران از مسافران جهان و سیاحان زمان در بلاد هند بنشان
غریب و بی نشان درین عطای یزدان هیچ ضعیف رسیده است و حاصل علم عزیز بزرگ
را از همه محمدیت که وارث نبوت و عصمت مروت تحت آثار درگاه عالم پناه
این وارث الانبیا آورده لیکن بیت رسمیست قدیم همگنان را ۰۰
قدری ننهند رایگان را ۰۰ و این قسم اعظم چنان سریست که از دور آدم تا این دم
زیادت از حوصله عقلا جهان و دور از ادراک فضلا زمان بوده است از این سبب
کتاب مفتاح الرموز را منتخب کرد تا آنچه خلاصه غرض است از این علم شریف
و کیفیت وجود مطلوب بکلام مختصر نزد حضرتش معلوم و مقرر گردد و صراط
مستقیم را از طریق جحیم فرق کنند که اقتضای حکمت ربانی بجهت تعجیز خلق و
خاصه غرور انسانی همیشه چنان است که در هر دوری و زمانی بهر موضع
و مکانی چون محمد مدنی پدید آمد بوجهل صفتی از پیش برخاست و رنده و بازند
بر قران بر بست بیت اگر چه گل بود در نام هر دو ۰۰ ز گلشن فرق باشد تا بگلخن ۰۰

وکمیت طرق اعمال معدنیات که استخراج حکمات بهر طریقه از ان استنباط که بوده است
وسبب شدن وناشدن آن از انچه معلوم کرده اند روشن گردانیدیم وصورت آلات
وقاعدهٔ تدابیر حجر مکرم وصفات اعظم ان بعدد ارکان در ضمن اقسام منفعة آوردیم
واصول حکمی که بنیاد اعمال معدنیات بدانست اعظم واصغر در بیاض وحمره ودر
حق وباطل واندک وبسیار علمی وعملی اندرین کتاب مشروح ومبین گردانیدیم
بلفظی که موافق ادراک خردمندان وملایم حال هوشمندان باشد وآنچه تا امروز
بر طلاب اهل نهد وهوشان دیگر بلاد پوشیده ودر حجاب مانده بود وکیفیت
این اسرار وکلی بابد بیا کشمل معتبر مذکور وشرح ومسطور گردانیدیم واین کتاب را
موسوم گردانیدیم بمقلاد الکنوز وبر شش باب وسی وهفت فصل نهادیم واز
خدای تعالی توفیق خواستیم تا بخیر وخوبی باتمام رسانیده شود وبشرف قبول حضرت
شاهنشهیش را اعمال چنین فضل یزدانی وتخت جهانبانی در طول عمر وقوت
جوانی ممتع گرداناد انشاء الله تعالی بحرمة محمد النبی واله الطیبین الطاهرین آمین
رب العالمین وصلی الله علی محمد واله اجمعین

ابواب کتاب

فهرست ابواب کتاب

در گرفتن نمک قلیه صنعت تسنیع آن **فصل سیوم** در صنعت تیزاب که از آن
داد ناس را انفاس جانگداز اند و جوهریت اشیا را مطهر کند **فصل چهارم**
در صنعت آب حیات و جهت عقد زیبق بجهت حل احجار و بالله العون والمدد

باب اول در بیان مسایل علمی و اصول اعمال معدنی
و حیوانی و این باب مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در وصف حال
خاندان نبوت بجهت علم صنعت و حکمت و هر چند که این حکایات بانواع
در افواه خلق افتاده است لیکن آنچه درست است اینست که بنظم و نثر در
کتب یافته‌ایم مدد آن ارشد که الله که چنین در خبر آمده است که مصطفی
صلی الله علیه و سلم کنیزکی را خریده بودند و آن کنیزک هنوز از معیشت خاندان
خبر نیافته بود دو سه روز دید که بفاقت میگذرد در خدمت عایشه رضی الله
عنها عرضه کرد گفت خواجه که اول داشتم زیبق را با دو سه دوا عمل میکرد خرجی
تمام از آن حاصل می‌آمد و آن عمل در دست من تمام می‌شد و این ادویه را
من می‌شناسم اجازت شود بیاورم و از آن ادویه مقداری بیاوردم فاطمه رضی الله
عنها مقداری زیبق حاصل کرد کنیزک بصحرا رفت و مقداری شیره تنجره زقوم
آورده خواستند که بدان مشغول شوند مصطفی صلی الله علیه و سلم از مسجد بیامد
آنرا دید پرسید که چیست عایشه صورت حال عرضه کرد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و در آن حالت متفکر شد جبرئیل از حضرت رب العزة جل جلاله رسید و این
آیت باورد لا یُسمِنُ وَلا یُغنی مِن جوعٍ چون مصطفی صلی الله علیه و سلم
این آیه شنید دانست که این علم را حقیقتی هست لیکن این عمل که این

مطلب

میکنند اصلی ندارد و بعد از آن با جبرئیل علیه السلام بالتماس در آمد تا از حضرت رب
العزة درخواست کرد و درین صورت است که خالد بن یزید خبر میدهد
فدعا کلی اتاه جبرائیل ؛ عن وحی خالق العرشین ؛ و لقد قال للوصی رسول
کیف لا تصنع التی فی المثان ؛ و هی فی السورة التی بعدها ؛ سین بها النور کشفان
صف نار و صفو نور جمیعا ؛ فی ختام بها کامنان ؛ و بها لای راس لنسخ و تسعین
بها عند سمه سطران ؛ هذا قال ذو الشذر او علی ؛ عن رسول الاله بالتبیان
پس چون دعاء مصطفی صلی الله علیه و سلم مستجاب شد یکروز مصطفی صلی الله
علیه و سلم و علی رضی الله عنه بجانب صحرا تردد نمودند و بر بلندی استاده شدند
جبرئیل فرود آمد و این علم شریف را بر مصطفی صلی الله علیه و سلم آورد و بعده مصطفی
فرمود یا علی سکت شی تکتب علیه علی گفت یا رسول الله سعنی جعفر یعنی پوست
ابنان هست بعده مصطفی صلی الله علیه و سلم چند کلمه مرموز که جبرئیل از
حضرت رب العزة آورده بود علی را تعلیم کرد و علی آن کلمات را بجوب
بکجا را ابنان نقش کرد و چون بوثاق باز رفتند علی رضی الله عنه آن کلمات را
شرح و بسط داد و کتاب معتبر مسطور گردانید و نام آن کتاب جفر نهاد
و سعد وقاص رضی الله عنه کتاب جفر را از علی درخواست کرد و از آن منتخب
گردانید بعده مصطفی صلی الله علیه و سلم بدین علم شریف مفاخرت نمود
اتانی جبرئیل بمفاتیح خزائن الارض و بعضی اهل ظاهر چنان تصور
کنند که خزانه که نهاده دیگران بود بر مصطفی عرضه کردند و آن مقدار ندانند
که امثال ما را از نهاده دیگران عار آید خصوص حضرت رسالت را و بری شیر و قتی

که پدید آید صید خود دیگران گذارد نه آنکه بر صید دیگر طمع دارد بعد ازان
مصطفی صلی الله علیه و سلم چون درین علم شریف نظر فرمود چنان دید که
اطمینان قلوب عارفین و تقویت دین و کمال یقین ازین علم حاصل است
و در عملش نظر فرمود چنان دید که زینت باغ ارم و مقاصد و مطالب امم از
عملش حاصل است و این معانی از منتخب مفتاح الرموز محقق شوند پس چون دانست
که دنیا فانی است ترک کرد و لیتر دید و دران حالت که چنین عطیت از حضرت
رب العزة کرامت گشت با وجود چنان قوت و قدرت ملتفت نشد و فقر
اختیار کرد و این حدیث فرمود الفقر فخری بعد ازان امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه ارشاد فرمود علی چون در فواید عملش نظر کرد دنیا را فریفته
یافت در نفس خود اعتماد ندید پس بموافقت صلوات الله علیه ملتفت نشد
و فرمود لولا اَنَّ النفس لَامّارةٌ بِالسّوءِ و درین صفت است که خالد بن
یزید گفته است شعر ٭ وکذا قال احمد لعلی ٭ تلک علم التی لها صنعان ٭
صنعه الله ماله من شریک ٭ جل عن ذلک البعید الدان ٭ و آنچه صنعة الله از آنست
که بر انبیا علیهم السلام نازل شده است یک چیز است و اهل صنعت و حکمت
آن را حجر گفته اند و صخره گفته اند و در جمله کتاب الله ذکر ان حجر و صخره
آمده است و درین معنی است که خالد بن یزید فرموده است
شعر خالق الفجرة المسماة فی الستور ٭ رتبه قبل الزبور و الفرقان
اصلها کان عند شیث من الله ٭ خصوصا لها بغیر امتنان ٭
و این صخره نه از عقاقیر معدن است یا نبات و نه در طلب آن بیقال حاجت اید

بالعطار

یا بعطار و نه آنکه در بعضی بلاد یابند و در بعضی نیابند الا که در صفت آن مؤید الدین
اسمعیل طغرائی گفته است شعر مطروحة فی الطریق هنیة ٭
لیس لها فی النفوس مقدار ٭ خزاین الله فی دواخلها ٭
یخرج من جوفها و تمتار ٭ و هی اذا احکمت طبایعها ٭
ملک عزیز الوجود جبار ٭ و همچنین بدیع طوسی گفته است
شعر بهر کجا طلبی بی بها توانی یافت ٭ بنزد خلق ندارد به نیم حبه خطر ٭
بجان همی طلبند و بدیده می بینند ٭ که هر زمانه کنندش رهستانه بدر ٭
و ازین معنی است که مؤلف گوید شعر نه موسی را عقاقیر است و نه رونق ٭
نه عیسی را القصا عبید است و تحقیق ٭ و لیکن هر یکی چیزیست مطلوب ٭
بهر موضع که جوئی حاصل آید ٭ طبایع اند و بس کامل آید ٭
و همچنانچه ما بجناج صنعت که بر انبیا علیهم السلام نازل شده است خارج از ادویه
دیگران است همچنین تدبیر و آلات صنعت ایشان بیرون از تصور
مردمان است ما هر آلات که تدبیر حجر مکرم بدان محتاج باشد اندرین کتاب
یاد کنیم انشاء الله تعالی

فصل دوم

در کیفیت و کمیت ثبات و اصول
اعمال بدان ارشدک الله که ثبات کل اشیا که اندرین عالم کون و فساد است
بر شش نوع است یکی ثبات خلاصی دوم ثبات رصاصی سیوم
ثبات جسدی چهارم ثبات حجری پنجم ثبات ترابی ششم ثبات
اکسیری و این شش نوع ثبات بر خلاف یکدیگر افتاده است ثبات
خلاصی از آن زر است و شش جسد دیگر که آن نقره است و مس

شعر از مولف

وآهن وقلعی وآسرب وخارچینی اینجمله در آتش خلاص می
سوزند و خاک میگردند وزر تنها خالص بیرون می آید وآنچه ثبات روباهی
است نقره دارد و شش جسد دیگر که آن زر است و مس و آهن
وقلعی وآسرب وخارچینی این جمله در گاه روباهه سوخته می شود و خاک
می گردند ونقره تنها خالص بیرون می آید و ثبات جسدی آنست که در
آتش گداخته گردد و تغیر نکند همچنین مس وقلعی وآهن وآسرب
ومثل آن و ثبات حجری آنست که در آتش برقرار ماند ونقصان نکند
و گداخته نگردد همچنین مغنیسیا و مرقشیشا وطلق والماس ویاقوت ودیگر
احجار وامثال آن و ثبات ترابی آنست که صورت جسدی وحجری نداشته
باشد و ترابی صفت بود در امثال اجساد مکلس واحجار مکلس و قشور بیض مکلس
وامثال آن که صورت تراب داشته باشد و از آتش تغیر نکند و برقرار خود بماند
و ثبات اکسیری آنست که در قوی ترین آتش صبور باشد و بر مثال یاقوت که
اگرچه اکسیر فضی باشد در آتش خلاص سوخته نگردد و ثابت باشد برخلاف فضه که در
آتش خلاص می سوزد و همچنین اکسیر ذهبی در گاه روباهه نسوزد و ثابت ماند
برخلاف ذهب که در گاه روباهه می سوزد وآن سبب چنینست که ارکان اکسیر در
ابتدا از خلقت بکمال قوت آفریده شده است ونقره که در خلاص می سوزد
و سبب آنست که طبیعت نقره بارد و رطب است و ادویه خلاص یا کبریت است
یا زاج یا نمک یا آجر مسحوق و گل سفید و امثال آن که طبیعت ایشان حار و
یابس باشد و چون با نقره تطعیم کنند تا در خلاص برند حرارت و یبوست اینها

رطوبت فضه را نشف میکند و فضه می سوزد و خاک میگردد و اکسیر فضی از
کبریت و نمک آید که طبیعت حار یابس است و از طلق و زجاج و قشور بیض و
دیگر اشیا که هم بر این مثال طبیعت ایشان در غایت یبوست شده و ثبات فضی که
از گاه روباهه بیرون آید جز در این چیزها که گفتیم دیگری را نیست و اگر سائل
گوید که چون فضه بقوت کبریت و نمک در آتش خلاص میسوزد پس اکسیر
فضی از نمک و کبریت چگونه آید که طبیعت ایشان برخلاف یکدیگر افتاده است
ما جواب گوییم که چون کبریت با نمک بمرتبه اکسیری رسند و بوقت طبخ
کردن بوزن معلوم چون در اجزا زیبق و قلعی واسرب متداخل شوند آن
مقدار حرارت آن اکسیر قایم مقام آن طبخ و ثبات شود که در معدن بایستی
که زیبق یافتی و فضه شدی و چون آن مقدار طبخ و ثبات فضی نیافت بسبب
حرارت طبخ که در معدن از ایشان منقطع شد لاجرم خام و زاید الرطوبه
ماندند و بصورت زیبق و قلعی واسرب متولد شدند هر یکی از معادن خویش
و از این سبب است که اکسیر فضی در آتش خلاص نمی سوزد که هر دو یک طبیعت
دارند یعنی حار یابس و همچنین دیگر اشیا را که گفتیم چون طبیعت ایشان
در غایت یبوست باشد اکسیر فضی از ایشان بباید و دلیل آنست که هر آن
چیزی که در آتش بسوزانند آنچه قسم ترابی باشد رماد شود و رماد را معلوم است
که از قوی ترین آتش هیچ مضرت نیابد و نقصان نکند بسبب آنکه طبیعت رماد
در غایت یبوست است و اگر در رماد و تراب ارض کدورت نبودی و صافی
بودندی اکسیر فضی نیز از ایشان بساختندی پس لاجرم از طلق و زجاج و قشور

بعض و امثال آن که برد و بس ایشان غالب تر از برد و بس تراب و رماد و هباب
و صابغ اند اکسیر فضی از ایشان سازند و بر زیبق و قلعی و اسرب طرح کنند
تا بواسطه یبس ایشان رطوبت زیبق و قلعی و سستی و رخاوت ایشان و اران
اسرب مندفع شوند و ثبات ایشان باندازه ثبات فضی رسد و بیاض لون
ایشان خود مانده است به بیاض فضی بعد از ان فضه بود و هم بلون و هم
بطبع و هم بخاصیت و همچنین اکسیر ذهبی را که گفتیم در گداز روباه نسوزد
و ثابت ماند سبب آن است که ادویه روباه اسرب است و طبیعت اسرب بارد
یابس است و اکسیر ذهبی اگر معدنی بود و از زاجات و کباریت و امثال
آن که طبیعت ایشان حار یابس است و اگر حیوانی بود و اعتدال تام داشته باشد
یا مرتبه بود که قوت ناریت بر او غالب باشد پس این اکسیر ذهبی چون در اجزاد
فضه یا زیبق یا اسرب متداخل شود ان مقدار حرارت و یبوست چنان اکسیر
که بوزن معلوم طرح کرده باشند قایم مقام آن مقدار حرارت کبریتی و آن
مقدار طبخ گردد و ثبات ذهبی شود که در معدن باینکی کر زیبق یافتی و ذهب شدی
و چون ثبات بسبب ظلمت کبریت که در معدن یافت و حرارت طبخ که بس
از ثبات تام از آن زیبق منقطع شد در معدن لاجرم بمرتبه ذهبی نرسید
و الصورت دیگر اجساد و ارضعاد متولد شد پس چون ادویه روباه اسرب است
که طبیعت او بارد و یابس است و طبیعت اکسیر ذهبی معدنی حار یابس است پس
چون دو یبوست یکجا شوند قوت ایشان غالب تر گردد و حرارت چنان
اکسیر ثابت ذهبی دهد مر اسرب را و دیگر اجساد و معلول را پس ازین سبب

لا

اکسیر ذهبی در گداز روباه نسوزد و ثابت ماند و اگر سایلی گوید که چون پیش
مقرر شد که اکسیر فضی از کبریت آید پس سبب چه باشد که اکسیر ذهبی نیز هم
از کبریت آید ما جواب گوییم که غلبه حرارت کبریتی و صبغ کبریت از جوهر کبریت
منفصل شود جوهر کبریت باندازه ثبات و قوت فضی رسد که بوقت طرح
کردن بوزن معلوم مر اسرب را و قلعی و زیبق را پدید آید و ظاهر و باطن
ایشان را فضه گرداند و چون دهنیت کبریت با جوهر کبریت ثابت النار شود
چنانچه خود نسوزند و دیگر ان را بسوزانند و آن بمعونت زاج یا زجاج و لیکن غلبه
حمرت در صبغ زاج است و حرارت زاج در غایت کمال است و حکما متفق
بر آنکه زاج کبریت تابر است و منبت کبریت است سبب آن است که بخار کبریتی
بوده است که با تراب لطیف ارضی امتزاج یافته است مانند رمعدی و الصورت
زاج متولد شد و استعمال کبریتی و صفای کبریتی که در او مانده است و دفعات
کثافت و کدورت است از سبب ترابیت است که با او ممازج شده است
و از سبب چنان کثافت و غلبه یبوست است که کبریت را ثبات
می‌دهد و لیکن وقتی که او را تحلیل دهند بعد از آنکه مکلس کرده باشند و احمر
گردانیده و با کبریت ممازج کرده و بتشمیع رسانیده بعد از ان تنفر کبریت
و احراق کبریت مندفع گردد و ثبات او را و حمرت او را در غایت کمال رسانند
سبب آنکه زاج را چندانچه در آتش می‌برند و تکلیس می‌دهند بیش طبیعت او
و حمرة لون او زیادت تر می‌شود و هر آنچه طبیعت او یابس تر از ارواح و اجساد
انعکاس او را و اجساد و معلول را مثبت تر و در او علت کبریت را همین زاج

بس است و سبب امتزاج کبریت و زاج نوشادر است و تدبیر ارکان اکاسیر
معدنی و حیوانی در بیاض و حمره تا بمرتبهٔ اکسیری رسند با نوشادر است و جابر
بن حیان صوفی رضی الله عنه در وصف نوشادر گفته است النوشادر جوهر
لطیف حلال اعقاد حراج دراج منحل معارق و فیه صفات
المختلفة و جمله مالجتاج ارکان اکاسیر در مراتب تدابیر از اول تا آخر
نوشادر است و در عمل بیاض نوشادر ابیض باید و در عمل حمره نوشادر
محمر باید و حمرهٔ زاج آن مقدار است که با دیگری حاجت نیاید و طبیعت
زاج و کبریت در غایت ناری اند و از معدنیات هیچ چیز طبیعت ناری تمام چنانچه
کبریت دارد و دیگری را نیست و بعد از کبریت زاج است و هر چند که در اثبات
کبریت سخن گفتیم و از کمال قوت او و طبیعت تمام او بیان کردیم ولیکن حقیقت
سخن اینست که موسی اندلسی باتفاق کافهٔ اهل صنعت در کتاب شذور الذهب
گفته اند شعر و ما نیل علم الکیمیا علی امرء ید بر کبریت المعادن و افی
ولکنه فی واحد من ثلثة عظیم حقیر فی العیون مهان و کبریت را
ابو المعادن گویند و جمله عقاقیر معدنی که طبیعت ناری دارند و حمره و صفره
لون دارند از ارواح و انفاس و اجساد و احجار ان جمله از کبریت یافته اند
که پدر معدنیات است و دلیل بر و آنکه است که زیبق را چون با ربع کبریت
سحق می کنند و متصاعد میکردانند زنجفر می شود و در غایت حمره و چون همان
زنجفر را سحق بلیغ می کنند و در میان آب می جوشانند اثر کبریتی از وی
میرود و باز زنده می شود و همان زیبق سپید می باشد که اول بود و اکنون

بدلیل

بدلیل محقق می شود که حمرهٔ زنجفر از غلبهٔ حرارت کبریتی است که برودت
و رطوبت زیبق را و بیاض لون او را مبدل می کند و زنجفر می سازد که طبیعت
حار است و بلون احمر و همچنین زاج را که گفتیم کبریت ثابت است
خواه زاج شتر دندان و خواه دیگر الوان چون از تراتیب مصفا کنند و در
آتش تکلیس کردانند احمر شود و چون تکلیس مکرر کنند حمرهٔ او مایل شود
بسواد و آن از غلبهٔ حرارت است که در طبیعت زاج است و چون حرارت
آتش بتکلیس نیز ممد می بود و حمره ظاهر می کند و صبغ او غالب میگردد
و همان اکسیری که از حمرهٔ او غالب تر و بسواد مایل تر قوت طرح او زیاده
ترهم بر مثال زعفران که لون او زرد است و چون سحق میکنند و با آب مخلوط
می کنند بسیاری جامهٔ سفید را زرد می کند و لون زر زرد ست مایل بانگی
حمره و همچنین نیل که لون او بغایت ازرق است مایل بسواد و چون با آب
مخلوط می کنند بسیاری جامهٔ سپید را ازرق می کند و اکسیر نیز همین
صفت دارد که چون لون او در غایت کمال باشد دیگری را تواند که تصبیغ دهد
و قوت طبیعت او چون غالب باشد تواند که دیگری را از آتش خلاص دهد و جمله
اشیا را همین صفت است که تا از خود زیادت نباشد دیگری را نتوانند که
تصبیغ رسانند و نشانهٔ اکسیر احمر یکی اینست که صفت گرد دیگر آنکه نیز زمان صفت
صباغی دارد همچنان نیل و زعفران و دیگر اصباغ مادام که خشک باشند جامه
را هیچ صبغ ندهند و چون در آب حل کردانند و جامه نفوذ کنند صبغ بدهد

وهمچنانچه این اصباغ در آب حل میشوند بعد از آن نفوذ ایشان در جامه پدید آید همچنین
اکسیر نیز هم برین صفت در آتش باید که حل شود یعنی که سریع الذوب شود
تا بعد از آن چون با اجساد ذایبه معلوله در آتش بگذارند وطرح کنند در
حال بگدازد و در اجساد نفوذ کند و بعد رجوع صبغ بدهند و اگر اکسیر را گداز
نباشد و منحجر باشد با اجساد ذایبه در نیامیزد و هیچ صبغ ندهد بر مثال دیگر احجار
که لون ایشان در غایت لطافت است اما چون ذوب ندارند با اجساد
ذایبه مخلوط نمیگردند و از ایشان هیچ اثری پدید نمی آید و نشانه مطبوع اکسیر
همین است که صفت کردیم و حکما این نشانه را تشمیع گویند و کمال اکسیر نباشد
الا بتشمیع و مدت می باید در تدبیر ارکان اکسیر میگذرد و چون مدبر شد
و بحد تشمیع رسید به آهنگر که باشد در روزی بلکه در ساعتی تواند که خروارها
قلعی و مس و غیره به زر و نقره خالص گردانند و غرض آنکه اعظم اشیای
معدنی که طبیعت ناریت ایشان و حمرت لون ایشان در غایت کمال است
بدین دلایل مذکور همین کبریت و زاج است و طبیعت زر حار و رطب
باشد و طبیعت نقره و زیبق بارد و رطب است و زر و نقره و زیبق بطرف رطوبت
هر سه یکی اند و تفاوت ایشان در حرارت و برودت است پس بقوت
حرارت خیابان اکسیر برودت نقره و زیبق و اسرب مبدل شود در اندازه
حرارت ذهبی و از غلبه حمرت خیابان اکسیر بیاض فضه و زیبق و اسرب
مبدل شود در اندازه صفرت و حمرت ذهبی و بقوت سست اکسیر خامی و سستی

حمرة ذهبی

فضه و زیبق و اسرب بثبات مبدل شود در اندازه ثبات ذهبی بعد از آن زری
بود خالص و در غایت لطافت هم بلون و هم بطبع و هم باثر و آنچه گفتیم که طبیعت
زیبق بارد و رطب است هم بطبع آتش است دلیل بر آنست که آب ثقیل است و سفلی
و آتش خفیف است و علوی و لون آب سفید است و سفید کننده اشیاست
چون حرارت آتش در چیزی غالب شود و از رخی لسیاهی مبدل گرداند
و لون زیبق سفید است و سفید کننده مس است و زر و غیره و جرم او ثقیل
است هم بر صفات آب و لون کبریت زرد است و سرخ کننده زیبق
است که شنجرف میشود چنانچه صفت کردیم و جرم او خفیف است هم بر صفات
آتش و زاج نیز همین صفت کبریت دارد یعنی آتش جیبی چنانچه مثل این
یاد کردیم در وصف زر خاقانی گفته است   زر چیست نخ آتش فسرده
و اگر چه زر را آتشی می نهند و کبریت و زاج آتشی اند اما آتشی زاج و کبریت
آن مقدار است که ارواح و اجساد را حمرت لون و طبیعت ناری می دهند همچون
شنجرف که از کبریت و زیبق کنند چنانچه صفت کردیم و همچون سرنج که از اسرب
و نکلس و زاج کنند بدان حمرت و مثل آن و آتشی زر و حمرت زر از اندازه زری بیش
نیست چنانچه یکمن زر را یک مثقال نقره بیامیزد و در آتش خلاص برند آن نقره البته
نسوزد و اگر یک مثقال زر را یک حبه نقره بیامیزند البته کم عیار نماید و مغشوش
اکنون بدین دلایل مذکور محقق میشود که زاج و کبریت آتشی محض اند و زر
نیز بواسطه حرارت از جنس ایشان است و از ایشان مضرت نمی یابد بلکه
قوت می یابد بسبب آنکه زر را و زاج و کبریت خالص میگردانند و معلوم است

ولون آتش کنند کرم

خاقانی

که چون دو سه چیز آتشی یکجا جمع شوند قوت ایشان زیادت شود و زیبق را که
گفتیم آبی دارد و آب با آتش مخالف یکدیگر اند یعنی همچنانکه نقره نیز که طبع زیبق
است و با وجود آنکه در معدن ثبات و رواسی یافته است از حرارت زاج
و کبریت سوخته میشود و زیبق ضعیف که خود در معدن ثبات نیافته است
بچه قدرت مداومت تواند نمود با حرارت زاج و کبریت پس اعمال جارنه
را زیبق میدهند و زر و چون دلایل عقلی نمودیم که زر را قوت طبیعت و حمره
لون زیادت از اندازه خود نیست و زیبق را که گفتیم طبیعت آبی دارد و سپید
و سپید کننده است بر خلاف طبیعت زر و زاج و کبریت که آتشی اند پس اثر
اکسیری و قوة حمره ذهبی از اعمال جارنه که اصل آن زر و زیبق بر آن بکدام
وجه از ایشان پدید آید سو خنک اکسی که عقل رهبر اوست
هر دو عالم بطلوع چاکر اوست و اگر کسی راه عمل یافته باشد مراتب
صنعت دانسته چون زیبق را که سفید است با نقره یا قلعی که سفید اند
تدبیر کنند و بمرتبه اکسیری رسانند طرح او بر نحاس توان کرد و بیاض نقرگی
بدهد و هر آلت که خواهند از و توان ساخت اما طلا خالص نباشد و از رواج
بیرون افتد نیاید سبب آنکه در اصل زیبق ثبات نبوده است و نقره را
ثبات و رواسی از اندازه خود زیادت نیست و اکنون که با یکدیگر مدبر شوند
بکدام قوت توانند که مس را ثبات و رواسی دهند و چون زنجفر که سرخ است
با زر یا مس که سرخ اند تدبیر کنند و بمرتبه اکسیری رسانند طرح او بر نقره
شود و صفره ذهبی نیکو دهد و هر آلت که خواهند توان ساخت

اما خالص نباشد سبب آنکه در اصل زنجفر ثبات خلاصی و غیره نبوده است
و زر را که گفتیم قوت خلاصی و حمره ذهبی از اندازه خود زیادت نیست پس
اکنون که با زنجفر مدبر شوند از کدام وجه توانند که نقره را یا دیگری را
ثبات خلاصی دهد سو این عطا شغل هر مهوس نیست کیمیا
کار هر مهندس نیست و زر و نقره و غیر آن که جسد اند با زنجفر یا زیبق که
روح اند بآن سبب تدبیر میکنند که ثبات ارواح و انفاس با وجود اجساد است
و صبغ حمره و بیاض در ارواح از لطافت اند و اجساد از کثیف اند هم
بر مثال آب که چون لطیف است در تراب و در جامه و دیگر اشیا نفوذ
می‌کند و هر صبغ که در وی سرشته باشد در ظاهر و باطن اشیا میرساند چنانچه
پیش ازین یاد کردیم و اجساد چون کثیف اند و روحی ندارند لاجرم نفوذ
نیز ندارند و سرایت نمی‌کنند و این کیفیات که ذکر کردیم هرچند که اعظم
اعمال معدنیات همین است لیکن در جنب اعمال حیوانی بمنزلت
حلاوی هیچ نیست بلکه اصغر حلاوات حیوانی و ازین سبب حکیم گفته است
الصنع العظيم والعمل الخطر في الجوانيات فالكن في
البرانيات بقدر ما يستغني به عن غيرك من الناس
و مراد از جوانی حیوانی است و برانی معدنی است و اعمال معدنی
استخراج حکمات و علم حیوانی که کیمیا اعظم است بوحی نازل شده است
بر انبیاء ع و آنچه ارکان صنعت حیوانی از آنست حکما آنرا حجر گفته اند
و صخره گفته اند و درین معنی بیت که خالد بن یزید فرموده است

بیت صخرة اصلها من الحیوان ... وبها الصبغ ثابت الارکان
والصخر مفتاح الذی من جوابه ... من صنعة البیضاء والعقیان
علمها منزل من الله حقیقا ... وحیا مع آیات لآدم الربانی

فصل دوم

بدان ارشدک الله که حکما چنین گفته اند که این
علم شریف بعد از آدم و بعد از شیث بر ادریس پیغمبر صلوات الله
علیهم اجمعین نازل شد و اهل یونان ادریس را هرمس گفته اند و حکمای
بنی آدم اول کسی چون ادریس را الخلعت حکمت و اعظم عطیت
کرامت کردند در خلقت معدنیات نظر کرد و بدانست که همچنانچه حیات
عالم با وجود آب است و پرورش آن جمله از حرارت و این کیفیت را در
کتاب مفتاح الرموز شرح و بسط تمام داده ایم بعد از آن بدانست که
معدنیات را نیز آبی و آتشی باید تا بجای پدر و مادر شوند و اشیاء معدنی
از ایشان پدید آید پس در معدنیات متفحص شد زیبق را دید که وزن او
ثقیل است مانند زر و نقره و دیگر اجساد و لون او سفید است مانند
نقره و قلعی و اسرب بعد از آن مقداری زیبق را بر مس و زر مالید
و دیگر سفید شدند پس او را متحقق شد که آبی معدنی مطلق همین
زیبق است که جرم او ثقیل است و اثر او در بیاض است بعد از آن
مقداری کبریت بستد و نقره و زر و مس و دیگر اجساد مالید و بر
آتش نهاد و دید که زر تغیر نکرد و لطیف تر شد و نقره و مس و دیگر اجساد
سرخ و سیاه شدند و سوختند او را محقق شد که ناری معدنی مطلق

همین

همین کبریت است بعد از آن چون آب و آتش معدنی را بدین صفت
بیافت و تاثیر ایشان مشاهده کرد و تنفر ایشان را بدید که در آتش
صبر ندارند بدانست که همچنانچه آب و باد و آتش با وجود خاک مجتمع
ملتئم شوند و ثبات می یابند که جسد ایشان است و مرکبات از ایشان پدید
می آید از موالید سه گانه و همچنین ارکان صنعت کبری که کتاب مفتاح الرموز
مبنی بر آنست از عناصر چهارگانه است و ثبات ایشان با وجود رکنی رابع
است که جسد ایشان است و از جنس ایشان است و همچنین بدانست که آب
و آتش معدنی که زیبق و کبریت اند ایشان را نیز جسدی باید که جنس ایشان بود
یعنی که معدنی بود تا سبب ثبات ایشان شود بعد از آن ارکان اکسیر معدنی
که از روح و نفس و جسد است بحاصل آمده باشد و بمرتبه اکسیری رسیده بود و که برسند
بعد از آن در اجساد سبعه دائره نظر کرد زر و مس را سرخ دید و دانست که رکنی جسدی
در ارکان عمل حمره زر یا مس باید که باشند تا با وجود ایشان ثبات یابند بعد از آن
نقره و قلعی را سفید دید و دانست که در ارکان عمل بیاض رکن جسدی باید که نقره
بود یا قلعی و در راه عمل در بیاض و در حمره هر دو یکسان است و در این معنی است
شعر از حمید بخاری
که حمید بخاری گفته است ... سیم خام و زر ساطع کرده عجایب منبع سیماب
را زین هر دو مادر ساخته بعد از آن چون جسد ارکان بجهة اعمال بیاض
و حمره را فرق کرد بدانست که روح مطلق باید که زیبق بود بسبب آنکه صفت روح
آنست که در غایت لطافت بود و صفت جسد آنست که در غایت کثافت
بود و لطافت زیبق چنان است که باندک آتش تنفر می کند و کثافت اجساد

چنانکه در قوی‌ترین آتش ثابت‌اند و کبریت و زرنیخ را دید که صبر ایشان بر
آتش زیادت‌تر از زیبق است پس بسبب چنین صفات برآنست که زیبق
که زیبق چون از آتش متنفرتر از همه است او روحست و کبریت و زرنیخ که
که نفر ایشان سهلتر از زیبق است نفس‌اند و آنچه کثیف و ثابت‌اند جسد است
چنانچه پیش ازین یاد کردیم و درین معنی است که طغرائی فرموده است شعر

وانغماس الکبریت فی الجسد المیت ✿ من اصعب الامور البینا ✿
جسد راسب و روح خفیف ✿ علق النفس منهما بین بینا ✿

و همچنانچه در قسم برانی رکن ناری کبریت و زرنیخ است همچنین در قسم جوانی
کبریت و زرنیخ رکن ناری است بعد ازان هرمس را علاجی ارکان صنعت
برانی از روح و نفس و جسد در بیاض و در حمره محقق شد چند گونه عمل ارکان
را وضع کرد و مستخرج معدنیات پیش از دیگر حکما هرمس بوده علیه چنانچه صفت
کردیم که از روح و نفس جداست حقیقت هر یکی ازان نزد اهل عقل مقرر
داشتیم و تاثیر هر یک ازان در بیاض و در حمره و حق و باطل را برهان حکمی
بثبوت رسانیدیم و علت بیان کردیم که هیچ روح و نفس بی جسد بر آتش
قرار نگیرند و ثبات نیابند و هیچ جسد بی روح و نفس هیچ صبغ ندهد پس
اعمال جابرنه که ارکان آن پیدا است و روح را جسد گویند و تاثیر بیاض و حمره
و حق و باطل را ندانند که سبب چیست و نفس را ندانند و باور ندارند ایشان مثل
قوم را جواب گوییم شعر کم هی خنذ راه بیداند ✿ شب تاریک و ماه پیدا نه ✿
و از جمله طرق اعمال برانی که حکما وضع کرده‌اند طریق ارکان که وضع او پیش است

علیه السلام

علیه السلام یکی نوع ازانجمله است چنانچه صفت کردیم اکنون طریق اعمال دیگر حکما
روشن گردانیم که هر طریقه ازان استخراج که بوده است و سبب شدن و ناشدن
آن از چه معلوم کرده‌اند و بالله التوفیق

باب دوم

در کمیت طرق اعمال برانی و سبب استخراج هر یک ازان و این باب مشتملست
بر پنج فصل

فصل اول

در سبب استخراج اعمال احجار بدان ارشدک
الله پیری بوده است طاطل نام او بوده و در علم صنعت و حکمت با

حکایه

حذقت بود پیش بحث کردی و راه نیافتی چون دید که هرمس عمل ارکانی
معدنی از کوزه ارکان حجر بکرم قیاس گرفت و بیرون آورد و بدانست که
راه اعمال بیکدیگر نزدیک‌اند و مناسبت دارند طاطل را نیز داعیه استنباط
پدید آمد روزی از اتفاق در صحرا گذر کرد شبانی را دید که گوسفندی دوشید
و شیر او گرفت و قدری پنیر مایه بر پیش زد در حال منجمد شد و پنیر گشت
از ایشان سوال کرد که اصل پنیر چیست گفت بچه گوسفند چون در وجود
می‌آید دو سه روز شیر میخورد و آنچه لطیف است در وجود او منقسم می‌شود
و غذا میگردد و آنچه غلیظ است در شیردان او منجمد میشود و پنیر مایه
میگردد طاطل درین معنی متفکر شد خمیر مایه نان را نیز همین صفت دید که دو سه
روز خمیر را میگذارند خمیر مایه میشود و خمیر مایه را الخمر میگردانند بعد ازان
در معدنیات متفکر شد دید که اصل معدنیات بخارات است که از آب
و زمین متولد میشوند از تاثیر حر و برد و زمان و مکان بر اختلاف اوزان
منجمد میشوند و اشیا مونث از ارواح و انفاس و اجساد و احجار پدید می‌آید

وهمچنین در نباتات نظر کرد دید که دانه بدان خوردی در زمین می نشانند
و تربیت می کنند از آن غذا میگیرند و بمرور ایام درختی بلند میشود و بغایت
عظمت که چون بسوزانند مبلغی رماد و ثابت النار حاصل می آید و همچنین
حیوان را نیز دید که در ابتداء خلقت قطرهٔ آب منی می باشد و چون بکمال
بزرگی رسد رکن ترابی در وجود ایشان پدید می آید اورا محقق شد که خمیره هر
چیزی همان چیز است که چون قدری بکمال می رسد مبلغی خام ناتمام بکمال
بکمال می رساند و درین معنی است که بدیع الدین طوسی گفته است بیت
خمیره باید تا وقت طرح غوص کند ⁂ که بی خمیره نخواهد رسید کار بسر
که چون خمیره غواص بود ارکان عبط را اگر خام اند چون با خمیره ترتیب
دهند ایشان را نیز غواص کند هم بر مثال آب که فرو شونده و غواص است
و چون صبغی از اصباغ با آب مخلوط کنند در جامه و در چیزها فرو برد و آن
صبغ را در آن چیزها رساند بعد از آن طاطا چون اثر چیزها بدید و صفت مشاهده
کرد و در احجار معادن مشخص شد و دانست که در ابتداء خلقت بخارات
لطیف بوده اند که بمرور ایام متحجر شده اند و بمین طبیعت ایشان بغایت بکمال
رسیده است و راه عمل ارکان حجر اعظم که بوحی بر پدرش نازل شده بود
و اورا عمل ارکان معدنی را مانند یکدیگر دید آن چیز غالب باشد چون راه
عمل بدانستند و بمرتبهٔ اکسیری رسانند البته قدری بمین طبیعت این چیز
اسرب دفع شود و قوت فضی و ذهبی در ایشان پدید آید همچنانچه
مبنی از این بدلایل عقلی و مسایل علمی بیان کردیم این بود سبب استخراج عمل

احجار

احجار معدنی که طاطا وضع کرده والله اعلم و احکم الکنون در سبب استخراج اعمال ارکوس
سخن گوییم که واضع آن که بوده است **فصل دوم** در سبب استخراج اعمال
ارکوس بدان ارشدک الله که بطلیوس حکیم چون علم صنعت حکمت یاد رسید اعمال
ارکان و احجار معدنی از استنباط قدما بیافت و تاثیر کبریت و زیبق در بیاض
و در حمره مشاهده کرد بدانست که چهار طبع در ایشان موجود است که حرارت
و برودت و لین و یبس و حر و برد فاعله اند و لین و یبس منفعله اند و هر لونی و طبعی و
بویی و طعمی که در جمله موالید سه گانه است از تاثیر این چهار گانه اند و هر آن که این
چهار گانه اند آن بود که یاد کردیم یعنی از کبریت و زیبق بود بضرورت از ایشان متحجر
لابد پدید آمد که اصل معدنیات هم ایشان اند بعد از آن تتبع نمود و هر دو را
با یکدیگر سحق کرد که زیبق با کبریت آمیخته و ساخته گشته شده و هر دو یکی گشتند باز
هر دو را بر سر آتش در ذوب آورد دید که با یکدیگر گداختند و یک چیز شدند متوازی
بر آتش نهاد و دید که افروخته شد و احتراق کبریت همچنان بر قرار خود است و این
که غلبه ناریت که قوت و دهنیت در آنست در دهنیت کبریت است و در
چنین ترکیب لا تحرق میشود و اشتعال کبریتی فرو می نشینند بدین دلیل معلوم
کرد که عمل حمره از چنین ترکیب بباید بعد از آن در تدبیر بیاض تتبع نمود و استعمال
آن را بارها تیز دفع کرد و با تمام رسانید و هم برین مثال چون بیاض را
غالب دید و بمین طبیعت احجار را بکمال یافت از اعمال ارکان تدبیر زیبق برگرفت
و با حجری از احجار مزاوجت تمام کرد و با تمام رسانید و هم اثر بیاض و هم قوت
رو ماس از ایشان بیافت و چنین ترکیب که عمل آن را ارکوس است

[illegible]

واثر اکسیر آن کامل است و ترکیب آن ناقص و کمال ترکیب در چهار رکن است
که آن را اعمال ارکان گویند و استخراج هرمس است علیه السلام و شرح از این یاد کردیم
این بود سبب استخراج اعمال روش که وضع بطلمیوس بود والله اعلم و احکم
اکنون در سبب استخراج اعمال ملاغم سخن گوییم که واضع آن که بوده است

حکایت

فصل سیوم در سبب استخراج اعمال ملاغم بدان اسعدک الله که سقراط
الحکیم دختری داشت او را ماریه قبطیه گفتندی روزی از اتفاق در بازار
گذر کرد و نظر او بر دکان کاردگری افتاد و دید که کاردگر مقداری زر را در
زیبق خورانید و بر تیغی مالید روی تیغ را دید که سپید شد بر سر آتش بداشت
سپیدی که از زیبق بود برفت و سرخی که از زر بود بر تیغ بماند ماریه در این
حال متفکر شد بعد از آن کاردگر را گفت و رشت علیک یا استاد بود در دست
ما علت بیدک استغنیت بس صنعتک کاردگر و جمعی از اهل دکان چون ماریه
را در تعجب دیدند و چنین سخنی از و شنیدند دانستند که حکیمه زمان است او
سخن او از سری خالی نباشد تتبع نمودند و التماس کردند ماریه نیز بقدر استحقاق
هر یکی ارشاد و دریغ نداشت و در جواب ایشان فرمود که چون روح در جسد
متداخل شود بهر حالت که باشند و در سحق بلیغ نمودن کلی بنهند و مطهر
گردانند و بعد از و لطف تدبیر عقوبت آتش معتادش کردند و بمرتبه
تشمیع رسانند بقدر قوتی و اندازه صبغی که داشته باشند اثری ببینند همه
بیابند و هم در حیره و حیله شبها در اعمال کاسر همین صفت دارد این
بود سبب استخراج اعمال ملغمه استنباط ماریه قبطیه که یاد کردیم والله اعلم و احکم

اکنون

اکنون در سبب استخراج اعمال صره سخن گوییم که واضع آن که بوده است

حکایت

فصل چهارم در سبب استخراج اعمال صره بدان ارشدک الله که بلیناس
در کتاب خود چنین آورده است که من کودکی در یکتیا بودم و پدر من مردی
عصار بود و در کناره شهر طوانه از قدیم الدهر عمودی نصب کرده بودند و در جنب
عمود تمثالی بداشته و بر سینه تمثال نوشته هر آنکسی که در زیر پای من نگاه کند
علم و حکمت اول و آخر روزی او شود هر کسی از مردمان رفتندی و نگاه کردندی
من نیز رفتم و تمثال را دیدم که در خاطرم آمد که برابر زیر پای او مکنی بود که
غرضی بحاصل آید صبر کردم تا شب درآمد و خالی شد رفتم و زیر پای او برکندم
رونیاو و زیر زمینی پیدا شد و تاریک بود چراغ آوردم تا در روم از زیر زمین
باد پیدا می شد و چراغ فرو می نشست غمناک شدم و بر سر ذبان در خواب رفتم
پیری دیدم بغایت نورانی در پیش آمد و گفت خواهی که در زیر زمین روی و
مراد خود بیابی گفتم خواهم گفت قارورة حاصل کن و چراغ درونه تا ایمن
باشی چون این شنیدم عظیم شاد شدم گفتم ای پیر عزیز چه کسی که با من
چنین فضل کردی و بر مراد خودم راه نمودی گفت من طلسم توام برخیز و
قارورة حاصل کن از خواب درآمدم و قارورة حاصل کردم و در زمین رفتم پیری
عظیم نورانی دیدم بر تختی نشسته و لوحی زمرد در کنار او نهاده و نقشی
بر آن لوح کرده و کرسی در پیش تخت نهاده و مصحفی بر آن کرسی و در آن زیر
زمین چند کتاب دیگر و چند متاع نفیس که هرمس علیه السلام نهاده بود آن جمله
برداشتم و بمقام خود رفتم و علم و حکمت اول و آخر نصیب من شد و علم و صنعت

وحکمت از میراث هرمس علیه السلام بمن رسید و کیمیاها را یافتم و طرف
اعمال معدنیات از استخراج قدما مشاهده کردم و آن جمله را چنان دیدم که
مبنا و همه بر آب و زمین نهاده است و پرورش از آتش که اصل زیبق را دیدم که بخاری
مائی بوده است که در جوف زمین منسجن و محصور گشته است و جرم او فراهم آمده
و ثقیل و غلیظ شده و همچنین احجار را دیدم که اصل ایشان زیبق است که
بواسطه تفاوت با مزاج کبریت با زیبق در اجواف زمین و تاثیر از جو بر زمان
و پیوست خاک هر مکان در آن زیبق و کبریت اثر میکنند و جرم ایشان
مجسد و رزین میکرد و دیگر در ایام منعقد میشود و ثبات می یابد و هر جسمی
بصورتی و طبیعتی پدید می آید اکنون که در موالید سه گانه جمله آنها بواسطه
تربیت مجسد می شوند و ثابت می گردند و در اعمال ارکان و دیگر طرق اعمال
زیبق بواسطه جسد ثبات می یابند مس هرگاه وقتی که بر مثال اجواف
زمین که معادن است و زیبق در آنجا بمرتبه جسدیت میرسد ما نیز اجساد
اجواف سازیم و زیبق در آنجا پرورش دهیم چون همان صنعت طبیعت لازم
بود که ثبات یابد و مجسد گردد و چون این معنی متقرر شد بدلیل واضح از
استشهاد معدنیات و دیگر موالید بعد از آن از اجساد اجواف ساختم و بعضی
جسد را مکلس کردم و زیبق را بر مثال صره در آن میان گرفتم و تشویه دادم
ثابت شد و بعضی جسد را براده کردم و صره ساختم و زیبق در آن میان ثبات دادم و
بعضی جسد را بر مثال حقه ساختم و زیبق را با فتر بعض ملتحم با مرقشیثا
مبیض یا مغنیسیا مبیض یا چیزی از احجار و احجار که پیوست ایشان قوی

ابنا

تر باشند زیبق را با بعضی از آنجمله مخلوط کردم و حقه را از آن پر کردم و سر حقه مسمار کردم
و چهار تشویه دادم اول ضعیف دوم زیادت تر سیوم قوی تر چهارم آتش محکم
و در این صنعت عمل صره بچند نوع امتحان کردم ثبات و یکی در زیبق دیدم که
حاصل آمد لیکن زیبق میت و مختنق کرده هم بر مثال بخچر یکبار زور رشته واز
واگر زنجفر سوقی بود شاید و اگر مبیض و مختنق بود نیکوتر آید و زیبق را جراح
قطعی نشاید بسبب آنکه با هیچ چیز مخلوط نمی شود و هیچ چیز در زیبق جراح
در نمی تواند رفت و در وی نمی تواند آمیخت و چون چنین بود محکوم نباشد و در
تصرف نتوان آورد الا که زیبق را از حالت زنگ و صورت و جراحیت
بیرون برند و تموت کلی دهند و از سواد مطهر گردانند تا در تدبیر ابیض حاضر
او بر کمال باشد و در تدبیر احمر حمره او کامل باشد تا بعد از آن با ادویه که مدبر
اوست با جسدی که مثبت اوست چون مخلوط کنند اختلاط یابد و از ازدواج
ایشان منعقد شود و از تاثیر ایشان ثابت گردد بسبب آنکه زیبق طبیعت آبی
دارد و از قسم عطارد است و عطارد ممتزج است و قابلیت همه در وی است با هر چه
اختلاط یابد بصفات او موصوف گردد هم بر مثال آب باران صبغی و لونی
که با او در آمیزند همان لون و همان طبع گیرد و حقیقت این معنی را وقتی یابد
که تجربه در آرد و معاینه ببیند و چون تحقیق این معنی رسد ضرورت بود
که زیبق را با چیزی مصعد و معتاد گردانند که اصل نیکو داشته باشد تا زیبق نیز
بتربیت آن چیز پرورش یابد و نیکوتر آورده شود و اصل بیرون آید و آنچه
غرضست ازو بحصول موصول گردد و در جمله اقسام تدابیر از اعمال اکابر این معنی

راکه صنعت کردیم فرض عین نشناسند والبته بجا آرد که حصول مراد جمله در آنست
والله اعلم این بود سبب استخراج اعمال حمره از استنباط بلیناس که صنعت کردیم اکنون
در سبب استخراج تراکیب اجساد سخن گوییم که واضع آن که بوده است

فصل پنجم در سبب استخراج تراکیب اجساد بدان ارشدک الله که در کتب اهل
صنعت حکمت چنین آمده است که شداد بن عاد در علم صنعت حکمت و زر
چنین کرد و طریق اعظم را بنهایت رسانید نفس اماره بالسوء بر وی مستولی شد
و شیطان او را وسوسه کرد تا در نظرش آمد که چنین چیزی عظیم بی نهایت
واجب بود داد نفس از آن دادن اندر جهان مر جهانیان را یادگار ساختن
چنانچه از ملک و بشر سعدو کسی نبوده باشد که مثل آن عمارت دیده یا شنیده
باشد بجز آنکه از شداد بینند و از وی گویند بعد از آن اتفاق کرد و فرمود تا
اوستادان را حاضر آوردند و بنیاد بهشت کردند و از جمله آنچه خواص
کیمیای اعظم یکی آنست که در پادشاهی وار و لولو را بدار بهر رنگی که خواهند
توان ساخت و آبگینه را لون و طراوت یاقوتی دهد و زمردی چنانچه در زیر
بر مثال زرطلی درست سازند و بلور و سنگهای صاف را جواهر اصلی گردانند
بعده جواهر بسیار از یواقیت و لالی و زمرد و لعل و آبگینه متطرف و مثال آن
بساخت و زر و نقره بیشمار ترتیب داد و دیوار و زمین بهشت را یک خشت
زر و یک خشت نقره کرد و عمودها و قبه‌ها و سقفهای درختان را از یواقیت
کرد و میوه‌های درختان را از جوهرها و لولو برداخت و اوراق درختان
را از آبگینه متطرف ساخت و در ازل کار آن نقره را از دی همچنین رفته بود که

حکایت

ایلکا

زمین بهشت را آن مقدار در عمارت گرفتند که زیادت از اکسیر او بود
و چون آنجمله را در عمارت بهشت بکار بردند مقدار زمین خالی ماند شداد
را خبر کردند متفکر شد با وزرا گفت مدتی مدید و عهدی بعید در انتظار
بودیم و از حرص که زیبا سودیم تا چنین چیز بظهور رسید و اکنون آرزوی خود را
ناقص بینیم و صبر آن و محال آن میسر نه که دیگر بار از سر گیریم مصلحت چه باشد
وزرا گفتند حل عقد این مشکلات بتدبیر شداد متعلق است شداد
گفت عمارت این بهشت از زر و نقره خالص است جز آنکه زر و نقره خالص
باشد در تمامی عمارت بهشت زیبا نیاید و از چنان تدبیر متعذر و معتصریم اگر
رغبت بدان مقدار موافقت نباید و در تتمه این عمارت بقدر امکان در
مثل اینبد عظیم در خور و لایق باشد وزرا گفتند بهشت مقام شادی
و منزلگاه آزادی باشد رای شداد و عاجز است شداد گفت از جبابره و فراعنه
هیچکس را در بنیاد بهشت و اتمام آن اهتمام ننموده است جز شداد و اکنون
با وجود چنین بنیاد رغبت را باز نبود و زینت جهان را الاکه موافق حال است
چیزی باید کرد و داد و ستد مر اشیا را شاید و اجساد سبعه معدنی از کبریت
و زیبق متولد می‌شوند و یکدیگر نزدیک اند چنانچه آهن که ظاهر او سیاهست
و باطن او سپید مانند سفیدی نقره و قلعی و اسرب ظاهر ایشان کبود است
و باطن ایشان سفید و آهن که او سخت و دارای و قلعی و اسرب که او نرم
گداز کنند را با قلعی و اسرب مزاج دهند که از ایشان بمرتبه گداز نقره
رسد و چون قلعی و اسرب را تنقیه دهند کبودی و سیاهی از ظاهر ایشان

برخيزد و سپيدی ظاهر کنند مانند سپيدی نقره و همچنين مس اندر معدن غلبه گوگرد
در او اثر کرده است و لون او سرخ شده و احتراقی در جرم او پديد آمده و باطن او زرد است
پس اگر آن وقتی که مس را با چيزها ملين تنقيه دهند حمره از ظاهر او برخيزد و احتراق
او دفع شود و صفره ظاهر کنند مانند زر کم عيار و اگر با زر و نقره ممازج کنند حلال
بود و اگر تنها آلت سازند توان و همچنين آهن را چون سر کج کنند خشک میشود
با خارجينی ممازج کنند نرم شوند تنقيه دهند مانند نقره بود کم عيار و ازين جنس
شداد بفرمود تا آلات بسيار و درهم بسيار ريختند و در داد و ستد روان کردند
و آنچه زر و نقره خالص بود در عوض آن از رعيت می ستدند و در عمارت بهشت
بکار می بردند تا رعيت بکلی خالی گشت از عمارت بهشت باز آنکه يک درهم خالی ماند
چند آنچه تفحص کردند از هيچ کس يک درهم زر حاصل نشد و در آن روزها چنان رسم
بود که چون کسی وفات يافتی يک پاره سرخ در دهان او نهادندی شداد را
خبر کردند که در فلان محلت شخصی وفات يافته است بفرمود که گور او از خاک
بر کشيدند و درست سرخ از دهان او بيرون کردند و در تمامی عمارت بهشت صرف
کردند بعد از آن خواست که در رود و تماشا بهشت کند يک قدم در اندرون
بهشت نهاد غيرت خدای تعالی خيام تقدير کرد که جان بداد و روحش بدرک اسفل
رسانيدند و رسوم ملاهی و سرمايه بی راهی از آن مردود اندر جهان بماند
و گمراهان و سرگشتگان بنی آدم از غايت جهل و ضلالت چنان تصور کنند
که علم کيميا همين ترکيب اجساد و طريق خدعات بيش نيست و از حقيقت اين
حرف غافل که مصطفی صلی الله عليه و آله فرموده من غشنا فليس منا

هر که غش کند نه از محمد است صلعم و طلاب و عامل اين قسم در دنيا منسوب بقلابی و در
آخرت محمد صلعم از او بری باشد و غرض از اين حکايت گفتن تا معلوم شود که هر که مغرور
گردد و خود را قوی حال تر پندارد او را محتاج ترين خلق گردانند الا که راه خدای
در گاه تا منتهای از آن افتادگان و سرگشتگان است هر که افتاده شد او فراشته
گشت و اگر در سر آورد و در سر آمد اين بود سبب استخراج ترکيب اجساد و استنباط
شد و ذکر در بيان آورديم و پنج طريقه اعمال معدنيات که حکما وضع کرده اند و عمل
ارکان که ادريس پيغمبر صلوات الله عليه وضع کرد و سبب استخراج هر يک از آن
نموديم و نکتهای شريف علمی که اعمال اين جمله با آن متعلق است و در ضمن آن
آورديم تا متامل کننده را دليل باشد در عمل و وثوق باشد در اصل و هر طريقه از آن
بچند نوع تدبير و عمل آن توان کرد از بياض و حمره حق و باطل و اعمال آن جمله
را و کيفيت تدابير آن در اين باب ياد کنيم ان شاء الله تعالی و از اين هر طريقه شش گانه که
ياد کرديم آنچه هيچ غش در او نيست و مطلق حق است اعمال احجار است و آنچه مطلق
باطل است ترکيب اجساد است و آنچه بحق نزديک است اعمال ملغمه است و آنچه بباطل
نزديک است اعمال روس است و آنچه هم عمل حق است و هم عمل باطل اعمال
ارکان است و اعمال پر ليکن اعظم اعمال معدنيات است و اصغر را بعد طريقه ارکان است
و بعد از آن اعمال احجار و اصغر معدنيات و اسهل و اقرب اعمال صره است
ليکن از طريقه صره اکسير نيايد الا که مرتبه جسديت رسد و حق و باطل اين اعمال
تا در اين شخص و روزی تعلق دارد و هر کسی بقدر ادراک و استحقاق که دارند
صفتی و نوعی در يابند و فهم کنند والله اعلم و احکم **فصل ششم** در کيفيت اعمال

خرخدابات و سبب وضع آن بران ارند که اسکه در همه‌ی اعمال مذکور اثر
صبغ پدید می‌آید و اصحاب عمل جهت صیانت و دفع مردم طامع نخواسته‌اند که
عمل در یک موضع باتمام رسانند باین سبب چهل و بعضی بیشتر کردند و اثر صبغی
از آن دیدند چنان تاثیر را تلوینات نام نهادند چون تبیضات و تسویدات
و تحمیرات و تصفیرات و بعضی اعمال است که در وسط تحلیل می‌باشد و صاحب عمل
خواهد که قوت ادویه و نفوذ آن را امتحان کند قلعی بگدازند و دران زنند و بر روی صفحه
فضه یا نحاس نهند بعضی سیاه شود و بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی سپید شود و
بقدر هر عملی و صبغی پدید آید و چنین تاثیر که بدین صفت بود آن را عمل نقطه
نام نهاده‌اند و مقصود آن بوده است که تا عمل محرز ماند و در جای دیگر تمام
شود و بعضی اصحاب عمل بوده‌اند که اکسیر باتمام رسانیده‌اند و جهت محافظت
خود را و اندیشه از مردم شریر احتیاط بجا آورده‌اند و در وی صبغ نهاده و چون
بحج محتاج شده‌اند با کسی مصلحت دیده‌اند و گفته‌اند ما را عملی رانی اکنون است
فلان و فلان ادویه اگر حاصل کنی زانیز نصیبی شود و صاحب خانه راغب شده است
و بطلب ادویه رفته و صاحب عمل قدری ادویه از بازار خریده و آورده صاحب عمل
آن اکسیر را و ان ادویه چنان مخلوط کرد که صاحب خانه را معلوم نشد و بر مس
و قلعی و غیر آن طرح کرد و دید که زر و نقره خالص پدید آمد [illegible] خیال تصور
کرد که این زر و نقره از تاثیر آن ادویه است که از بازار خریده و عمل [illegible] اکنون
کرد و همچنین عقدهای سیماب نیز همین مثال دارد زیرا که سیماب بروایح قلعی
و اسرب عقد می‌شود و بروایح زرنیخ عقد می‌شود و زرنجار و دوسه یعنی در

را که

اکسیر که غرض او حاصل
شود جدا کرده چون [illegible]

سرکه پرورش دهند یا زعفران حدید که در سرکه پرورش دهند و اسفیداجها
نیز و امثال آن بسیار چیزها که زیبق بروایح ایشان منعقد می‌شود ولیکن
عقد بی‌ثبات که در وی خیر منتسب و مردم اجنبی و نادان چون بینند که زیبق
از حال خود تغیر کرد و منعقد و متحجر شد چنان تصور کنند که اصلی دارد و راه
کار همین است و از آن غافلند که مردم صاحب عمل تدبیر احجار کرده‌اند
و بمرتبه اکسیری رسانیده و تاثیر اکسیر احجار است که زیبق را عقد کند بثبات
فضه و قلعی و اسرب را ثبات فضی دهد و صاحب عمل بخمیر اکسیر بتمام رسانیده
و با خود دارد و در حضور صاحب خانه و مردم ناظر آن عقدها بی‌خبر کرده و نبات
ایشان را ازین اکسیر احجار باتمام رسانیده ایشان چنان تصور کردند که صنعت
همان است که در نظر ایشان کرده شد و ادوات و راه کار و آلت عمل
و آن عقدها را نامها نهادند چنانچه یکی را عقد مسمار گویند و یکی را عقد طال؟
گویند و یکی را عقد اخمیر؟ گویند و بعضی را عقد روایح گویند و امثال این نامها
بر آن عقدها بر مردم فریب داده‌اند و اهل جهان از روی تبرک در کتب نوشتند
و دوستان را نیز بیادگار نسخها دادند و خلایق بسیار در تجربه آن خاسر و خایب
گشته و این علم شریف در چنین هذیانات پوشیده مانده و اصحاب عمل
اگر چنین حیلها نکنند از شر جهان و مردم طامع امان نیابند و همچنین مردم
سیاح بوده‌اند که اکسیر احمر باتمام رسانیده‌اند و نخواسته‌اند که کسی بدانند آن اکسیر را
با مبلغی مس یا نقره مخلوط کرده‌اند آنچه ملغمه اکسیر شده است برنگ مس آن را آلتی
ساخته‌اند چون آفتابه یا طاس یا شمعدان و چیزی که مسافران را بکار آید و کار

می فرموده اند و چون بخرج حاجت آمده گفته اند عمل عیار اوفا داریم بازاد
المسافرین داریم و ذره از کنار آن اکت که اکسیر است بتراشیده اند
با دو ادویه آمیخته اند تا کسی معلوم نکند و بر مس یا نقره یا زر کم عیار آمیخته اند
زر تمام عیار شده است و امثال این شعبه را بجهة ستر و صیانت کرده اند و مردم
اجنبی از غایت نادانی چنان تصور کرده اند که آن ادویه و آن عمل صدقست
و از حقیقت اکسیر بکلی غافل و آن صفات را در ترکیب نوشته اند و تعویذ ساخته و
با جان برابر داشته و میراث بوارث گذاشته و جهال احمق از حرص و طمع دگر بر
آن جانها و مالها بباد داده اند و جز بدنامی حاصلی دیگر نه و بدین سبب این اقسام
را خرخشات گفته اند و بعضی بوده اند که یاران حق دار را الضیبی از اکسیر داده اند و از
بدنامات تماشا نموده اند و از خویشتن لاف زده اند و دعوی کرده مردم چون
از کیفیت این علم خبر ندارند و اثر از اکسیر دیده اند اعتقاد نموده اند و حکم بر مشاهده کردند
و اعتقاد بستند که اگر علم اکسیر بدانستی و بشناختی اکسیر را اثر اکسیر چگونه توانستی
نمود و از این سبب فریفته شدند و همگی خود را تسلیم او کردند و لیعبوند و عاقبت جز
فضیحت و ندامت هیچ دیگر نیافتند و عمل چارنه نیز همچنین صنعت و بعلم این کتب
که چند انجم در اصل و فرع آن نظر کردیم بکلی با همه حال مخالف طریق اعمال که
استخراج حکماست دیدیم و اعمال حکما که راه عمل دارند از طریقه اعظم که رحق حکما
منزلت قیاس گرفته اند و بیرون آورده چنانچه صفت کردیم در آن همه علم را ارکان
یافتیم و بنیاد آن همه دیدیم که بر آب و زمین نهاده است و ارکان جمیع اعمال
از عناصر چهار رکانه است و علامات مراتب آن جمله یک صنعت است و مراتب

اعمال

اعمال در تدابیر اکاسیر معین است که چند است و در هیچ علم کم و بیش نبوده
و نشانه بنوع اکسیر اعظم و اصغر و بیاض و حمره و حی و بابل یک صنعت یافتیم چنانچه
مبسوط از این یاد کردیم و هر چه بعلم و عمل کیمیا تعلق دارد جمله معقول است
و در همه اعمال و در قسم کیمیا منقول را اعتبار نیست و عقلا بران اعتماد نکنند
و آنرا خرخشات گویند و عمل چارنه مطلق از صفات کیمیا علمی و عملی بکلی
بری است و خرخشات و احمق فریب محض است بآن سبب که آب و زمین
پیدا نیست و بلکه آب را بجای زمین دانند و زمین صنعت را خود ندانند و روح
را جسد خوانند و جسد را ندانند و از کمیت ارکان هیچ خبر ندارند و نیز
کیفیت آن نه و از مراتب تدبیر کار اثر نه و در معرفت ادوات و صفت آلات
کذا نه و در کتب اهل صنعت نظر نه الا در خرافات و فشارات مستغرق و مغرور
شده و آن مقدار ندانند که مستخرج عمل چارنه مردی در غایت کفایت و صاحب
خبر بوده است و علی راصل داشته در تدابیر آن عمل نظر هر کس و صورت
آلات و صفت آن تدبیری افتاده و ملک بر عمل نیز طمع کرده اند و از احمق نموده
لا جرم بسبب وقع چنان جهان و مردم نا سزا اغلوطه داده است و بدیاتات
چارنه اختراع کرده و در کتب مسطور گردانیده و بمقر عز رسانیده تا عمل و حاصل
عمل از شر چنان جهال و سلامت ماند و احتراز صورت حال معلوم نیست
و بدان فریفته شده اند و با جان برابر داشته و در خیال چنان نشانده که
گر آنچه او یافته است در جهان و دیگر نیافت لا جرم بیت

هر که در خاطرش خیال نشست زود یابد هر آنچه میجوید

واکه در راه راستی بپوید و امثال
این خدخدیات در کتب نهایت است و سبب حرمان همگنان ازین علم
شریف و موانع لطیف این راه مر طلاب را طلسم جایگاه از برین کنوز بی پایان
همین طریق خدخدیاتست که بعضی از ان در میان آوردیم و بقدر حاجت
نمودیم بر تو تا واکم در یابی و حق از باطل فرق کنی و راه سلامت گیری تا در ملامت
نیفتی والله اعلم و احکم در معرفت ادوات و علاج سخن گوییم

باب سیوم در معرفت عقاقیر و معادن از ادوات و کیفیت و علاج هر یک
از ان بجهة اعمال ارکان و این باب مشتملست بر فصل

فصل اول
در کمیت ادوات بجهة اعمال و کیفیت تاثیر هر یک از ان طبیعت بدان ارشدک
الله که عقاقیر معادن سی عدد و شصت جزء است بعدد درجات فلکی و ان جمله
بهفت قسم میشود یک قسم ارواح است و یک قسم انفاس است و یک قسم اجساد
است و یک قسم احجار است و ارکان صنعت اکاسیر ازین چهار قسم میشود اما
سه قسم دیگر بوارق نوشادر است و شوب است و غسل و تطهیر ارکان و صنعت
بجملکی از اول تا آخر با وجود آن سه قسم دیگر می شود و هر قسمی از ان هفت گانه
که یاد کردیم چند جنس اند لیکن آنچه تاثیرات زیادت تر قوت ان عالی تر است
اختیار می کنیم و اندرین کتاب بر آنیم تا مر تامل کننده را ملالت نیفزاید و از
غرض دور نمانیم اما از قسم ارواح آنچه اختیار ترین است زیبق است هم در ابیض
و هم در حمره و او یک جنس بیش نیست و نشانه نیکویی و لطافت او آنست که
ذره از و بر آتش آهسته نهند تا بیند آنچه بخار کنند و برود اگر ثفلی از و بماند و از آتش

زود و غل باشد و اسرب و قلعی در آمیخته و اگر هیچ ثقل از و نماند پاک بود و اعظم
ارواح معدنی جز زیبق چیزی دیگر نیست و طبیعت او بارد و رطبست و جوهر توتیا
که او را سنگ بصری گویند از قسم ارواح نیز نهاده اند و او نیز در بیاض و حمره
اثری سهل دارد و طبیعت او بارد است مایل بیبس و از بخار اسرب حاصل میشود
و آنچه از قسم انفاس اند سه جنس اند اول کبریت دوم زرنیخ سیوم املاح
و کبریت پنج نوع اند اول کبریت سرخ است و او کمتر حاصل شود بعد از ان
کبریت زرد مانند شعله آتش چراغ روشنی دهد و او در غایت خوشست
و در عمل بیاض و حمره اثر او بغایتست بعد از ان کبریت سبز و سیاه
و سفید و زرنیخ دو نوعست سرخ و زرد اما زرنیخ سرخ در عمل بیاض و حمره
بکار شود اما زرنیخ زرد جز در عمل بیاض بکار نیاید و جمله کبریت و زرنیخ
و املاح طبیعت آتشی دارند و املاح هفت اند چهار از ایشان اختیار ند و در عمل
بیاض بکار برند اول نمک ترکی و او مانند بلورست و باین سبب نمک بلور
نیز گویند بعد از ان نمک سنگ و نمک مر و نمک طعام و اجساد هفت اند آنچه
در عمل حمره بکار برند اصل همه کود زر است و طبیعت او حار رطب است
و بعد از و مس طبیعت او حار یابس است و در عمل بیاض نقره بارد رطب است
و طبیعت قلعی حار رطب است و احجار دو نوعست یک نوع آنست که در ایشان
روحیتی هست و یک نوع آنست که در ایشان روحیتی نیست اما احجار
که در ایشان روحیت هست و اختیار ند چهار اند مرقشیثا و لاجورد و دهنج
و مغنیسیا و مرقشیثا هفت گونه است همچنین اجساد هفت گانه و هر یک جنس

ارقشیشا مانام یک جسد باز خوانند از آنکه در نظر مانند آن جسد باشد و در محل
لون آن جسد دهد و آنچه اختیار ترین است مرقشیشا ذهبی است و مرقشیشا
فضی و در صنعت جز این هر دو بکاری نیاید و مرقشیشا ذهبی است که در نظر
مانند ذهب بود مطلق و ثقیل باشد و زود شکن چنانچه بآسانی سحق توان کرد
و چون با نمک قلیه مخلوط کنند در گداز آید و سبب کم توان ریخت و سرخ باشد و در
عمل حمره بکار آید و چون با برادهٔ سفید روی مخلوط کنند در گداز آید و همچنان
بگدازند تا سرد شود چیزی ببینند بغایت سرخ مایل بسواد و چون بشکنند مثال
علامه ببینند که در اندرون او چیزی هم رنگ زیبق جمع شده باشد و در غایت لطافت
و بآسانی سحق توان کرد و آنرا ولد مرقشیشا گویند و در عمل بیاض و عقد زیبق بکار
آید و مرقشیشا فضی مانند فضه باشد و بآسانی شکسته شود و در عمل بیاض و عقد
زیبق بکار آید اما مغنیسیا هفت جنس است و از آن دو اختیار اند و در اصطلاح
اهل صنعت یکی را ذکر گویند زاج صوف باشد و سیاه و در عقد زیبق بکار و یکی را
انثی گویند و آنچه گویند سرخ باشد و چشم دار و در عمل حمره بکار آید زاج هفت
جنس است سبز و سرخ و زرد و زرد دو نوعست یکی بغایت زرد و آنرا سوری
گویند و یکی زردی او کمتر از آن است و آنرا گویند در بلاد کرمان و دیگر مواضع
باشند اما سوری و سبز و سرخ جز در جزیره باشند قبرس باشد و در غایت لطافت
و خوبی لون و چشم دار و قوت صبغ ایشان در غایت کمال باشد و دیگر
قلقند است و قلقطار و قلقدیس و یکی را شحره گویند مانند قلیه باشد و زاج
سیاه گویند این هر هفت در عمل حمره بکار آید شب دو جنس است

یکی را ذکر گویند و یکی را انثی گویند اما ذکر بکار نیاید و انثی نرم باشد عدسی
خوانند سرخ باشد و در عمل حمره بکار آید اما احجار که در روحیت نیست هم هفت
است طلق و زجاج و قیشور بیض مکلس و صدف و بلور که این هر پنج بجهت عقد
زیبق و ثبات ارواح بکار آید و دهنج و لاجورد در عمل حمره از ایشان اثری آید.
اما بوارق هفت است لیکن از الجمله سه اختیار است که در صنعت بکار برند
یکی بورق کرمانی است بغایت سفید باشد دوم بورق بطرون است که در
بلاد خراسان باشد و او سرخ است و در عوض آن نمک قلیه بکار برند سیوم
بورق تنکار است و آن از بلاد هند و دیگر مواضع برند اما شبوب دو نوعست
یکی را زاج سفید گویند و یکی را شب یمانی گویند و این هر دو بیکدیگر باشند و ایشان
را بان توان شناخت که قدری با آب مازو یا آب اهلیلج مالند اگر زاج سیاه
شود زاج سفید باشد در صنعت بکار نیاید و اگر سیاه نشود شب یمانی باشد
در عقد ارواح و انفاس و تطهیر و ثبات ایشان بکار آید اما نوشادر سه نوعست
یکی معدنی است و یکی از دخان حمامات سازند آنرا نوشادر کاسی گویند و یکی
نوشادر شعر است در عمل زرک بکار آید اما نوشادر معدنی دو نوعست یکی آنکه
معدن او در بلاد کرمان باشد و او سهلتر است و یکی معدن او در سمرقند است
آنرا نوشادر سمکانی گویند در غایت قوت و لطافت باشد و بعد از نوشادر
کاسی است که از دخان سازند اما املاح معمول آنچه اختیار است دو است
یکی ملح قلیه دوم ملح بول و این هر دو بجهت پاک کردن ارکان اکسیر و ارواح
و انفاس بکار آید و اجساد را سریع الذوب کردن اما اجساد مکلس که در بعضی

ارکان

طریق صنعت و در علاج ابواب بکار آید شش است یکی قلعی و اسفیداج و اسرب
و مرده سنگ که از اسرب سازند و روسخت است و زنجار که از مس سازند و زعفران
حدید که از آهن سازند والله اعلم و احکم این بود عقاقیر معدنی که طریق اعمال
را از آن ناگزیر است چنانچه صفت کرده آمد اکنون در بیان مراتب صنعت گوییم انشاء الله تعالی

فصل دوم در بیان مراتب صنعت از بدایت عمل تا نهایت آن بدان

ارشدک الله که از ابتداء عمل تا انتهاء عمل هفت مرتبه است یعنی تا هفت نوع
تدبیر ارکان صنعت نباید کرد تا بمرتبه اکسیری رسد و هر نوع از آن تدبیر علامتی
دارد که کمال بلوغ آن تدبیر در آن علامت است و هر تدبیری از آن مراتب هفتگانه
که میگوییم دو سه نوع آلات دارد در صفتی دیگر که بی آن میسر نشود و اگر در تدبیر
آن مراتب تغافل نماید و چنان که حق است بجا نیارد تا نیز اکسیر نقصان پذیرد
و بلکه از اکسیری دور ماند و از مراتب هفتگانه اول غسل و تطهیر است یعنی ارکان
صنعت از آنچه غیر آنست طاهر و لطیف باید کرد تا معلول کدر نماند و غسل و تطهیر ادویه
بعضی با آب بود و بعضی با آتش بود دوم تکلیس و تشمیع است و آن مر اجساد را
و احجار را باید تا بغایت در دور و مهیا شوند و با ارواح و انفاس اختلاط کلی یابند
و آبهار تیز با آبهار محمر در قعر ایشان متداخل شود و از حد جسدیت و حجریت
بیرون آیند سیوم تصعید و تحقیق است و آن مر ارواح و انفاس را باید تا از
صورتی و صفتی گریزند که راه عمل اکسیر باشد یعنی غیظ باشند مدبر شوند بر مثال آبق
که مادام که او در مزاج وزنده است با هیچ چیز مخلوط نمی گردد و محکوم نمی شود
و چون از مزاجیت بیرون و تموت دارند با هر چه خواهند مخلوط شود و در تدبیر

ایر

درآید و جمله را همین صفت است چهارم تسقیه و ترضیع است و آن بجهت اجتماع
ارکان باید تا با یکدیگر الفت گیرند پنجم حل است و آن اجساد را و احجار را باید تا
ملطف و مروح گردند و با ارواح و انفاس متشاکل شوند و یکدیگر را بپذیرند ششم
عقد است بجهت تکثیف و تجسد ارواح و انفاس و خاصه بعد از آنکه تحلیل یافته شدند
تا با اجساد و احجار متشاکل شوند که چون صنعت هر یکی از صورت و صفت خود بیرون
آیند و صورت یکدیگر گیرند آن بار از اتحاد و امتزاج کلی با تمام پدید آید از آنکه مجانس
یکدیگر شده باشند بود از آن در مرتبه هفتم باید آورد که آن را تشمیع گویند و کمال
ارکان اکاسیر و نشانه بلوغ جمله تدابیر تشمیع است مزاج کلی در تشمیع حاصل شود
چون تشمیع نهایت اسد اکسیر مکمل بود و این هفت مرتبه تدبیر که کمال اکسیر بانیت
راه عمل اکسیر همان است با وجود چهار چیز میسر شود که آن امکان است و اخوان و
مکان و زمان و مراد از امکان مکنت است یعنی وجه معاش بقدر کفاف باشد تا در
ایام تدبیر بسبب آلات و ادوات و مایحتاج خود باز نماند که بیاشد و ضرورت کاران
آسوده حال باشند تا شبانروزی بنوبت تدبیر کنند و عمر عزیز در انتظار نگذرد و
ضایع نماند و مراد از اخوان یاران برادر صفت اند که یکدل و یک نیت باشند
و بی قصدی و غرضی دیگر روی بدرگاه بی نیازی آرند و بجهت ثواب آخرت در کار
شوند و مراد از مکان خانه است که چند موضع و مخزن داشته باشد که چون تدبیر
کنند که آتش آن چراغ باید یا تدبیر روح کنند بضرورت مخزنی باید که قطعا باد در آنجا
راه نیابد تا روح را هوا نبرد و پیش از وقت کشف نگردد و نه با که چراغ حرکت نیابد
و از جای خود نرود و تا حرارت چراغ را اندازه که باید بر ادویه رسد و لو علاه خود کشف

کمال ح

گردد دوم آنکه چون خواهد که ادویه تشمیس دهد موضعی باید که آفتاب رو به باشد
یا بام خانه مجصص یا صحن خانه مجصص تا خاک و غبار در ادویه نرود و بقضبان نیارد
سیوم اکثر ادویه بوی زهرناک دارند و بعضی مهلک باشند بدین سبب تدبیر
خبایا ادویه را موضعی علیحده باید و موضعی دیگر بجهت استراحت کیمیاگر تا ضعیف
مزاج پدید نیاید و از حال خود متغیر نشود و مراد از زمان عمر است که تنها کنند
چون خدای تعالی خواسته و چون بآخر رسانیده باشد بتجدید عمر دیگر باید تا به بینید
آنچه عجایب ترین است از آثار قدرت حق تعالی در جمیع آفرینش این بود
و آنچه موانع اند از و باز ماند که رزو کار آن دفع شود چون خدای خواسته
باشد آنچه صنعت کردیم اکنون در کیفیت علاج ادوات سخن گوییم ان شاء الله تعالی

فصل سیوم در کیفیت علاج ادوات بجهت عمل ارکان بدان اسعدک الله
که کاملترین اعمال اکاسیر عمل ارکان است و دیگر اعمال و لا ارکان بیرون
آورده اند و مراد از ارکان آنست که روح و نفس و جسد باشد در بیاض و حمره
خواه چهار رکن خواه سه رکن اما چهار رکن بود با قوت تر بود و ارکان چهارگانه
در قسم معدنی آنچه در بیاض زرنیخ است و زیبق و نقره و طلق و علاج
هر یکی ازین با نواعیست لیکن آنچه اختیار تر بیت است علاج این جمله را یاد
خواهیم کرد ان شاء الله تعالی اما علاج زرنیخ بستانند زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ را برابر
و اگر زرنیخ زرد تنها کنند شاید و سحق بلیغ کنند تا هبا شود و بعد بستانند نمک
تلخ یک جزو و در چهار جزو آب کنند تا حل شود و ازین آب یک جزو و مثل زرنیخ در
سحق و تسقیه بخورد وی دهد و بندق سازد و در آفتاب نهند تا خشک شود و پس
بستانند

بستانند و یکی سفالین چنانکه درون او چهار انگشت فراخ باشد و مطین کنند
بگل حکمت و درازی چندانکه خواهد و نمک طعام فرش کنند و نمک و بندق را بر توی نهد
در وی و باز قدری نمک بر سرش کنند و سر دیگ را گل گیرد و تنوری بسازد چنانچه
دیگ زرنیخ در و نهد و از همه جوانب دیگ زرنیخ یک شبر فراخ تر باشد یعنی
تنور و از همه جوانب زبل بقر خرد کرده فرو ریزد و از همه جوانب آتش در نهند و
سر تنور بنهد تا وقتی که سرد شود و پس بیرون آرد و بندق را از نمک پاک کنند و سحق
کنند و باز و مثل آب نمک بخوردش دهد در سحق و تسقیه هفت کرت چنین
کنند و درین هفت کرت در نوبت بشوید و باب طبیعه همین عمل بدین صفت
هفت بار دیگر بکنند و بعد از ان بشویند با آب تلخ تا از ملوحت پاک و صاف
شود و پس خشک کنند و چنانچه شرط است تصعید کنند نوع دیگر بستانند زرنیخ
زرد سحق بلیغ کنند و با مثل آن نمک طعام مسحوق مخلوط کنند و با نصف ایشان
کنجد آمیخته کنند و بکوبند بنوعی تا کنجد با ایشان یکجا همچون مرهم شود و اگر جای
کنجد دانه بید انجیر کنند نیکو بود و در دیگ سفالین مطین کنند و یک شب بشوید
و بعد آن مقدار که کنجد در ایشان سوخته شود و چون سرد شود بیرون آرد
و هر چه در درون دیگ باشد بستانند و نحر کنند و تصعید کنند نوع دیگر
بستانند یک جزو بوره و دو جزو قلیه و نحر کنند و مخلوط کنند و در چهار مثل
ایشان آب کنند و یک شب بگذارند تا تمام ملوحت بآب دهد و صاف شود و چند
نوبت صفوه باید کرد و بعد از ان بفتیله از و بستانند و ظرف چینی حاصل کنند و در
گل حکمت گیرد و بگیرد دو جزو زرنیخ زرد و سحق بلیغ کنند و در ظرف چینی

مذکور نهد وازان تیزاب مذکور اندک اندک در وی میریزد وطبخ آهسته می‌کند
چون غلیظ میشود قدری دیگر تیزاب در وی میریزد تا جمله تیزاب در رود وبعد ازان
طبخ آهسته برود و هم چون غلیظ می‌شود قدری آب عنب صافی در وی
می‌ریزد وطبخ آهسته میدهد تا سه روز تمام بدین صفت طبخ دهد بعد ازان
بیرون آرد وبالصف زرنیخ کنجد یا تخم بید انجیر بکوبد بنجابت ودر دیگ سفالین
مطین کند وتسویه دهد واز تسویه بیرون آرد وتصعید کند وشرایط التصعید را
در باب آلات شرح دهیم ان شاء الله تعالی **علاج** زیبق مجمد الثابت
زیبق خالص آن مقدار که خواهد با خردل مسحوق کند ومی شوید چندانکه سواد
او بکلی نماند وپاک وصافی شود بعد ازان بستانند جزوی زیبق وجزوی زاج
شتر دندان وجزوی نمک بکلس واگر بعوض زاج شتر دندان زاج سفید کند
یا شب یمانی بکلس کند شاید ومقدار دو درم زیبق بالا از زاج نمک در کرباسی
می‌فشارند وسحق آهسته می‌کنند تا زیبق بکلی ثابت شود وهیچ چشمه در او
نماند واگر بر سر تنور نام بحرارت آهسته سحق کند نیکوتر بود وچون زیبق را
بدین صفت تثبیت کلی داده باشد بعد ازان تصعید کند **علاج**
احبار بستانند نقره خالص در بوته بگدازد ده درم و ده درم نقره یک درم جوهر
زرنیخ بر وی افکند خشک شود برآرد وسحق بلیغ کند چنانچه خشونت او
بکلی زایل شود وقدری از وی در زیر دندان بگیرد اگر خشونت او در زیر دندان
نیاید نیکو بود وبا قلعی همین صفت کند اما خشک گرداندن نداند تا سحق
توان آورد باید که بگدازند وقدری اسرب بامد برسنگ بر وی زنند خشک شود

بستانند

بستانند وسحق کنند ومس را کبریت بر وی زنند وانبست صنعت تکلیس و
وتهیه احبار امّا باید که چون احبار را سحق بلیغ کرده باشند وصول کند تا
تهیه او کامل شود وتصویل آن بود که احبار مسحوق را بستانند ودر طشتی یا ظرفی
چینی بزرگ کنند وآب صافی بسیار بر وی ریزد وبدست بجنبانند تا ببینند که آنچه
زبر بود در ته قدح نشیند وآنچه لطیف بود با آب یکجا مخلوط ماند
بستانند آن آب در ظرفی دیگر ریزد وبدین صفت زبر او ولطیف او را از
یکدیگر جدا می‌کنند وآنچه زبر بود دیگر باره خشک می‌کنند وتصویل می‌کنند ودر
آفتاب خشک میکنند واز خاک وغبار نگاه دارد تا غبار نیاید البته
علاج کبریت بستانند کبریت زرد وبیارد وتیزاب صافی
که از قلیه ونوره گرفته باشد چنانچه دو جزو قلیه بود ویک جزو نوره چهار
مثل ایشان آب این تیزاب در خمره چینی کنند وگرم میدارد وبستانند قدری
چینی ودر گل حکمت گیرد وچنانچه دسته از گل بر وی بسازد ودراز که چون بر آتش
نهد آن دسته گیرد وبردارد وتا دست نسوزد وعاجز نماند وبستانند
کاسه چینی که بن او فراخ بود وچند سوراخ در بن او کنند این کاسه باید که در
سر آن خمره مذکور فرو نشیند تا آنچه در کاسه ریزند ازان سوراخها در آن خمره
رود ودر میان تیزاب بعده روغن تخم کتان خالص بیارد وبا کبریت مسحوق
در آن کاسه مطین کند که دسته دارد وچنانچه قدری از ین روغن بر زیر کبریت
آید وتنوری کوچک ساخته باشد باندازه آنکه کاسه کبریت بر سر تنور محکم
بنشیند ووصل آن بگل حکمت بگیرد وچنانچه حرارت تنور آتش بر نیاید ودر

کبریت روغن بیفتد و بسوزاند و آتش در تنور کند از فحم نظر می کند چنان ببیند
که کبریت گداخته شود با حتیاط تمام بردارد و در آن کاسه که سر خمره است
ریزد تا در میان تیزاب فرو رود و باز بیرون آرد که کبریت را سحق کند و هر روغن
مذکور برش ریزد و باز بهمین عمل تکرار کند بمرات و مرات تا آن زمان که
سفید ولا یحترق شود سفید کبود فام و هر نوبت روغن تازه می کند و هر چند
بار تیزآب را مبدل می کند بعده بردارد و سحق بلیغ کند و صره بسازد و از سوی
است بغایت محکم و کبریت مسحوقه را در آن صره گیرد و بسوی آب در قدر مضاعف
آویزد و در میان تیزاب مذکور چنانچه از همه جوانب صره تیزآب بود و قدر
مضاعف آن بود که خمره چینی را در میان دیگ سفالین یا مسین بر
سه پایه نهد و آتش چنان ملایم می کند که عکس در خمره تیزآب بود و در دیگ آب
عذب بود و بر آتش دائمی نهد و آتش چنان می کند که دیگ بیرون آهسته
جوشد و دیگ اندرون که تیزآب در وست بجوشد تا کبریت بگدازد و جهت
زیادتی شود و چون ببیند که تیزآب رنگ کبریت را گرفته باشد بار مبدل کند
و چون از دیگ کم شود باز آب گرم بیفزاید و چندی در همین صنعت بدارد تا بقیه
رنگ کبریت و احتراق کبریت را بکلی بستاند و صافی شود و این کبریت در عمل
بیاض بکار برد و چون خواهد که در عمل حمره نیز توان برد بستاند از این کبریت یک جزو
و آب زاج محلول محمر یک جزو و آب نوشادر مخلوط کند و از کبریت را سحق بلیغ
کرده باشد و در قدح چینی مطین بسر با فتح نفس بگذارد آهسته از آن آب
زاج و نوشادر سحق کسقیه دهد کبریت می دهد اندک اندک تا جمله بخورد و در غایت

ولطافت وانبیت کبریت محمر که در باب احمر بکار برند
زیبق محمر بستانند کبریت زرد سفان یک جزو و نیم و زیبق چهار جزو و نیم بکلی با هم
شود دیگ حجر شوند در غایت سیاهی بعده در قدحی چینی مطین کند و بر آتش
نرم نهد تا بگدازد و یکلی اما باید که بکار دی می آراشند و زیر بالا میکنند تا جمله در
یکدیگر گدازد و از سر آتش بردارد و چون سرد شود سحق کند و در کاسه نهد
و در میان آتش دائمی بدور نهد و سنگ آهن معلق بدارد و چنانچه از جوانب کاسه
و تنور دو انگشت مابین باشد و طبقی از گل حکمت بسازد و بسطبری یک انگشت
اندکی پهن تر از سر کاسه و بر سر کاسه نهد و آتش بر طبق می سوزانند تا آنچه سوخته
شود در زیر کاسه افتد هم برین صفت مقدار سه چهار ساعت از بالا آتش بسوزانند
بعده سرد کنند و وزن کنند اگر وزن زیبق زیادت شود و تمام باشد و اگر
کبریت جزوی مانده باشد عمل اعادت کنند تا وزن زیبق تنها بماند بعده بستانند
و سحق کنند و تصعید کنند و در غایت حمره ولطافت باشد و انبیت زیبق محمر
که در عمل حمره بکار برند و شنگرف همین است نادانند والله اعلم و احکم

علاج مطلق بستانند طلق بحری الصاص که در غایت صفا و لطافت و بیاض
بود و از طلق فضی کوبند آن مقدار که خواهد بستانند و از خاک و سنگ پاک کنند
و قدری سرگین گاو را آتش در زنند چون سوخته شود بعده بردارند اوراق
طلق را ببینند از یکدیگر شکفته باشد از رماد پاک کنند و بستانند تیزآب قلیه بجای
صح و طلق مذکور را در معرفت حدید کنند و بر آتش جمر بنهایانند تا رنگ سرخ شود
در میان تیزآب قلیه اندازد باز بیرون آرد و نهایانند و در تیزاب اندازد

سه چهار نوبت بعده بشویند تا از ملوحت قلیه پاک شود و در خریطه کند و از کرباس
محکم و پنج شش پاره کار چینی باندازه نخود در میانش اندازد و سر خریطه ببندد
و در میان قدحی آب صافی نهد و بدست بمالد تا جمله از اندام خریطه محلوب
کرده بغایت دو سه روز مهیا بعده آب آن را بتدریج از روی طلق بریزد و خشک
کند و سه مثل او نوشادر محلول بخورد وی دهد و در حمام حکمت تحلیل دهد تا حلی
مائی پیدا بود که تا بر حل زیبقی قوتی چنانچه باید ندارد و حل رسمی بصنف حل مائی
است تا معلوم باشد والله اعلم و حکم این بود علاج ادوات تجربه اعمال ارکان
در بیاض و در حمره و کار که در بیاض آوردیم الفنون در معرفت آلات
گوییم ان شاء الله تعالی

باب در معرفت آلات و کیفیت

استعمال آن با ادوات و صورت هر یکی از آن آلات مشتملست بر چهار فصل

فصل اول در صفت آلات تصعید و کیفیت صورت آن بدان ارشدک
الله که آلات تصعید دو نوعست یکی نوع دیگ آثال گویند و یک نوع زنجفری
اما زنجفری از بهر آن بود که زیبق در گلوگاه او یکباره در سته محقق شود در
مثال زنجفر و آن را الخنبق گویند تجربه لعل احمره بکار آید هم بعض بهم احمر
و آثال از بهر آن بود که دو سه روز مهیا بنشیند و یکباره نشود تا بوقت سحق
کردن زحمت نباشد خواه زیبق خواه زرنیخ اما دیگ آثال باید که از گل کوزه
گران سازند و گل در غایت نرمی و خوبی بود و نباید که در وی سنگ ریزه آمیخته
باشد و اگر باشد بباید بیختن و پالودن تا از سنگ پاک صافی شود و بعده بفرماید که
دیگ بسازند بلندی یک بدست و چهار انگشت فراخ و فراخی اندرون او یک بدست

تمام

تمام سر و بن یکسان و بن او مسطح باید و آب دیگ باندازه دو انگشت باز گرداند
و آن را رف گویند بر کناره رف درست بنشیند و بدان صورت وزن دیگ
آثال از بهر آن باید که چون ادویه مصعد شود و بر بن قدح نرسد چون باز گردد
بر رف نشیند و باز جای نیفتد و نسوزد و باید که قدح را و آثال را مرحج کنند و اگر
مرحج نتوانند باید که مقداری آرد برنج با زرق پخته کند در صفت چریره و
اندرون قدح و آثال را بخوراند بدو سه نوبت تا بغایت املس شود و روح در او نخورد
و تلف نشود نشود اما زنجفری آنست که شیشه باشد بلندی او یک بدست
و چهار انگشت فراخ نیمه او و زیر او مدور بود و بن او اندک مسطح باشد و تمام
زنجفری مخروط بود که او دوم صفت چنانچه فراخی بن زنجفری چهار انگشت بزرگ
باشد بدین صورت

اما صفت تصعید

اگر زیبق مجمد خواهد چون علاج کرده باشد بستاند
و سحق کند مقدار دویست درم و در زنجفری
کند و آن مقدار که او دویست زنجفری را
مطین کند و بالا او و بیرون گل کند تا بر مستوقد استوار بنشیند و بالا گل مطین شد
کرد البته زنجفر بنشیند و سیخکی در گلو زنجفری یکی می جنبانند علی الدوام تا پاره
نفس بگیر دود داند که مصعد می شود و نیم روز باید آتش کند دو دو بایه
سه پاره نی نیزه یا چوب خشک بدان صفت و صورت کوره زنجفر این است

واگر زیبق مبیض بود با ادویه که تمویت داده باشد باندازه دو انگشت در
زنجفری کند و بر کوره نهد و آتش کند و چون محقق یا مصعد شده باشد باز
بستاند و بالصف او زاج بالصف او نمک مکلس سحق کند و باز در زنجفری کند
و بر نشاند و بار زیبق مبیض چنین باید کرد چهار نوبت با زاج شتر دندان یا زاج
سفید و نمک مکلس سحق و تصعید باید کرد دو سه چهار نوبت دیگر با نمک تنها
مکلس والتصعید باید کرد دو سه چهار تا نبات سفید و مطهر شود خواه در آثال
و خواه در زنجفری لمارپیچ مجمر را یک التصعید کفاف باشد

تصعید زرنیخ

چون زرنیخ را علاج کرده باشد و با نمک مخلوط مانده بود همچنان سحق کنند و
بستانند نمک مکلس مسحوق و در آثال بقدر یک انگشت فرش کنند و از آن
زرنیخ مدبر بقدر دو انگشت بر بالا نمک فرش کنند و بر کوره بنهند و قدح
بر سر آثال نهند و وصل بگیرد و آتش در کنند و باید که درین قدح سوراخی کنند
بقدر یک قلم باریک و چون یک ساعت آتش کنند باندازه طبخ دیگ ببینند که
رطوبات و اوساخ زرنیخ بر بالا رود و باید که سنگی بستانند و قدری بسیم
بر و بپیچد و در سوراخ که درین قدح کرده نهند و آتش دوام دارند و لحظه لحظه
سنگ را بر گیرد و نظر کنند اگر رطوبت وابسته بود همان آتش الصعیده بر قرار دارد
و هر ساعتی یکبار قدح برگیرد و اندام قدح و آثال را از رطوبات و اوساخ زرنیخ
بسفال پاک کنند و باز جای نهند و از آن سنگ و بسیم نظر میکنند تا آن زمان که
اثر احراق در بسیم پدید می آید و بخار که از زرنیخ بر آید سپید خام بود بعده وصل
قدح بر سر آثال با نمک مکلس بیاض بیضی بگیرد و سوراخ بن قدح وصل بگیرد

هیچ منفذی نگذارد تا جوهر زرنیخ تلف نشود و چون زرنیخ چهار بیست و
چهار ساعت بجهت اخذ اوساخ و رطوبت آتش کنند تا بکلی فانی شود و بعد
قدری آتش بیفزاید و یک روز تمام آتش بکنند تا جوهر زرنیخ بر نشیند و در تصعید
اول چنین باید کرد و دیگر بار اگر تصعید کنند باید که هر بار جوهر زرنیخ را وزن
کنند و مثل او مکلس یا طلق مکلس یا سفیداج قلعی یا چینی مکلس یا مس مکلس
و امثال اینها با جوهر زرنیخ مناصفه سحق کنند و مخلوط کنند و یک انگشت نمک
مکلس در بن آثال فرش کنند و از این جوهر زرنیخ مخلوط بر روی نمک و وصل
قدح محکم بگیرد و آتش کنند تا شش هفت بار بدین صفت تصعید کنند جوهر
زرنیخ را ببینند در غایت سپیدی و طهارت و خوبی و لطافت و باید که آنی
آثال یا این زنجفری تا روی آتشدان در دست با بین باشند یا شعشه آتش
در اندرون کوره نگردد و حمره بسیار نگذارد که جمع شود و چون آتش تصعید
تمام کرده باشد حمره را بکلی بیرون کشد اما که آغاز آتش کنند اگر شیشه زنجفری
بود آتش بغایت آهسته کنند بر مثال چراغ و هر لحظه اندکی می افزاید تا بتدریج
گرم شود و شیشه نشکند این بود صفت الات تصعید و استعمال او با ادوات
که در بیان آوردیم اکنون در معرفت الات تقطیر سخن گوییم

فصل

در صفت الات تقطیر و کیفیت آن بدان ارشدک الله که الات تقطیر
بر دو نوع است یک نوع آنست که انبیق و زاجات و بوارنی و امثال آن چیزها
نیز مسقط کنند باید که چنان قرع انگبینه بود یا چینی سبب آنکه اگر سفالینی
بود و یا مسین بود حدث این چیزها در سفال نفوذ کند و مس نفوذ

مخلخل کنند و بسوزانند و تلف شود و یک نوع دیگر آنست که چیزها حیوانی
مقطر کنند همچون خون و موی و زهره و دماغ و مرغان و بیضهٔ مرغان
و سمهای چهارپایان و شاخهای گوسفندان چنین چیزها را قرع مس نیکوتر آید
تا غلیظ و تطیین حاجت نباشد و زودی و آسانی مقطر شوند و اگر قدری از چیزی
اندک خواهد که مقطر کند باید که قرع کوچک بسازد بدرازی یک وجب و فراخی
یک مشت کوچک و قرعی دیگر از سفال لب زده بزرگ و در کوره بنهد و در رمل اندود
کند و قرع کوچک را اندرون او و در میان رمل باشد تا در کورهٔ بزرگ توان است
و آتش قوی توان کرد و تطیین حاجت نباشد و اگر چیزها حیوانی خواهد
که مقطر کند باید که قرع مسین بسازد بدرازی یک دست و فراخی نیمهٔ آن و یک
بدست یا چهار انگشت و نیمهٔ بالا را او مالیده باید مخروط صفت چنانچه فراخی سر او
مقدار یک مشت بزرگ باشد و باید که چنین قرع یکپاره بود البته و اگر میسر شود
دو پاره کند و در احکام وصل آن احتیاط بلیغ بجا آرد که چیزها حیوانی عزیز
الوجوداند تا از وصل قرع منافذ پدید نیاید و ادویه تلف نشود و چون
پرها یا موییها خواهد که مقطر کند باید که اول بگزینند و از غیر آن بکلی جدا گردانند
و اگر موی آدمی بود باید که از خاشاک و غیره پاک بگزینند و باید که موی سفید نباشد
البته از آنکه حرارت او کم شده است و قوت او ناقص است الا موی سیاه
که در غایت قوت است و بعد از موی اشقر بعده کل سر شو مصفا کنند
و موی را بآب گرم و گل چند نوبت بمالد و پاک بشویند تا از اوساخ پاک شود
بکلی و از گل نیز احتیاط کنند تا بکلی از موی بیرون رود و پاک شود بعده بر بام

بلند یا بموضعی که آفتاب بوی باشد و گرد و خاک آنجا نباشد خشک کنند
بعده بستانند قرع نیز بر تبش آتش خشک کنند و اندرون او بدستمال پاک بمالد
و آن موی در قرع نهد و محکم بیاکنند تا نصف قرع و نصف دیگر خالی مانده
بعده انبیق قرع نهد و قدری نوره و پنبه را در یکدیگر می‌کوبد و اندک اندک
آب بر سر آن میریزد و می‌کوبد تا همچنین مرهم شود وصل قرع و انبیق آن
بگیرد دیگر پارچه برش بپیچد و ریسمانی بر سر بپیچد تا نیک محکم باشد و در کوره نهند
چنانچه نیمهٔ قرع که خالی است بیرون کوره باشد تا موی که از آتش در گداز
آید و بخار گردد و چون بقبهٔ انبیق رسد افسرده شود و بتدریج از لولهٔ انبیق
مقطر گردد و در شیشهٔ دیگر که آنرا قابله گویند و باید که دو قرع بود و چون
در کوره نهند باید که در میان کوره معلق بود چنانچه آتش که در زیر قرع کنند
شعلهٔ آتش گرد برگرد قرع گردد و تا آب و دهن که در موی باشد از هم
جدا شده باب مقطر شود و از یک طرف دود کمن نباشد و اول آتش آهسته تر
کنند و بعد از آن آتش او آن مقدار است که بخار از لولهٔ انبیق بلند نشود دیگر
وقت آنکه رگ‌ها پایی منقطع شود و نماند و دهن غلیظ و سیاه گردد و از اقطار
گویند بعده ملوحت شروع آغاز کنند و بخار گردد و بر مثال نوشادر بر قبهٔ انبیق
بسته شود و در این وقت آتش قوی تر باید این ملوحت بقدر حاجت بگیرد
و احتیاط بجا آرد تا دهن صافی و قطران بدر یکدیگر آمیخته نشود و اگر باز
شیشهٔ علیحده بگیرد و آب و دهن اگر در شیشه گیرد شاید بعده که جمع شود
بکفچه یا به پنبه دهن را از روی آب بگیرد و حاضر باشد تا ملوحت شود در لوله

انبیق نگیرد که راه نفس بسته شود و انبیق میگیرند الا سنجلی باریک در گشته باشد و در
لوله انبیق میزند تا راه نفس نگیرد و چون تقطیر آخر شده باشد آب و دهن
را جدا کنند آب را بهم رنگ گلاب و دهن را سفید در غایت سرخی و لطافت مایل بسواد
چنانچه اندرون او مانند یاقوت شمسی شعاع دهد و کلس او و اندرون قرع مانده باشد
یکباره بغایت سبک و سست و متخلخل و سیاه و بران صورت قرع و کلوخ
تقطیر هویت انبیق بدان ارشدک الله که تقطیر رطوبت از بهر تفصیل صنع باشد
از دهن که چون دهن منعقد کرده باشد و در رکن مایی طبخ داده و صبغ بقوت
حرارت و رطوبت مایی تحلیل یافته و از دهن منفصل گشته و با رکن مایی یکی شده
بدین سبب تقطیر رطوبت باید کرد تا بحرارت آهسته رکن مایی بکار کرد و تبلیغ
از صبغ مقطر شود و قوت آتش صبغ اثر نکند و نسوزاند و آن چنان باید که
منجلی بسازد و از مس بدرازی یک گز و فراخی یک گز و سردین ملیسان و قرع
آبگینه بسازد بغایت صافی و سپید تا هر چه در اندرون او باشد توان دید و انبیق
او و انبیق جمله نقطها را آبگینه باید و یک سر از چوب بسازد و باندازه سر منجل
و میان هر دو یک سوراخ کنند چنانچه سر قرع کند و وصل انبیق محکم بگیرد و در ریسمانی
محکم دراز کرده و بر گرد قرع به بندد و دو پاره سرب بقدر ده و سه سر در آن ریسمان
بربندد قرع بیاویزد و در منجل معلق بدارد و دیگر ریسمانها بر گردن قرع باشد
بر کنارها منجل بندد و آن سر چوبین که اره و بدان است بر سر منجل نهد چنانکه
انبیق و گردن قرع از سر بیرون باشد و تنه قرع آن مقدار که آن وضع
در و باشد بقدر نیمی قرع در اندرون منجل و در میان باشد و آتش آهسته در زیر

منجل

منجل کند چنانچه آب که در منجل باشد جوش سهل کند که آب و صبغ که در اندرون قرع است
قطعا باید که بجوشد تا قوت صبغ فاسد نشود و رکن مایی با آهستگی بکار کند و
از صبغ مقطر شود و چون ببیند که آب منجل کم میشود یک سبو آب در طرف
کوزه چنان ساخته باشد که دایم گرم ماند تا آب منجل چون آب منجل کم شود
از آن آب گرم باز جای کند در منجل که اگر آب سرد در منجل کند بر قرع افتد
و بشکند و در قرع نظر می دارد که چون تقطیر نزدیک آن باشد که آخر شود
باید که تا نسوزد رکن مایی قدری با صبغ بجا مانده باشد آتش باز گیرد تا صبغ مصعد
نشود و لعنبا و نیاید و همچنان یک شبانه روز بگذارد تا نیکو سرد شود بعد از آن
قرع منجل بیرون کند و صبغ از قرع بیرون آرد و در کاسه چینی کند و اندکی آب
عذب صافی بر وی ریزد و بر آب نهد جایی که گرد و خاک نباشد البته که هلاک
چنین ادویه گرد و غبار است تا اندکی رکن مایی بکلی از صبغ برود و صبغ را
ببیند خشک شده بغایت سرخ و در رو است کبریت سرخ ذاتی و لا جوهر
آن سرخ ذاتی گفته اند که ظاهر و باطن از یک ذات و صفات است یعنی صبغ
از عارضی نیست و او خود مطلق صبغ است هم ظاهر و هم باطن بر خلاف کبریت
احمر معدنی که در جوف او جوهری ابیض است که ماده آن جوهر از رطوبت مایی پدید
آمده است و با اثر بخارات ناری ممازج شده است و از معدنی متولد گشته و این
معنی را از کتاب علل معادن معلوم توان کرد و تاثیر این جوهر کبریت در نباتات
و دهنیت احمر او که صبغ کبریت است و در حمره اثر دارد همچون کبریت اصفر
که در همین باب اول یاد کردیم لیکن فرق آنست که قوت کبریت احمر معدنی

زیادت تر از قوت کبریت اصغر است بآن سبب که او حمره یافته و این صنعت
وصورت قرع و انبیق و تقطیر رطوبت انیث است و صنعت آلات تقطیر وصورت
آن که در بیان آوردیم اکنون در صنعت آلات حل سخن گوییم بعون الله تعالی

فصل سوم

در صنعت آلات حل و کیفیت صورت آن بدان ایدک
الله که حل بر چهار نوع است یک نوع از آن سرداب گویند و یکی سر تعفین و او
چاه زبل است و یکی دن خل یعنی خم سرکه و یکی حمام حکمت و حمام ماریه گویند
و هر دو یکی است اما حل سرد آن بجهت تحلیل ارواح نیک باشد و اکثر حکمت
تراست و دیر تر رسد صنعت او انیست که موضع زیر زمین باشد و در آن موضع
چاهی فرو برند سه گز درازی و یک گز و نیم یا دو گز فراخی و اندام او را در چونه گیرند
و بن او را همچنان بگذارند و پر آب کنند و بگذارند تا آب فرو رود و بعده قدحی
از آبگینه ساخته باشند بلندی یک بدست و فراخی یک بدست بن او و سطح
سر و بن یکسان و ادویه را که حل خواهد کرد باندازه سه انگشت در بن قدح کنند
و کرسی در بن چاه نهد و نهد یا بر سر کرسی نهند و قدح ادویه بر تش نهد و قدح
یک طبق کرهین تر از سر قدح باشد بر سه پایه چوبین بلند معلق بیاویزد
تا اگر چیزی در افتد طبق آن را دفع کند و در ادویه نرسد و تخته در بالای سر چاه
نهد و بگذارد و هر چند روز یکبار ادویه را زیر بالا کنند تا آن زمان که حل شود

صفت سر تعفین

که آن چاه زبل است باید که در آنجا رود و خانه که هوا در آنجا
کم رسد چاهی فرو برد بعده بیارد سرگین اسب تازه و بقدر یک گز کم و اندکی
در بن چاه بیا کند و قفصی ساخته باشند از چوب محکم یا نیزه محکم درازی یک گز

…ی یک گز و نیم و دراز
…رد تا آب تمام فرو برد

کم دانکی

کم دانکی و فراخی نیم گز یا بیشتر و قدح ادویه که در سرداب یاد کردیم در بن قفص نهد تمام
قفص را با صحن یکجا در نهد گیر دالا زیر قفص را کم نهد حاجت نباشد و اگر بعوض
نمد پلاس کنند دیر تر بماند و این قفص بلند را بالا سرگین نهد که درین چاه کنند و اگر نیست
و دیگر سرگین تازه تر بیارد و در جوانب قفص بیاکنند محکم تا چاه پر شود و بر زبر
آن دو سه پلاس بپوشاند تا بخار بیرون نرود و اگر تابستان باشد هر سه چهار روز
یک سبو آب گرم بر سر زبل بریزند تا بخار در گرد قفص فرو رود و اگر زمستان
باشد هر یک هفته یک سبو آب گرم بر سرش بریزد و اگر معتدل باشد هر دو هفته یک سبو
بس باشد اما باید که هر دو هفته متواری سرگین از سر چاه دور کند و دست بر
نهد و اگر سرد شده باشد یک چاه دیگر بدان صفت ترتیب دهد و قفص را بر دو کی
برآرد و هم بدان ترتیب در آن چاه نهد و هم بدین صفت ترتیب نگاه دارد
تا آن زمان که بجملگی حل ها یابد در غایت صفا و لطافت

صفت خل

که آن خم سرکه است باید که خم بزرگ باشد بقدر ده و ثلث او سرکه کهن داشته
بود و تعابت ترش و قدحی آبگینه بستانند بفراخی یک بدست و درازی چهار انگشت
فراخ سر و بن یکسان و بقدر سه انگشت فراخی و دو انگشت بلندی و قدح که
ادویه در وست در میان خم سرکه ریسمانی محکم معلق بیاویزد چنانچه از قدح تا
سرکه یک بدست یا کمتر مابین باشد و آن قدح دیگر که فراخ تر است بالای قدح
ادویه معلق بیاویزد چنانچه میان هر دو قدح یک بدست مابین باشد تا حرارت
و بخار سرکه را ادویه رسد و اگر چیزی در خم افتد قدح بالایی از آن منع کند و در ادویه
نیفتد اما سر خم دایم بسته باشد تا قوت سرکه بیرون نرود و در ادویه اثر کند

وبعد از یک ماه یا کمتر سر خم باز کند ادویه را ببیند اثر تحلیل یافته باشد و اندکی
آغاز حل شدن نموده کمینه سر همین ادویه را از زیر بالا کند و سر خم باز جای بنهد
بعد از آن هر یک هفته سر خم برگیرد و زیر بالا کند ادویه را تا آن زمان که کلی حل
کرده بر صفت روان در غایت رقت و لطافت اما احتیاط بلیغ بجا آرد
تا هیچ رسوب در بن ادویه نماند و بالا و زیر او بکلی یکسان بود در صفا و رقت
از آنکه حل کننده ادویه نوشادر است در جمله اقسام و نوشادر زود بر سر روز
حل میشود و ادویه بمرور ایام حل شود و مردم جنبی نظر کنند اثر تحلیل ببینند پندارند
که آن نوشادر است که اول حل میشود و ادویه هنوز از حل شدن دور است
و باین سبب کارشان با تمام نرسد و در ضلالت مانند و از فواید عمل محروم گردند
نعوذ بالله از چنین حالت **صفت حمام حکمت** منجلی باید که سازد
از مس خالص یکپاره و سطبر و محکم تا مدتی بقوت آتش بپاید و طاقت بیارد و هیچ
خلل نکند تا از کار باز نماند و رنج زیادت نشود و بلندی یک گز باید و اندکی کمتر
فراخی او کم از یک گز نشاید و لب منجلی باید بقدر سر انگشت باز گشته باشد تا بر
کناره کوره استوار نشیند و بن منجل باید که قدری تنگتر باشد از سر وی بعده
از گل حکمت یکی قرص بسازد و بالای آن دو بدست و سطبری چهار انگشت و یک
مدور باید بر میان قرص چهار سوراخ مثلث بکند بدین صفت
و فراخی سر سوراخ بقدر یک انگشت یا کمتر و بن سوراخ فراخ تر
تا هوا نیکو بکشد بعده بنیاد کوره کند از گل و خشت بقدر نیم گز برآرد بفراخی
آنکه قرص بر سر او نشیند و سوراخها قرص که تنگتر است جانب بالا کند و درگاه

ابی

این کوره بقدر یک بدست بگذارد و این خود هنوز از حساب کوره است
الا که این هواگیر است و کوره که آتشدان است بر بالای قرص باشد چنانچه گرد بر گرد
قرص از خشت و گل بقدر گز دیگر برآرد و بن منجل بر سر آن نهد و درگاه
او نیز بقدر یک بدست بگذارد و راست بر بالای درگاه هواگیر چنانچه از این درگاه
فحم در اندرون کوره نهد بر زبر سوراخها که در قرص است تا از درگاه هواگیر
هوا در رود و از سوراخها قرص در کوره رود و فحم را یا هیزم را افروخته
و زنده دارد علی الدوام و حاجت نباشد که کسی صد آتش کردن ملازم باشد
الا وقت آنکه نزدیک بود که آتش نیم مرده شود بعده خاکستر را دور کند و چوبها
از آن بگزیند و سر چهار جمره بزرگ بر آن سوراخها نهد و چند پاره فحم بزرگ
بر زبر آن جمرها و دیگر فحم بر زبر می نهد تا بقدر یک بدست فحم نهد و فحم ها
که خورد تر باشد بالاتر نهد تا متخلخل بود و هوا بکشد و دایم زنده ماند و اگر
خواهد که آتش قوی تر باشد چنانچه منجل در جوش آید یک دو پاره هیزم
بر زبر انگشت نهاده و در شبانروزی شش نوبت فحم را تازه باید
کرد زیادت حاجت نباشد و در آن وقت که کوره را گرد بر گرد
قرص از خشت و گل برآرد بقدر نیم گز بلندی و بن منجل بر آن سر نهد باید
که از پس کوره سوراخی دودکش یک ثلث بگذارد و بر گرد سوراخ دودکش
از گل چنان بسازد که یک سبو آب در آنجا نهد تا از تابش آتش و دود و حرارت
بدین سبو رسد و آب گرم دارد و از گرد بر گرد سبو دود بیرون رود دیگر
بار از خشت هم بر آن سر کوره بر می آرد چنانکه تنگ متصل منجل باشد تا هیچ

دو دو نوبانه آتش از کنارها منجل را نیابد و همچنین از گل و خشت برآید
تا لب منجل رسد بعده دو انگشت از آب منجل درمیان گل و خشت گیرد و سه
خشت دیگر گرد بر گرد برآرد بعده بقدر نیم خشت باز پس نشیند بسعت
یک فراغ باشد و بر همان دستها بر می‌آرد و بر می‌آرد و برزبرش تا بقدر
یک گز و نیم رفعت دیگر بر مثال حوض بر آورده شود و بعده چهار انگشت
دیگر از لب حوض بنیم خشت برآرد تا سر حوض یک فراغ باشد و چیزها را که احتیاج
بر انجا توان نهاد بعده چونه را ترتیب دهد همچنانچه از بهر حمامها ترتیب دهند و در
اندرون این حوض دو وسه توی چونه بدهد و دهن با شحم تمام بگوراند و هر
بسیار بالا نشیند تا قوت ثقل بر طبان نرسد و بر زبر قبه و جوانب او
دیگر از ان جوزطها بیا کند تا بالا حمام بدر آید بعده یک طشت بزرگ بر زبر
همه فرو کند تا هوا دران نرسد و حرارت بیرون نرود و پیش از انکه آلات ها
در حمام نهد باید که منجل پر آب یک شب روز آتش بر قاعده بدهد و نظر کند
که چه مقدار آب کم شده است بعده هر بامداد از سبو چنینت همان مقدار
که کم شده باشد آب گرم کرده بر گرد کنار حوض فرو ریزد تا منجل شود و هر روز
یکبار سبو مرکبان باز کند و ادویه را بچوبی حضحضه کند و بهمین ترتیب
نگاه دارد تا آن زمان که حلها کی بیاید و این حمام حکما بجهت تحلیل اجساد
و احجار صلب باید و دیگر حلها ما قبل بجهت تحلیل ارواح و انفاس با تمام معلوم
باشد این بود صفت حلها و صورت حمام حکما که در بیان آوردیم اکنون
در صفت عقد و صورت آلات آن سخن گوییم ان شاء الله تعالی

فصل

فصل در صفت آلات عقد و کیفیت صورت آن بدان ارشدک الله
که آلات عقد بر دو نوع است یک نوع آنست که عقد ادهان بآن کنند و
یک نوع آنست که عقد محلولات ارواح بآن کنند اما آلاتی که عقد ادهان
حیوانی بآن کنند آنست که اول قرع آبگینه بستانند بغایت سفید صافی
بدرازی دو بدست یا کمتر و فراخی یک مشت سر و بن یکسان و بن او
مدور باید بغایت هموار و در گل حکمت گیرد بسطبری یک انگشت و بر میان
قرع کمری هم از گل بکشد بقدر دو انگشت و پیش از انکه کمر کنند ریسمانی محکم
بر میانش بندد و بر جای کمر و از دو طرف حلقه که از ریسمان کرده است بر بد
جانب قرع بدان گیرد و برون آرد و مکببه سازد از آبگینه سفید صافی
بجهت سر قرع بدرازی چهار انگشت در اندرون قرع نشیند و یک مشت
دیگر بیرون قرع ماند و مثلی از آبگینه یا از نقره بسازد بدرازی قرع
و یک مشت یا در سطبری یک انگشت و سرش پهن بود و دایم در میان
قرع بود و آن مقدار دهن در بن قرع کند که سه انگشت را بجز بار باد
از ان فتاید بعده تنوری بسازد از گل کوزه گران بدرازی یک گز و
و فراخی یک گز بغایت مدور سر و بن تنور یکسان و از نیمه زیر او بقدر
دری بسازد و فراخی طبت و دری هم از گل برش راست باید تا وقتی
که خواهد که چراغ در تنور نهد آن در بر گیرد و ترتیب چراغ بدهد و در
باز جای نهد تا حرارت چراغ از ان در بیرون نیاید و تنور افروده شود
و سپری بسازد باندازه سر تنور و سطبری دو انگشت و میان سپر سوراخ کند

خیانچه آن قرع مطین در سوراخ سپر رود و بدان کمر نشیند که بر میان قرعست
اما چنان باید که بقدر آن سه انگشت دهن که قرعست چون سپر بر سر تنور
نهد همان مقدار دهن که در قرعست از سوراخ سپر در اندرون تنور باشد
و باقی بیرون تنور باشد و حلقه از حکمت بسازد بلندی یک بدست یا کم و فراخی
نیم گز بیشتر و بر میان تنور نهد و قدحی بزرگ بستاند چنانچه باندازهٔ سر حلقه
برابر باشد و درست بر حلقه بنشیند که چون سپر بر سر تنور نهد و قرع در وی
نشاند و میل در قرع نهد و مکبه زیر سر قرع نهد آن حلقه با قدح یکجا بر سر سپر
چنان بنشانند که تمامت قرع با مکبه در اندرون حلقه و قدح باشد و از سه طرف تنور
و سپر سوراخ دودکش کنند و در اندرون تنور سه پایه از چوب بنهد و جلاسه
بعوض چراغ در آن سه پایه نهد به بلندی یک بدست و لنواحی [illegible] یک بدست
و دهن تنگ بود ما لیده تا در آن سه پایه استوار بنشیند و آن مقدار نمک جرد
کرده در جلاسه کنند بقدر دو انگشت از لب جلاسه خالی ماند باقی نمک بود و از روغن
چراغ در وی بریزد تا جلاسه پر میشود و سیخکها تراشند از نی نیزه در نصف
سیخک پنبه بپیچد و در میان نمک فرو برد که او است فتیلهٔ چراغ حکمت که
آن جلاسه است بعده بر افروزد چنانچه زبانهٔ چراغ راست برین قرع برابر
باشد باید که باشد و طبقی از مس یا آهن بسازد باندازهٔ سر جلاسه و میانش
سوراخ کند بقدر یک انگشت و بر سر جلاسه نهد چنانچه سر فتیله از آن سوراخ
برآید که چون دود برین قرع جمع شود بیکبار چربی دود از این قرع بر آید
تا هیچ در جلاسه نیفتد و روغن سیاه و فاسد نکند و چون سوختن سر فتیله جمع شود

بمقراض

بمقراض برآرد و قدری فتیله بر کشد و هم برین ترتیب و قید چراغ بر دوام دارد
و سطبری فتیله و شعلهٔ چراغ آن مقدار باید که روغن متصاعد نشود تا بتدریج
و تانی منعقد گردد بغیر فساد و تلف و چون قدری روغن چراغ کم شود طبق
بر گیرد و روغن در چراغ کند و طبق باز جای نهد و حاضر میشود تا شعلهٔ چراغ
زیادت نشود و لحظه بلحظه قدح از سر حلقه بر میدارد و مکبه از سر قرع بر گیرد
و بدان میل که در قرعست دهن را خضخضه میکند علی الدوام و باز جای می نهد
یک لحظه و باز بر میگیرد و خضخضه می کند و همچنین شبانروزی بر دوام دارد
تا آن زمان که دهن را قدری بر سر میل آید و در آب زنند و ناخن نهد
اگر بر ناخن بگیرد و بهم شود رسیده باشد و اگر بر ناخن نشان شود دهن
نشود و از حد گذاشته باشد یعنی روغن معقود را و یک نشانهٔ دیگر که دهن بجنبد
خود رسیده باشد آنست که نباتات سیاه بود لندگی مایل بحمره و براق نباشد
و نرمی و نشتر باشد مانند تیر و چون نارسیده باشد عظیم براق باشد و احتیاط
بلیغ بجا باید آورد تا از حد خود نگذرد و نسوزد و در چنین تدبیر و امثال این تدبیرها
یاران برادر صفت باشند با حکیم و مطیع باشند زیرا که همت بدان مصروف
دارند و بغیر آن ملتفت نشوند و شبانروزی بنوبت مشغول باشند تا بزودی و آسانی
باتمام رسانیده شود و نتیجه بخشد ان شاء الله این بود کیفیت عقد ادهان و علامات
بلوغ آن که در بیان آوردیم و صورت تنور و قرع و آن جمله که صفت کردیم اینست

اما الاف که عقد ادکان بان کنند آنست که بستانند و سیرهای
کوچک باندازهٔ انار کوچک و گرد نهار اشان باندازهٔ یک انگشت کوچک سطبری

و درازی و آن را رمانی گویند و ادویهٔ محلول مقدار دو انگشت رمانی درش کنند و
و بستانند و یک سفالین و خاکستر بیخته مقدار دو انگشت درین دیگ کنند و
شیشه‌های رمانی که ادویهٔ محلول در وست جدا جدا بر روی خاکستر نهند و دیگ خاکستر
بیخته از جوانب شیشه‌ها بقدر دو انگشت بیاکنند اما گردن شیشه‌ها بیرون باشد
و طبقی از گل حکمت بکنند بسطبری یک انگشت و سوراخها در وکنند باندازهٔ آنکه
گردنهای شیشه فرو رود و محکم بیاکنند و بگذارند تا خشک شود و در تنور نافخ ساخته
باشد و تنور نافخ آن بود که بر تمام اندام تنور سوراخها باشد بقدر یک انگشت
کوچک تا از آن سوراخها هوا گیرد و فحم که اندرو باشد زنده دارد و بلندی یک
بلست تمام باید و دو یا سه پایه ساخته باشند از گل حکمت بسطبری سه انگشت
بلندی یک بلست چنانچه تنورها و نافخ برین سه پایه‌ها درست بنشیند و بر
میان سه پایه‌ها بر چهار سوراخ بکنند باندازهٔ یک انگشت کوچک و یک سه پایه
بگیرد و سه چهار جمرهٔ آتش بر کنار آن سوراخها که در سه پایه است نهد و دیگر
فحم درش نهد چنانچه نصف تنور فحم باشد و نصف خالی و آن دیگ را که شیشه‌ها
دارو در وست بر سر تنور فحم بلند تا فحم نهد چنانچه از سر فحم تا بن دیگ مقدار
سه چهار انگشت ما بین ایشان خالی ماند و سیخکی آهنین داشته باشد که
هر ساعت اندر سه پایه در می‌برد تا فحم زنده ماند و چون بیند که فحم و حرارت
کم شود آن تنور سه پایه دیگر را بدین ترتیب فحم درش نهد و دیگ ادویه
را ازین تنور بردارد و بر سر آن تنور نهد و حرارت آن مقدار باید که اندام
دیگ بگرمی آفتاب باشد زیادت نشاید و هم بدین صفت ترتیب نگاه می‌دارد و

وسیخکی

و سیخکی از نی نیزه تراشیده باشد و هر وقت در گلوی شیشه فرو می‌برد
و دارو می‌بیند که چون عقد شود قدری گل حکمت بر سر شیشه‌ها بگیرد و حلقه
دیگر ساخته باشد باندازهٔ سر دیگ و بلندی سه انگشت و بر سر دیگ نهد
و جمره و فحم درش نهد و بمروحه باد کند چنانچه از زیر و بالا آتش باشد و سه روز
دیگر بدین صفت آتش زیر و بالا بدهد تا هر رطوبت عارضی که در و باشد
نماند و عقد بکلی بیابد بعده یک شبانروز بگذارد تا سرد شود و بردارد
و باحتیاط شیشه‌ها از میان بیرون آرد و سر شان باز کنند و شیشه‌ها
را با سنگی بشکنند و از دارو جدا کنند و دارو را جمله جمع کنند و در یک شیشه
دیگر نگاه دارد تا بوقت حاجت و صورت دیگ و شیشه و تنور نافخ و سه پایه
اینست

این بود صفت و صورت آلات جملهٔ تدابیر از اقسام اکاسیر که در بیان آوردیم
اکنون در طریق اعمال سخن گوییم ان شاء الله تعالی

باب پنجم در کیفیت طرق اعمال آن و تدابیر آن و این باب مشتمل بر شش
فصل

فصل اول در صفت امتزاج و ارکان و کیفیت اعمال آن

بدان ارشدک الله که امتزاج ارکان سه نوع باشد یک نوع آنکه جسد را حل
کند و در خورد روح مطهر دهد خواه ابیض و خواه احمر تا در روح و نفس با جسد
محلول افتاده و منعقد شوند و یکجا ثابت گردند و یک نوع که روح و نفس
را حل کنند که تحلیل ایشان دورتر است و وزن ایشان زیادت تر

پس چون ایشان غالب باشند ورزو و محلول شوند چون در جسد مهیا مکلس
خورانند وور تشمیع برند جسد از غلبه ایشان ترویح یابد و ایشان از قوت
جسدیت تکثیف یابند و بایکدیگر ثابت شوند و منعقد گردانند نوع سیوم آنست
که روح و نفس جسد را هر یک علیحده تحلیل دهد بعد از آن مخلوط کند و منعقد گرداند
وور تشمیع برد و با تمام رساند و صفت تشمیع روح عمل آنست که بستانند
از نقره مهیا مکلس یک جزو و از زرنیخ مبیض مطهر دو جزو و از زیبق مبیض
سه جزو و از طلق محلوب مهر اشل همه و از نوشادر دو مثل همه و نوشادر را
حل کنند و آن جمله را در قدح چینی مطین نهد و نوشادر محلول آن مقدار
بر وی ریزد که همچون طحین شود و بر سر نافخ النفس نهد بر حرارت آهسته
بنهد[^1] و بتمر آبگینه میمالد و زیر بالا می‌کند تا مائیت کم شود و هنوز رطوبت مانده
باشد باز قدری دیگر نوشادر محلول بر وی ریزد و بتمر یکجا سحق میکند و
زیر بالا میکند و چون بیند مائیت کم شود باز قدری نوشادر محلول بخورد وی
دهد و هم بدین صفت می‌کند تا نوشادر محلول را تمام بخورد وی دهد باید که
رطوبت هنوز باشد که دیگر در وی ریزد تا نیکو مزاج یابند و حدت نوشادر
در اجزای ایشان در رود و تا غیر عمل در ایشان رود و پدید آید بعده چون
نوشادر تمام خورانیده باشد هم بر سر نافخ بر حرارت آهسته سحق میکند
تا در سحق کردن خشک شود و در روز مهیا گردد و در جمله ارکان صنعت
را بدین صفت نوشادر باید خورانید بعده اگر حل کردنی باشد حل کند و
در علم حکمت بنوع که موافق آن رکن باشد از تدبیر حل کردن و اگر بتحلیل

جز

[^1]: بنهد — marginal note beside this line

حاجت نباشد هم بر سر نافخ نفس بدارد و نظر میکند لحظه لحظه قدح بالایین
بر میگیرد و می‌بیند که چون بخار از ادویه آغاز برخاستن کند زود از
آتش فرو گیرد و بگذارد تا سرد شود و باز از قدح بیرون کند و سحق کند
و باز در قدح نهد و آتش و فحم بر سر سه پایه نهد و قدح بر سر وی نهد و تنور نافخ
و سه پایه همانست که پیش ازین باب در صفت عقد بیان کردیم و همچنین
نظر بر قدح دارد و لحظه لحظه از سر ادویه قدح بر میگیرد و می‌نگرد که چون
ادویه بخار آغاز کند بزودی بردارد و بنهد تا سرد شود باز از قدح بیرون
آرد و سحق کند و باز جای نهد بر سر نافخ چون ترتیب آتش و فحم داده
باشد و هر نوبت که قدح ادویه از سر آتش بردارد باید که دیگر بار فحم و آتش
تازه بر سر سه پایه ترتیب دهد و تنور نافخ بر وی نهد و قدح ادویه بر
زیر وی نهد و هم برین صفت ترتیب نگاه دارد از فحم و آتش و ادویه
سحق کردن و نگاه داشتن بخار ادویه تا زود ارواح نقصان نکند
الا که چون بخار آغاز کند زود از آتش بردارد و هم بدین صفت عمل تکرار
می‌کند تا آن زمان که در تشمیع بالغ شود و راه تشمیع جز این نیست که
در بین قدحین و نافخ النفس بدین صفت مذکور تدبیر کنند و هیچ
شک در خواستن نباید آورد و تا ازین راه نیفتند و از تکرار عمل بدین
طریق مذکور ملول نشود و از طول مدت اندیشه نکند و دست ازین
عمل ندارد تا آن زمان که تشمیع بنهایت رسد و نشانه بلوغ تشمیع آنست
که اندکی ادویه بستانند و در آب کنند تا نوشادر در آب حل شود [illegible]

خالص رسوب کند و لحظه بگذارد تا آب نوشادر در رود ماند بعده خشک صافی
کرده و آهسته از رویش بریزد و دیگر آب بر سرش کند تا هیچ نوشادر در وی نماند
بعده خشک کند و قدری بر سر صفحه نحاس بر آتش تابانده اگر ننشیند گرد و دود نکند و در
ذوب آید و جاری گردد و موضع خود را سپید کند تمام باشد و الا عمل مکرر کند
و بدین صفت امتحان می‌کنند تا علامت مذکور پدید آید خواه سپید و خواه
حمره را، تمامی تدبیر دانشمند بنوع اکسیر همین است که صفت کردیم و جز
این صورت نه بندد که ممکن باشد تا دانند والله اعلم و احکم اما ارکان
عمل حمره باید که بستانند از زر خالص یک جزو و زیبق عبیط دو جزو و ملغمه
کند و سه جزو کبریت زرد و زاج سرخ محلول کرده و امثال صنعه در سحق
و تشویه خفیف در یکدیگر خورانند و راه مراتب تدبیر نگاه دارد و بجا آرد چنانکه
در تدبیر سپید گفته‌ایم و پیش ازین یاد کرده‌ایم از بدایت عمل تا نهایت
آن و چون علامت بلوغ ادویه در تشمیع پدید آید اگر سپید بود بر نحاس
طرح کند و اگر حمره بود بر فضه طرح کند **صفت طرح** آن باشد که بستانند
از فضه یا از نحاس خالص مقدار صد درم در بوته نهد و بگدازد تا نیکو
بگردد اما اگر نحاس بود باید که زجاج سفید را سحق بلیغ کند تا وقتی که
بر آتش تابانیده باشد و در تیزآب قلیه انداخته سه چهار بار تا منقی شود
بعده سحق کند و با تنکار و صنعه مخلوط کند و بندق سازد و نحاس
را در ذوب آرد و ازین بندق تطعیم می‌کند تا بسیار بگردد و ازین پرده
بجوشد و تنقیه نیکو بیابد دیگر بار در بوته نهد و بگدازد تا نیکو گردد و مقداری

شمع

شمع تعلیم کند چون از شمع رود و او نماند بستانند صفحه قمر را که پیش
از آن تنک کرده باشد چنانکه بتوان پیچید و یک درم اکسیر را در وی پیچد محکم
و در از و با شنی بگیرد و در میان مس گداخته زود فرو برد چنانکه با شنی
بر نحاس نرسد و مدت نفخ دیگر بر وی دهد تا نیکو گردد و امتزاج یابد بعده
در راط ریزد و بر محک امتحان کند اگر سپید از بادت از هر نقره که باشد دیگر بار
بگدازاند و مقداری مس بر وی آمیزد تا بعیار نقره که راه بود و اگر مس زیادت
بود مقداری اکسیر در وی آمیزد بوقت آنکه باز گداخته باشد و بدین صفت
معلوم شود که طرح اکسیر وی بر چند می‌باشد و عمل حمره نیز همین حکم
دارد و این بود کیفیت عمل ارکان و صفت امتزاج آن که در بیان آوردیم
اکنون در تدبیر احجار و اعمال آن سخن گوییم بخیر ان شاء الله تعالی

فصل دوم در کیفیت تدابیر احجار و اعمال آن بدان ارشدک الله
که همچنانکه صورت و صفت احجار بر خلاف یکدیگر افتاده است همچنین
تدبیر ایشان خلاف یکدیگر افتاده است و همچنین که تدبیر ایشان نیز خلاف
یکدیگر آمده است بعضی آنست که او را حل مائی باید داد و بعضی آنست
که او را حل ناری باید داد و آنچه قوت او غالب تر در طرح او زیادت تر است
زجاج است بعد از آن طلق است بعد از آن قشور بیض است و صدف
و قشور بیض یک حکم دارند هم در تأثیر و هم در تدبیر و بعد از ایشان مرقشیثا
است و از جمله احجار این هر پنج اختیار کرده‌اند چنانکه در تدبیر ایشان رنج نباید
برد و منتظر نفع ایشان شاید بود **اما تدبیر زجاج و طلق** آنست

که بستانند زجاج سفید و صافی و اگر زجاج شامی بود بهتر باشند و در مغرفه
آهنین پنج شش بار بتابانند و در تیزاب قلیه اندازند تا نیکو سفت و سپید
شود بعده از تیزاب قلیه بشویند تا پاک و صافی شود بعده بستانند یک صلایه
از سنگ رخامه و اگر حاصل نشود صحن چینی بعوض آن باشد اما قهر باید
که از زجاج بود و آن زجاج مفتت معسول را بر صحن یا صلایه نهند و مقدار
آب صافی در وی کنند و سحق می‌کنند روز و شب سحق برد و لعم مدت چند
روز تا نجاست در رود و مهیا گردد و اجزا لایتجزی شود بجملگی و باید که
چند بار تصویل بگیرد و زبره او را سحق میکنند تا جمله لایتجزا شوند بعده
بستانند نوشادر سیکانی و اگر حاصل نشود نوشادر کاسی بستانند که آب باز
ثابت کرده باشند یک جزو نیم و تنکار خالص یک جزو نیم و هر دو را در آب
حل کنند و در یکدیگر آمیزد و یک شب بگذارد تا صافی شود و بقیه یکانه
و در طنجیر کند و یکجا آن زجاج مسحوق مقعبا (?) در وی آمیزد و بر آتش
نهد و با بطعام (?) یکجا زیر بالا می‌کند تا منعقد گردد و بعده اگر میسر شود
که بوته ساز و از آن سنگی که دیگ و تنکدان و دیگر چیزها از آن سنگ
سازند بفرماید تا از آن سنگ بوته سازد بقدر آنکه سه چهار سیر از این ادویه
مذکور در وی رود و یک انگشت از آن خالی ماند و آن بوته را از دو جانب
دسته سازد بقدر چهار انگشت دراز چنانچه بوته و دسته یکپاره باشند
و طبقی هم از آن سنگ سازد بقدر آنکه بر سر بوته بنشیند و کوره بسازد
چنانچه ریخته‌گران کوره رو برنج (?) گدازند و در میان کوره چنان سازد

کرآن

که آن بوته را بدو دسته در میان کوره بدارد و تنه بوته معلق باشد چنانچه از
بالا و زیر فحم توان نهاد و دو تا دم در کوره نهد و از بالا و زیر فحم کند و بر وی
می‌دمد چنانچه ادویه گداخته مانند و بجوشند تا از سر نریزد مدت دو شبانروز
متواتر بعده بگذارد تا سرد شود و کوره ها سرد باشد که چون فحم تازه کند سر کوره
نهد و چون سرد شود بیرون آرد و در میان آب گرم نهد تا ملوحت نوشادر
جمله در آب حل شود و بگذارد تا رسوب کند و نیکو صافی شود بعده بفتیله بکشانند
و دیگر باز آب بر سر وی کنند و چون صافی شود از وی بستانند و قدری از وی بچشند
تا هیچ مزه نوشادر در وی نماند بعده خشک کند یعنی زجاج را و یک شبانروز
متواتر سحق کند باز دو مثل از نوشادر ثابت و تنکار رهنا صفوه (?) در آب
حل کند و باز جاج مدبر مخلوط کند و در طنجیر و طبخ آهسته می‌کند تا منعقد شود
باز بیرون آرد و در بوته مذکور نهد و در کوره مذکور بطریق مذکور دو شبانروز
دیگر بر وی دمد باز بگذارد تا سرد شود باز در آب گرم بشوید و از نوشادر
جدا گرداند چنانچه اول کرد باز خشک کند و یک روز تمام سحق کند باز نوشادر
و تنکار جدید سه مثل زجاج مدبر بطریق مذکور بیامیزد باز در بوته و کوره مذکور
دو شبانروز دیگر بر وی دمد و همین طریقه نگاه دارد تا آن زمان که قدری
ازین زجاج بی نوشادر بر روی صفحه مس یا آهن بر سر جمر نهد اگر بگدازد
بزودی و بر صفحه نچسپد و آلایش نکند و بر مثال قلعی آسرب سبک گردد
و در واط (?) توان ریخت چنانچه گداز او از گداز زجاجی بکلی بیرون رفته باشد
وصف احیا و ذایبه در وی پیدا آمده باشد و سریع الذوب بود تمام شد

والا چند نوبت دیگر همین عمل مذکور بطریق مذکور مکرر کنند و امتحان کنند
تا علامت مذکور در وی پدید آید و هر نوبت که عمل از سر گیرد و اگر نوشادر
کهن و نوشادر جدید مضاعف کنند شاید و اگر هر سه بار عمل کنند یکبار نوشادر
جدید کنند شاید و اگر دو مثل زجاج نوشادر کنند هم شاید و اگر زیادت تر باشد
و حل باری و تشمیع احجار همین صفت مذکور است و راه عمل زجاج بغیر
ازین ضلالت و اورا بحل مائی حاجت نیست الا طلق را که او در راه کار
دارد یکی آنکه او را حل مائی دهند بعد ازان تشمیع کنند و یکی آنکه هم برین طریق
مذکور که زجاج را عمل کرده است تدبیر کنند بجهت طلق باید که نوشادر را با
لبن عذرا مضاعف بیامیزد و با ربع ایشان طلق محلوب مخلوط کنند هم بر
طریق عمل زجاج و همان تدبیر میکنند تا در ذوب آید و کیفیت لبن عذرا
در باب آخر یاد کنیم ان شاء الله تعالی و چون طلق ذایب شد در مثال نقره پاک
بود یا لولوء پاک و جهد آن کنند که سریع الذوب باشد و ان تکرار عمل توان
بصبر ربانی و مرور ایام بدین مرتبه رسد و تمام بود و چون تمام شده باشد
یعنی که بحد تشمیع رسیده باشد بعد ازان اکسیر بود بجهت عقد زیبق و بنات
فضی مر زیبق و قلعی و اسرب را و هیچ تدبیر دیگر نمانده باشد در چنین اکسیر
و اکنون طرح باید کرد **وصف طرح** آن باشد که چون بر زیبق خواهد
که طرح کند بستانند یک درم قلعی پاک و در بوته بگدازد و یک درم اکسیر طلق در وی
افکند تا یکی شوند و دو درم باشد بعده بستانند هفتاد درم زیبق در بوته نهد
و بر آتش نهد و هم آهسته نهد تا نیکو گرم شود بعده یک درم ازین اکسیر بر وی افکند

درفور بچند

در فور میچند که گداخته شود بر روی زیبق و در وی نفوذ و زیبق را فرو گیرد بعده
فرو ریزد و تا سرد شود باز در بوته نهد و بر آتش آهسته بتدریج میدمند یک
نفخ در وی دمد بعد از آنکه گداخته باشد تا جمله یک مزاج شوند بعده قوی بدمد
چند نفخ دیگر و در گاه روباسه بر دو سه مثل او اسرب بخور وی دهد بر آن صفت
که نقره را پالایند و بر وی میدمند تا وزن اسرب سوخته گردد و وزن زیبق
یابند که نقره بود خالص و جای درغایت لطافت و اگر قوت اکسیر زیادت
بوده باشد از اسرب جزوی با خود گیرد و اگر وزن زیبق زیادت بوده باشد همان
مقدار نقصان کنند و طرح اکسیر زجاجی همین صفت که رد اما چون خواهد که
بر قلعی و اسرب طرح کند باید که ایشانرا چند بار تیبا بانند و در نمک آب مصفا
ریزند تا تنقیه یابند و نیکوتر باشند و نمک آب را باید که یک جزو نمک طعام
در چهار جزو آب کنند تا حل شود و بفتیله بچکانند بعده قلعی و اسرب را
میگدازند و در ایشان میریزند مقدار هفت نوبت بعده قدری شمع در گداز
ایشان را بخورانند بعد ازان اکسیر بر ایشان طرح کنند همچنانکه یاد کردیم و در گاه
روباسه بپالاید چنانچه رسمست والله اعلم **تدبیر قشور بیض و صدف**
آنست که بستانند قشور بیض چندانکه خواهد و در میان آب شیر گرم صافی
نهد و دو ساعت بگذارد بعده از میان آب بیرون کنند و بر روی پلاسی
ریزد و بدست میمالد تا پوست تنک که در اندرون اوست جمله برود
و آن پوست تنک را عرقی گویند باید که چند بار بر روی پلاس بمالد و بشوید تا آن
پوست تنک هیچ نماند و بکلی بیرون رود که فساد این عمل در آنست بعد ازان

بار گذارد و باز در میان ...
را بشوید تا آن پوستهای تنک ...

چون پاک خالص کرده باشند بوته‌ها بسازد و بعد از آنکه نیم سیر یا بیشتر ازین قشور
در بوته ریزد و سر بوته هم از گل بوته بسازد و بر آتش نهد و وصل بگیرد تا گرد
و خاک در آتش نرود و کوره بسازد بر مثال کوره ریخته‌گران قدری فراخ‌تر
و ثلث کوره فحم کند و سه چهار بوته بر زبر آتش نهد با فحم بر آتش بریزد تا کوره پر شود
و سر کوره بنهد و از دو طرف دم در آتش نهد و بقوت می‌دمد و چون فحم کم می
شود باز می‌افزاید و می‌دمد از بامداد تا نماز نیم روز بعده بگذارد تا سرد شود و
روز دیگر بامداد بیرون آرد و سر بوته‌ها باز کند با احتیاط تمام تا هیچ گل بوته
دران میان نیفتد باز بوته‌ها نو سازد و قشور بیرون کشد و در بوته‌ها نو
نو نهد و باز سر بوته بگیرد و در کوره نهد هم بدین صفت که ترتیب داده بود
از فحم و دمیدن از بامداد تا نماز نیم روز باز سرد کند و بیرون آرد و دیگر همان
ترتیب بجا آرد و از بوته و کوره و فحم تا سه روز باز بدین صفت تکلیس بدهد
و هر بار که در بوته می‌نهد باید که یک انگشت از لب بوته خالی ماند و وصل
کند و چون سه بار تکلیس داده باشد قدری بانگشت بمالد اگر ببیند که در زیر انگشت
همچون مسکه نرم باشد و سفیدی همچون پنبه تمام باشد و الا یکبار دیگر مکرر
کند یا دو بار دیگر باتش قوی تا بغایت سفید نرم و لا تتجزا و ثقیل شود که قشور
بیض در تکلیس این علامات است که گفتیم بعده بستانند ازین قشر مکلس یک جزو
و نوشادر ثابت دو جزو و نوشادر را حل کند و در طنجیر و اسطام درخورد
قشر دهد بطبخ آهسته و زیر و بالا کردن تا نیکو آمیخته شوند و منعقد گردند
بعده بوته ساخته باشند از آهن بلندی او چهار انگشت و فراخی او چنانچه یک

ملعقه بزرگ در آن رود و ستبری او باید که بقدر یک انگشت باشد تا چندانکه باید طاقت
آتش بیارد و الا زود منعزل شود و ازین بوته باید که سه چهار بسازد و نگاه دارد
و چون قشر بیض و نوشادر مخلوط و منعقد کرده باشند درین بوته نهد بقدر آنکه
یک انگشت از لب بوته خالی ماند و بوته را سری باشد هم از آهن چنانچه بر سر بوته
فرو نشیند و بوته را فرو گیرد تا هیچ گرد و خاک در بوته نرود و ادویه را العنبار
نمار و بعده کوره گرد ساخته باشند چنانچه که از آتش کنند و این بوته که ادویه در آن
کرده است فحم در کوره نهد و بوته بر زبر آتش نهد و دیگر فحم گرد بر گرد بنهد و سر
بوته بر آتش نهد و بر آتش بدمد تا ادویه گداخته آید بصفت زجاج گداخته بغایت
سرخ و همچنان گداخته بر آتش می‌دمد مقدار دو سه ساعت بعده بگذارد تا
سرد شود و بیرون آرد و در قدح چینی نهد و در میان دیگ آب معلق از ریسمان
بیاویزد چنانچه آب از گرمی جوشد و بخار آب بر ادویه رسد و حل شود یک روز
تمام یا بیشتر چون ببیند که حل شد بیرون آرد و در شیشه چینی کند و در حمام حکمت
برد که آنچه به بخار دیگ حل شده است نوشادر است و قشر بر قرار خود است
و در حمام بوقود دوام و مرور ایام حل شود و تا معلوم باشد بعده ترتیب حمام
نگاه دارد و بجا آرد مدت دو هفته شبانه‌روزی بعده یک شب فرو گذارد تا سرد
شود و شیشه از حمام بیرون آرد و ادویه را طنجیر کند و با اسطام زیر و بالا میکند
تا منعقد شود بطبخ آهسته باز از طنجیر بیرون آرد و در بوته مذکور نهد و
ترتیب کوره و فحم چنانچه کرده است بجا آرد تا ادویه گداخته دو سه ساعت
بر آتش دارد و باز آن بوته بیرون آرد و در قدح چینی در میان دیگ آب

بنجار حل کند باز در برنیه نهد و در حمام برد و سه چهار روز طبخ دهد باز
باز بیرون آرد و عقد کند باز بنجار آب حل کند باز در حمام برد و سه چهار
روز ترتیب حمام بجا آرد باز بیرون آرد و عقد کند باز حل کند و در حمام برد
و هم برین صفت ترتیب نگاه دارد تا آن زمان که او به حلی مائی بیابد و چون
در وسط حل باشد لعابی صفت بود یعنی باز کشوده تر شود و روی مائی
نهد و در آن وقت که ابتدا لعابی کند دانه دار باشد آن دانهای انگور و
بزرکتر و چون از آن دانها خواهد که منت بر کند قطعا در دست نالیسد
و از میان انگشتان فرو رود و همچون لعاب مطلق باز این دانها کشوده تر
و بزرکتر شوند تا بکلی از یکدیگر بکشایند و کابی رایق صافی کردند و نهایت
نشانه بنوع تحلیل احجار و کیفیت تدبیر ایشان خاصه قشور بیض که چنه
کونه عمل از و بیاید چون بدین مرتبه رسیده باشد از عقد ارواح و الفاس
و نبات ایشان در بیاض و حمرها اما عمل اصل او و کمال تدبیر او کفت که
چون حلی مائی یافته باشد او را بستانند و در طبخ کنند و بطبخ آهسته
منعقد کردانند بعده با آلات عقد از ترتیب دهد از شیشها و رمانی
و قدر رماد و در عقد برد و مدت ده روز آتش زیر و بالا بدهد آتش ملین
بعد از آن قدری از و بیرون آرد و از نوشادر بشوید و بر صفحه امتحان
کند اگر زود نوب آید و جاری کردد تمام باشد الا با نوشادر بکمال یک
هفته دیگر در آلات عقد برد و زیر و بالا آتش بدهد که تمام باشد بعده
بر زیبق طرح کند یا بر رصاص مسغی که از صد درم یا بیست درم صد طرح

ادلن

اکونست که برسد و اصداف نیز همین حکم دارد لیکن بیچ زیادت و نقصان
عمل اندر تدبیر والله اعلم و احکم این بود کیفیت تدبیر قشور بیض و اصداف که
در بیان آوردیم تا معلوم باشد **اما تدبیر مرقشیتا** آنست که بستانند
مرقشیتا ذهبی یا فضی خالص و خورد بشکنند و از سنگ و خاک پاک کنند و در
سحق آرد تا بنهایت مهیا شود بعده بستانند نمک قلیه یک جزو و زرنیخ زرد
یکجزو و مرقشیثا مسحوق دو جزو و هر یک علیحده سحق بلیغ بکنند و در یکدیگر
آمیزد و در بوته و کوره نهد و در کداز آرد بعده بستانند و از او سباخ نمک قلیه
و زرنیخ پاک کند باز سحق بلیغ بکند باز با نمک قلیه و زرنیخ متساوی الاجزا
مخلوط کنند و در کداز آرد باز از او سباخ پاک کنند و هر بار که پاک کند باید که در
بار بشوید تا صافی شود از کدورت پاک کردد باز باز زرنیخ و نمک
قلیه متساوی الاجزا سحق کرده بکدازانند و هم برین صفت ترتیب نگاه دارد
چنانچه میکرد از سحق و غسل و تخلیط باز زرنیخ و نمک قلیه هر بار بتجدید و کل الحق
وزن نگاه داشتن متعدد است نوبت تا بنهایت سست و زود کداز
شود باز بشوید تا از او سباخ پاک کردد بعده سحق بلیغ بکند چنانچه لا تتجزا شود و لیکن
این سحق باید که با نمک مصفا متساوی الاجزا در سحق آرد و در نافخ النفس
بشوید و هر نیم روز باز بیرون آرد و بشوید باز با مثل او نمک مصفا سحق بلیغ کند
باز بشوید و هر نیم روز دیگر باز با نمک مصفا سحق بلیغ کند باز نیم روز دیگر بشوید
و هر بار بیرون آرد و باز هم بدین تدبیر میکند تا بنهایت سفید و مهیا شود در مثل
نوره سفید باز بیست نوبت دیگر با نمک قلیه تنها در کداز آرد چنانچه هر بار

سحق کنند با نمک قلیه بتجدید مخلوط کنند و در کدو آز آرد و گچه اگر خواهد که قوت
او و تدبیر او بکمال رسد باد و مثل او نوشادر ثابت حل کرده بیامیزد و در تدبیر حل
برد چون بیند که تحلیل یافته باشد بستانند یک درم ازو بغیر وزن نوشادر
و پنجاه درم زیبق بیست و باید بکر سحق بلیغ بستانند یک کوزن فقاع و
این جمله در آنجا کنند و سر کوزن بگل حکمت کی با دهن بوزر و قدری مرداسنگ
مسحوق عجین کرده باشد محکم بگیرد و آتش زبل که در حمام سوخته باشد بیارد
و این کوزن فقاع سه شبانروز در آن میان نشو به دهد هر روز یکبار آتش
جدید از حمام بیارد و در سرش بریزد و عتیق را جدا کند و باید که از همه جوانب
کوزن آتش متساوی باشد روز چهارم کوزه افسرده باشد بیرون کند و بشکنند
زیبق را بینند منعقد شده باشد و ثبات یافته بستانند و گاه روباه را ترتیب
دهد و باید مثل او اسرب بود و باید نهد و بالا به نقره و در وساسی خالص
بیرون آید انشاء الله تعالی این بود صنعت تدبیر احجار از اعمال آن که در بیان
آوردیم اکنون در کیفیت اعمال دوس سخن گوئیم بجزبا بـ **فصل سیوم**

در کیفیت اعمال دوس و تدبیر آن بدان اسعدک الله که مراد از دوس
آنست که ترکیب او از دو رکن بود خواه در حمره خواه در بیاض و آن
از چند نوع کرده اند یک نوع آنست که از زیبق است و کبریت و یک
نوع آنست که از زیبق است و طلق و یک نوع آنست که از زاج است
و کبریت و از اعمال دوس آنچه اختیار است و اصل نیکو و طرح تمام
دارد و این سه نوع است که یاد کردیم و از این سه گانه عمل زاج و کبریت در حمره

از

اثر دارد و آن دو دیگر در بیاض اثر دارد و اعظم حمره در این عمل زاج است و کبریت
اما تدبیر زیبق و کبریت آنست که بستانند یک جزو زیبق و یک جزو کبریت
و اگر دو جزو کبریت کنند شاید و کبریت را باید که اول از سنگ و خاک پاک کنند
و اگر تصعید کنند در میان دو قدح نیکو تر باشد بعده کبریت را خرد کنند و با
زیبق بکجا سحق میکنند و در هاون یا در صحن تا زیبق بکلی بمیرد و جمله خاکی گردند
در غایت سیاهی بعد از آن در قدح چینی مطبق آهسته تا بگدازد و از دخان او
اندیشه نباید کرد که نقصان نکند و کنارها او را می تراشد و زیر بالا میکنند تا جمله در
یکدیگر گدازد بعده بر دارد و سحق بلیغ بکند در غایت تیمه بردارد و سحق بلیغ
کند بعد از آن بستانند هشت من بول صبیان و نیم من [illegible] که اندرو نمک سیاه
نباشد الا کبود بود و مانند جو گندم خورد کنند و نیم من شب یمانی بستانند و
همچنین خورد کنند و جمله در میان بول آمیزد و در دیگی سنگین طبخ کنند با جوشی
لطیف آهسته میزنند و کفی بر می آرد و بمغرفه آن می دارد و می اندازد تا هیچ درد نماند
و مانند روغن صافی شود و باید که چون آغاز جوشیدن کند جبنا از چوبی بجنبانند
و چون هیچ کف نمانده باشد از آتش فرو گیرد و مسحوق نهد که چون سرد و صافی
شود و فضله بر کنار نهد از آن نیم باید باز نهد و کاسهای چینی در زیرش نهد تا راوق
و صافی شود از ثفل باز و جمله را در خمره چینی جمع کنند و بستانند یک قرع آبگینه
یا خمره چینی که بر هیئت قرع باشد یعنی دراز باشد از ده یک است و آن ادویه
مسحوق را در آن قرع کنند و از آن تیزاب که تدبیر کرده است بریزند تا ثلث
قرع از این تیزاب بر آید اما باید که اول ادویه مسحوقه را در صحن چینی نهد و

کف برچیم

قرع آبگینه

ازین آب جادانک اندک برش میریزد و سحق میکنند آن مقدار که زیر آب در
ادویه فرو رود و عجین کرده بعده در قرع کمری بگذارد بر سر تنور نهد تا آن که برنشیند
و تنور نافخ را بدان درازی ترتیب دهد که چون بر سر تنور نهند نیمه کمتر از قرع
در تنور فرو رود و چون آتش و مخم بر سر سهپایه ترتیب دهد و تنور نافخ بر سر
سهپایه نهد بالای آن چهار انگشت مخم باشد و از زیر مخم تا بن قرع چهار انگشت
دیگر خالی باشد تا حرارت بر قاعده بقرع رسد و ادویه زیر آب که در قرع است نیک
جوشیدن باشد و چون آوازی بر مثال رعد از ادویه که در قرع است بر آید آتش
کم کند با لحظه لحظه از آتش بردارد و باز جای نهد و از بامداد تا وقت خفتن چهار
پنج بار آتش و مخم را تازه کند و باید که ربابی بارکه بر سر قرع نهاده باشد و دوری
بر سرش می نهد و از بامداد تا وقت خفتن همین ترتیب و آتش بردوام دارد
بعده فرو گذارد تا بامداد آب را بنهید و ادویه رسوب کرده و آن آب سیاه را
به آهستگی از روی ادویه بقیقیه بچکاند و احتیاط کند تا چیزی از ادویه فرو
نیاید که حیف باشد بعده آب صافی بر سرش بریزد و یک دو ساعت بگذارد تا بکلی
رسوب کند آب را بنهید قدری سیاهی دیگر که مانده باشد شده و ادویه غسل
یافته باز این آب را فرو چکاند بقیقیه باز زیر آب همچنانچه میکرد بر سرش
ریزد و باز ترتیب آتش و مخم نگاه دارد تا وقت خفتن باز فرو گذارد تا
بامداد و باز آب را بنهید سیاه شده بتدریج فتیله نهد و بچکاند باز آب صافی بشوید
باز زیر آب بر سر کند باز بر آتش نهد و هم برین صفت یک روز طبخ می دهد
و آب سیاه از روی بستاند یک غسل می کند و باید که اول چون بر آتش نهد بجز شراع

مخم می نهد بر سر سهپایه و تنور نافخ
قرع بر سرش نهد همان ترتیب آتش ح

الی

آتش کند و چون زیر آب کم می شود می افزاید و آب سیاه از او بستاند تا زیر آب
در واثر کند بعده هر شب آتش فرو می گذارد و بامداد آب سیاه می ستاند و می شوید
تا ترتیب طبخ می دهد و غسل میکند و همان ترتیب نگاه می دارد از طبخ و غسل و
آتش بقاعده و نگاه داشتن از گرد و خاک و آنکه تا لم نگذارد که در جوش آید
تا ادویه فاسد نگردد و هم بدین ترتیب تا آن زمان که لون ادویه بنید سفید شده
بر مثال مسک چنانچه از یکدیگر گسلد و انچنین بصبر و سکون و مرور ایام و
شمار روزی چند تدبیر کوشیدن علی الدوام تا سپیر شود و چون ادویه بدین صفت
شده باشد که گفتیم بستاند زیبق مصعد کرده و مبیض ده جزو و ادویه مدبر مذکور
یک جزو و دو مثل همه نوشادر محلول و زیبق و ادویه مدبر را در قدح چینی مطین
کند و بر آتش آفتابی صفت نهد و نوشادر محلول را اندک اندک بخورد دهد تا
جمله را بخورد و در یکدیگر آمیزد و بعده در شیشه ها رمانی کند و در مد بر ایعاد طرق
عقد و نافخ نفس ترتیب دهد و یک روز تمام آتش تحتانی بدهد چون برودت
بکلی زایل شود باید که یک هفته دیگر آتش زیر و بالا بدهد آنگاه میانه بعده از آتش
بردارد و ادویه از شیشه ها بیرون کند و از نوشادر جدا کرده باشد ببیند که منجمد
شده باشد و عقد کلی و ثبات تام یافته پس از ولستانند از فضه یک جزو در
بکابکر گداز و پس یک درم از این بر صد درم قلعی طرح کنند فضه خالص برآید
ان شاء الله تعالی اما تدبیر زاج و کبریت گفت که بستانند زاج
فروسی چندانکه خواهد و در طلب او جهد بلیغ نماید که قوت او با دیگر زاجها
نسبتی ندارد و اگر حاصل نشود البته زاج شتر دندان بستانند و جهد آن کنند

انوکیج

بکرزوج

که با خاک مخلوط نباشد بعده در آب کند بقدر چهار مثل او و شب بگذارد و روز
بفتیلم بچکاند بغایت صافی بود و این را شبره زاج گویند از بهر سیاهی دوات
نیکو باشد چون عقد کنند و مازو و بلیلج اصفر بجای بسایند و نیکو باشد و آن ثفل زاج
که در ته مانده باشد بصویل از وجدا کرده و لطیف زاج باشد بغایت در ورد
و مهیا او را از آب خشک گردانند و بستانند چند بوته نیکو هر یکی بقدر آنکه نیم
شبره زاج با بیش بگیرد و نیم انگشت از لب بوته خالی ماند و از گل حکمت سرها
بسازد و بر سر بوته استوار کنند و در کوره ریخته از آن فحم بنهد و از زیر بوته باد
فحم بکجا توی بر توی نهد و از دو جانب دم در ش نهد و بفوت می دهد چنانکه
با قشور بیض میکرد و انم با مداد تا نیم روز بر ش دمد و چون فحم کم شود دیگر می افزاید
بعده فرو گذارد تا سرد شود سر بوتها باز کنند زاج را ببینند در غایت سرخی و نفشی
مایل بسواد پس از آن جمله را در بوتها جمع کنند که تکلیس زاج اینست و اگر
ببیند که بجملگی بهم رنگ نگرفته اند باز در بوتها نو کنند و یکبار دیگر هم برین
صفت که کرد تکلیس کنند تا بغایت سرخ یکرنگ شوند بعده بستانند از این زاج
یکجزو و نوشادر دو جزو و محلول کنند و بسحق و تسقیه بر سر آتش اندک اندک
در خورد زاج دهد چون جمله خورده باشد بردارد و در تدبیر حل برد تا تحلیل
یابد و آبی شود در غایت حمرت و رقت و لطافت بعده بستانند از آن
کبریت مطهر که بجهت عمل ناجن پیش از این یاد کردیم و در قدح مطینی
بر حرارت آفتابی صفت از این زاج محلول در خوردش دهد آن مقدار که
جمله را ببیند سرخ شده باشد و صبغی تام گرفته بعده بردارد و در تشمیع برد چون

شمع

بگیرد باحتیاط
تمام تا هر ریزه و حجر نبی که
در دو بار متصوب حه

مشمع شود یکجزو از وی بیست جزو فضه خالص را اکسیر تمام عیار گرداند
چنانچه از همه امتحانات قایم بیرون آید انشاالله تعالی و بر قلعی و زیبق نیز اثر
دارد تا معلوم باشد والله اعلم و احکم اما تدبیر طلق و زیبق
آنست که بستانند زیبق مصعد مبیض یک جزو و نوشادر دو جزو و نوشادر
را حل کنند و اندک اندک در خورد زیبق مصعد دهد در قدح چینی مطین بحرارت
آفتابی صفت بعده در جاه زبل دفن کنند تا جمله حل شود بعده بیرون
آرد و بستانند از طلق فضی بصاص و محلوب گردانند و آنمقدار که وزن
زیبق بوده است ثلث او یا ربع او طلق محلوب بستانند و در نوشادر
و زیبق محلول آمیزد و باز در جاه زبل دفن کنند و رعایت جاه می کنند از
تبدیل زبل احتیاط ادویه تا آن زمان که از تحلیل باید و از مرتبه حجریت
بیرون شود و العابی گردد بعده بیرون آرد و در شیشهای رمانی کنند و بطریق عقد
در قدر رماد و نافخ النفس منعقد گردانند و چون بیند که اثر نداوت بکلی زایل
شده باشد سه شبانروز آتش نرم بالا بدهد بعده بیرون آرد و قدری از و
بر صفحه نحاس امتحان کند اگر جاری شود و زیبق از طلق جدا نگردد و یک پر مجسد
شده باشد چنانچه ذایب گردند و بیض کنند و موضع ادویه بر روی نحاس
سفید گشته باشد تمام بود و الا سه روز دیگر آتش نرم بالا بدهد که تمام بود بعده
یکی از و بر هفتاد نحاس منقی طرح کنند فضه خالص روابی بیرون آید انشاالله
اس بود و کیفیت اعمال روس و تدابیر آن که در بیان آوردیم اکنون اعمال
ملاغم و کیفیت آن گوییم فصل چهارم در کیفیت ملاغم و صفات آن

بدان ارشدک الله که مراد از ملغمه آنست که ترکیب او از روح و جسد باشد و در تدبیر

ایشان بتصعید روح و تکلیس جسد حاجت نباشد الا که روح را جسد را

در حالت زندگی در یکدیگر دهد تا هر دو یکدیگر یکی شوند و آن را ملغمه گویند بعده

ملغمه را با املاح و شبوب و نوشادر تموت دهد و در قشوبه لطیف خفیف

برد تا بتشمیع در آید و بطرح رساند و کیفیت عمل آنچنان باشد که چون

ملغمه زر خواهد باید که بستانند زر خالص آن مقدار که خواهد و بدهد تا تنک

کنند چنانکه در کوفتگری بکار برند و آن را دوال گویند بستانند سه مثل

او زیبق و در مغرفت آهن کنند و در آتش حجر آهسته نهد تا نیک گرم شود

نه چنانکه بخار کند و دوال زر با شنج بگیرد و بر آتش دارد تا گرم شود و در میان

زیبق فرو می برد تا در زیبق فرو خورده میشود و با او یکی میگردد چون ربع زیبق

و زر را در ش خرانیده باشد بستانند و نگاه دارد که درست ملغمه زر و اگر بدین

طریق نخواهد بستانند زر را براده خورد کنند یا اگر خرده زر تنک کرده که ورق

سازد از دکان زرکوبان بستانند و ملغمه کنند بعده بستانند کبریت سازد

آن مقدار که زیبق آلوده باشد و با مثل آن نوشادر آب سوده سحق کنند

و در خمره چینی بر بهر آتشی بفتیله چون صافی شده باشد و پنج مثل دیگر

آب بر سر ایشان کنند و باز بر آتش آهسته طبخ دهد تا مخمر شود و باز بستانند

و قدری دیگر آب عذب بر سر ادویه کنند و باز طبخ آهسته دهد تا حکم حمرت

کبریت او این صفت بستانند بعد از آن ملغمه را بیارد و در قدحی چینی مطلی

نهند و از آن کبریت محمر آن مقدار بر ملغمه ریزد که پوشیده شود و بر آن آفتاب

صفت

۴۸

صفت نهد و بغیر زجاجی سحق آهسته می کنند تا حرارت آفتابی نشف کرده باز

عمر او آب محمر بر سرش ریزد و سحق می کنند تا جمله را باز خورد و هم بدین صفت

آب محمر را بالکلی در خوردش دهد بحرارت آفتابی و سحق آهسته بعده ملغمه

را ببیند تموت کلی یافته و در قدح دو شیده ولون آن سعی کشته همچنان

بر حرارت آفتابی صفت بدارد و سحق آهسته می کنند تا دو شد که ادویه کم شود

چنانچه با سانی سحق توان کرد بعده دو مثل او نوشادر را محلول کنند و اندک اندک

بخوردش دهد تا جمله بخورد و در همین قدح این کنند و تشمیع رساند و یک درم از و

بر صد درم فضه طرح کنند در غایت حمرة و لطافت شود ان شاء الله تعالی

اما صفت ملغمه نقره بستانند یکجزو نقره و با سه جزو زیبق ملغمه

کنند هم بدان طریق که پیش ازین کرده است بعده بستانند شب یمانی و نمک

مصفا و نوشادر از هر یکی مثل ملغمه در یکدیگر آمیزد و سحق میکنند بتدریج و تانی

بر حرارت آفتابی تا ملغمه بکلی بمیرد و چشمهای او ناپیدا شود و هم یک صفت

کردند و بعده آب صافی سرد بستانند و در سر ادویه ریزد و بجنبانند و نیم لحظه

بگذارد تا ملغمه رسوب کند و آب را بتدریج از سر ملغمه بریزد و یک دو بار دیگر

آب را بر سر ملغمه کنند و بریزد و او دویه را تمام از سر ملغمه جدا کردانند ملغمه ماند بر

مثال رماد میت چنانچه هیچ چشمه را اثر زنده کی در ملغمه نمانده باشد و اگر

اندکی چشمه او باشد آن مقدار که تفاوتی نکنند و بستانند دو مثل ملغمه نوشادر

وحل کنند و بطریق تشمیع در خورد او دهد و همان ترتیب نگاه دارد و از

تشویه لطیف و هر بار سحق کردن و باز در قدح نشاندن و احتیاط بخار کردن

وباز در قدح نشاندن و بر سر نافخ و آتش جمر نهادن و ترتیب نگاه داشتن
و عمل مکرر کردن و ملالت خاطر نمودن و از طول مدت نه اندیشیدن تا با تمام
رسد که مرتبه تشمیع جز بدین قدح این نیست و نافخ نفس تا معلوم باشد والله
اعلم و احکم و اگر بعوض نقره قلعی را ملغم کند شاید و از اجساد سبعه معدنی آنچه
تاثیر ایشان زیادت تر است و در ملغمه نیکوتر آید زر است و نقره بعد از ان
قلعی و آن سر جسد و دیگر مس است و آهن و اسرب در عمل ملغمه نیکو نباید این
بود کیفیت اعمال ملاغم و تدابیر آن که در بیان آوردیم اکنون در تراکیب اجساد
سخن گوییم **فصل پنجم در حلانات** و تراکیب کیفیت اجساد آن بدان
ارشدک الله که تراکیب اجساد و حلانات برای چند نوع کرده اند هم در بیاض
و هم در حمره لیکن عمل حق و نفع حلال در ایشان نیست سبب آنکه هر چند می‌کنند
رنج و علت از مرتبه زری و نقرگی در مانده اند و آن علتها جز اکسیر که بر صفت
تریاق چون در اجساد معلوله متداخل شود علت ایشان مندفع گردد و صحت
زری و نقرگی سلامت کلی ایشان را حاصل آید و در تراکیب اجساد این
قوت حاصل نمی آید الا که سواد و کدورت ظاهر ایشان و صلابت و رخاوت
جرم ایشان در تغییر دادن کم گردد تا بنظر مانند نقره و زر گردند بعد از ان
چون با نقره و زر مرکب کنند یکدیگر را بپذیرند و آمیخته گردند در گداختن و
آلات ساختن همان صفت داشته باشند و بدین سبب حلانات گفته اند لیکن
چون مغشوش است و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده من غشنا
فلیس منا یعنی هر که غش کند از ما نیست پس ازین سبب ذکر این مغشوشات

در چنین کتاب جایز نداشتیم لیکن از برای استشهاد و استدلال بر اعمال حق
هر آنچه موافق دانیم در اعمال حمره بیان کنیم ان شاء الله تعالی **فصل ششم در اعمال
حمره و کیفیت تدابیر آن** بدان ارشدک الله که مراد از حمره آنست که از اجساد
علاقه سازند و ارواح را در میان آن اجساد پوشیده و مسمار کرده نگاه دارند و بعضی
از آن اجساد را مکلس گردانیده و مسحوق کرده چون اسفیداجات که از رصاص
سازند و مردارسنگ و اسرنج که از رصاص اسود سازند یعنی اسرب و مس سوخته
که آن را روسخت گویند و حدید مزعفر که امثال آن و بعضی براده کرده و در سحق
آورده از فضه و ذهب و غیر آن و از احجار چون مرقشیثا مسحوق و مبیض
کرده و مثل آن تا آن ارواح در زندان چنین اجساد محبوس و مقید کرده مانند
و راه گریختن نیابد و از روایح آن اجساد که در ارواح اثر کند منعقد گردد و
انجماد یابد و تحجر و صلابت در وی پدید آید و بتدریج در آتش صبور گردد و پرورش
یابد و ثابت النار شود و بمرتبه جسدیت رسد هم در بیاض و هم در حمره و
هم در حق و هم در باطل و جمله در اعمال حمره بیکدیگر نزدیک اند و بلکه آنچه این
سان اند یعنی اعمال حمره جمله یکسان اند و در اعمال حمره و کیفیت تدابیر آن
چند نوع بر سبیل نمودار و اختصار بیان کنیم چنانچه صاحب جوذ بقیاس
عقلی هر آنچه حق عمل و وجه حلال باشد از آن جمله بیرون آرد و بدان
مستفید و نافع گردد ان شاء الله و آنچه در اعمال حمره زحمت کمتر و مؤنت
اندکتر است اینست که رجعه معتمد داشتیم بر تو باد اگر بفکری صایب در غور
آن فرو شوی تا دریابی کیفیت اعمال حمره بطریق حمره نشاندن مس سوخته

بته وخشک کند

کرآنرا روسخت کویند مسحوق کرده باسبن براده کرده سه جزو ورنجفر درست
یکبان بکجزو ولوبته بقدر این رنجفر وروسخت در بوته نهد ورنجفر برزبر آن
نهد ونصفی دیکر روسخت کرفته ولپوشیده باشد وقدری دیکر ازکل مذکور
برمثال طبق بسازد وبرسر بوته نهد ووصل محکم کند وخشک کند وبیارد وآتشی
که از زیر کلخن حمامها بیرون آرند باآتشی آهسته نرم خاک آمیز آن مقدار که
بوته روسخت ورنجفر کهآنرا صره کویند دران میان پوشیده ماند وازبهم جوانب
صره مقدار چهار انکشت یا یک بلست از آتش مذکور باشد ویک شبانه روز
بکذارد وروز دیکر تغار دیکر از آتش مذکور بیارد وبرسرش بریزد وروز سیوم
همچنان کند بعده فروکذارد تا سرد شود وصره بیرون آرد وبشکند رنجفر
ببیند جزوی از اثر آتش رفته وجزوی مانده وثابت النار شده ان جمله را بستاند
وبامثل رنجفر ونوشادر مخلوط کند ودر سحق آرد ودر بوته مستنزل نهد ودر مستنزل
کند حبه ببیند برمثال نحاس احمر آنرا بستاند وبار دیکر در بوته نهد وبکدازد
قدری نوشادر با تنکار تطعیم کند تا نرم کداز شود ده سه بار همچنین بکدازند
تا از کدورت وخشونت صافی شود بعده با زر ونقره ترکیب کند آن مقدار
که خواهد وقابلیت داشته باشد ودر نظر نیکو نماید واکر خواهد در کاه روبابه بند
یعنی رنجفر را در وقتی که از صره بیرون آرد تا یک ده مثل اسرب در کداز آرد
تا از اسرب پاک وجدا ماند بعده ترکیب کند بران صفت که یاد کردیم چنانچه
برای العین رأست آنه والسلام کیفیت عمل صره بطریق دیگر بستاند
براده نقره آن مقدار که خواهد ونصف وزن او رنجفر رسته یکپاره وهم

بران

بران طریق که در عمل ما قبل یاد کردیم تدبیر کنند وتثبیت رسانند ورنجفر ثابت شده
از صره بیرون آرد وکاه روبابه ترتیب دهد ودو مثل رنجفر مذکور اسرب را
بکدازانند ورنجفر دران میان نهد وقوی تر آتش دهد تا بکرد ودکداز باید ودرین
اسرب سوخته کردد ورنجفر مذکور بر صورت وصنعه فضه خالص بیرون آید
وآن فضه که در صره این رنجفر مذکور کرفته است سوخته وسیاه شده باشد
باحتیاط بستاند چنانچه از وجزوی تلف نشود ودر مغرفه آهن نهد وبر آتش
بتاباند ودر چربی ستور کداخته اندازند وهمچنین باره وبستانند ببیاض بیض
وقدری نوشادر وتنکار در وی مخلوط کنند وهمچنان بار دیکر بتابانند ودرین
ما ببیاض بیض مذکور اندازد بعده بستانند وسحق کنند وبامثل او تنکار مخلوط
کنند ودر بوته نهد وبکدازانند واکر دشوار کدازد اسرب را در کداز آرد وتطعیم کنند
تا با اسرب یکجا در ذوب آید وبر دند وخلص شوند کیفیت نهان توتیا
بطریق صره بستانند توتیای کرمانی وازسنک وخاک وغیره پاک کند ودر سحق
آرد چنانچه بغایت مهیا ولطیف شود وباربع او بورق تنکار مخلوط کنند
وباب صبح با بیاض بیض عجین کنند وبندق سازد وخشک کند بعده بستانند
روسخت بقدر دو مثل توتیا وبآب نمک تر شده وبر روی کرباس باریک
تلحیف کنند وتوتیای مذکور در وی بپیچد چنانچه از همه جوانب متساوی باشد و
خشک کند بعده بیارد زجاج مسحوق وبابیاض بیض عجین کند مثل دو وزن
توتیا که صره کرده است بر روی صره کبر دلوده بیارد کیر دیغلط
نیم انکشت وخشک کند بعده بیارد آتش حمامی آن مقدار که زیر وبالا وجوانب

ترتیب صره داده باشد و خشک کرده سه روز آتش زبل حمامی بتدریج بدهد تنور بهایم
در نافخ نفس دهد و آتش از زبل غنم کند روز پنجم آتش فحم کند در نافخ نفس و بگذارد
تا سرد شود و بیرون آرد و ثابت شده باشد بعده بستاند فضه و یا دو مثل فضه
نحاس رسته بگدازد و تا نیکو بگردد و خمس آن از توتیا ثابت بر وی طرح کند
زری بود و بعیار چهار دانگ بالات ساختن نیکو بود ان شاء الله تعالی **نوع دیگر**
در عمل طاسک و آن نوعیست از اعمال صره بستانند زیبق و کبریت و نوشادر اجزا
متساوی و سحق آرد تا متویت کلی بیابد و خاکی شود در غایت سیاهی بعده بستانند
شیشه گردن دراز که آنرا انجیری گویند و این ادویه مسحوق را در وی کنند بعد از آن
مطین کرده باشد بطین حکمت و اگر ادویه سی کان درم باشد یک روز تمام آتش
کند از بامداد تا شب اول یکان چوب کند تا وقت نیم روز بعده سکان چوب
کند تا بعد از نماز پیشین بعده چهار چوب کند تا وقت غروب و در کوره بگیرد
تا همچنان بگذارد تا روز دیگر که سرد شود و انجیری از کوره برآرد و زیبق از
درون او بلطف و حیل بیرون کند چنانچه خاک و غیره در وی نیامیزد زیبق را ببیند
بوزن خود مانده و کبریت و نوشادر متصاعد شده و لون زیبق بلون خاک [illegible]
شده باشد در غایت حمره را از آن بستانند و با مثل او کبریت اصفر سحق بلیغ کنند
و طاسکی از نحاس بسازد بسطبری یک انگشت ... سر و یک بلبت بود و یا
بیشتر در بزرگی زیبق و کبریت مسحوق را در طاسک نهد و دست بر وی نهد
تا بر یکدیگر نشیند چنانچه کناره طاسک بقدر دو انگشت از ادویه خالی ماند چوب
بعده بیارد تراشه تیر کمان و طاسک را بر زمین نهد و تراشه تیر بر بالا ادویه بقدر

نهد تا باندازه انگشت
تا وقت ... بعده دو کاهی چوب
ح

صره بقدر چهار انگشت با یک بلبت فرو گیرد و صره در آن میان نهد و یک شبانه روز
رها کند بعده بیارد سرگین شتر و خرد کند و هم بدان مقدار ترتیب دهد
و صره در آن میان نهد و یک شبانه روز دیگر و صره بیرون آرد و بعده بیارد زبل غنم
و هم بدان صفت ترتیب دهد یک شبانه روز دیگر بگذارد و تا سرد شود و بیرون آرد
و صره به آهستگی بشکند توتیا ثابت شده از آن میان بیرون آرد و بعضی رفته
و بعضی مانده بعده بیارد مرقشیشا ذهبی و با بورق سفید با نمک قلیه مثلا بمثل
سحق بلیغ کرده بگذارد و مشتی از وی بگیرد و یک مثقال از وی مس بگدازد و دو
دانگ از توتیا مذکور بر وی طرح کند زری بود بعیار چهار دانگ و اگر خواهد بر مس
و نقره طرح کند چنانچه برای العین نیکو آید **نوع دیگر** در ثبات توتیا
بطریق صره بستانند گل بوته و با مقداری پنبه بکوبد بغایت تا مرهمی شود بعده
دو بوته سازد چنانچه چون بهم نهد چون صره و کوفی بود بعده بیارد زاج مسحوق
و با بیاض بیض عجین کند و درون هر دو بوته را بمقدار قلمی باریک طلا کند و
خشک کند و زعفران حدید را با بیاض بیض عجین کند و همان مقدار دیگر بر روی
زاج که درون بوته طلی کرده است طلی کند و همان مقدار دیگر روسخت بر روی
زعفران حدید طلی کند هم بدان صفت و بار دیگر همان مقدار دیگر مرقشیشا ذهبی
بدان صفت طلی کند بعده بیارد توتیا و بندق ساخته و بدان صفت که یاد
کردیم و صره مذکور گیرد و وصل هم بدان ترتیب محکم کند اما باید که وزن ادویه
که در صره گرفته است دو مثل توتیا باشد بغیر زاج و اگر بصاحبه توتیا بگیرد و بگذارد
تا یکبار شود و بعده در صره گیرد هم شاید اما نقصان بیشتر کند بعده چون

ابز

سه چهار انگشت بلندی و دو سر انگشت دیگر از کنارها طاسک زیادت بود
یعنی تراشته تیز بعده از چهار جانب آتش در زنند تا افروخته شود و از همه جوانب و باد بر ش
زنند تا نیک افروخته شود و زود فرو نشینند بعده باد بر روی طاسک دمد تا خاک سوخته
برود و زیبق خالص یا نوشادر ثابت النار شده اندکی از و بر آتش قوی امتحان کند اگر
ثبات کلی یافته باشد تمام بود و الا عمل بر طاسک مکرر کند تمام سه بار زهی بار کبریت
و مثلا از نوشادر بیامیزد و در صفت تنکور آتش کند روز تمام بعده سه بار در طاسک
عمل کند چنانچه اگر در عمل لطف تدبیر بجا آورده باشد بکلی از و برود [illegible] قصه افتد
زرهی بود و در غایت حمرة و لطافت و لون ثابت در تاب [illegible] دیگر از اند الا
بوبین چنانچه بهمه آلات بتوان ساخت و با دیگر امتزاج بپذیرد و فساد نکند لیکن
خلاصی بود والله اعلم والحکم **باب ششم در صفت چیزها که تدبیر**
اعمال و معالجت هر یک از آن با وجود ایشان شود و این باب مشتمل است
بر پنج فصل **فصل اول** در کیفیت ثبات نوشادر و صفت تحلیل بستانند
نوشادر و پاره پاره کند باندازه نخودی کمتر یا بیشتر و بستانند دیگی خرد یا بزرگ یا
کاسه باندازه نوشادر و مقداری آهک در آن فرش کند بقدر دو انگشت و پاره پاره
نوشادر را جدا جدا بر آن روی آهک نهد و مقدار دو انگشت دیگر آهک بر آن
روی نوشادر ریزد و دست بر سر ش نهد ~~و مقدار دو انگشت~~ تا محکم بیکدیگر
نشینند بعده طبقی از گل بسازد و بر بالای آن بپوشاند یا سفالپاره که بر آن سر نهد و
یک شبانروز در آتش زبل حمام نهد تا تشویه یابد بعده بیرون آرد و در
تغاری ریزد و آب بر روی ریزد چنانچه مقدار چهار انگشت بر زبر او آید و بچوب

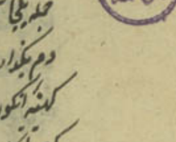
بکچا

بکچا خضخضه کند دو سه بار و یک شبانروز بگذارد تا صافی شود بعده بمندیل پاکیزه
پاره بر کنار تغار نهد و قدحی زیر قدح آید و دو بار پایه بار آب بر سر آهک ریزد تا
تیزی نوشادر بکلی بستاند بعده آبها را جمع کند و در منجل طبخ میدهد و با سطام
کنارها آنرا می تراشد و زیر بالا می کند تا آن زمان که بکلی منعقد شود و نوشادری
باشد ثبات یافته و در غایت حدت و قوت چنانچه در آتش بر مثال کبریت بگدازد
و نرم شود و چون اندک رطوبتی هوائی بدو رسد حل شود بر مثال شیرج و اثبات
نوشادر ثابت که تحلیل اجساد را بطلع چهار بدان شاید کرد نوع دیگر
در ثبات نوشادر در صفت حل کردن نوشادر بستانند مرجلی یا دیگی بلند
بقدر یک گز یا یک دست و نصف آنرا آب کند و نصفی خالی گذارد و نوشادر
را در قدح چینی کند و بریسمان نیک معلق بیاویزد چنانچه بآب نرسد اما نزدیک
بود و سر دیگ بپوشاند چنانچه بخار اندک بیرون آید و هر روز دو سه بار خضخضه
کند در مدت دو روز یا کمتر یا بیشتر حل شود بقدر نوشادر و اگر در کیردان
کاه و یا کوسفند کند و در دیگ آویزد زودتر حل شود **فصل دوم در**
گرفتن نمک قلیه و کیفیت تنقیح آن بستانند قلیه که آنرا اشخار گویند و جهد
کند تا اشخار اشنانی باشد تا تاثیر او در صفت نیکو آید بعده خرد بشکند باندازه جو
و گندم و چهار مثل او آب بر سر ش ریزد در تغار مرجح و یک شبانروز بگذارد و
در روز چند بار خضخضه کند و شب بگذارد تا صافی فرو نشیند روز دیگر بتقطیر
بچکاند و دیگر قدری آب تازه جای کند روز دیگر بستاند بتقطیر بچکاند و قدری
از آن بچشد اگر قوت قلیه مانده باشد باز قدری آب بر سر ش کند روز دیگر بتقطیر

بستانند تا هیچ ملوحت قلیه نماند بعده آبها را جمله در کراهی کنند و طبخ می دهند تا بطعام
می زانند تا جمله بسته شود و ملحی بود در غایت حدت و سپید که ذوب اجساد و احجار
بدان شاید کرد و در اعمال اکاسیر بکار برند **نوع دیگر** در کردن نمک قلیه
اگر در فصل تابستان بود بستانند قلیه را و خرد کنند در سبوی نو کنند و آب بر سرش
ریزد و خضخضه کنند و بگذارد که آنچه ملوحت بود بتدریج از اندام سبو ترشح کند
و بیرون آید و بسته شود آنرا می ستانند و باز آب در سبو میکنند و هم برین صفت
تا جمله ملوحت بصفت مذکور می ستانند **در صفت تشمیع کردن نمک قلیه**
اگر از سبو گرفته باشند و بول صبیان که آنرا ماء العیون گویند و نمک قلیه را
در کراهی کنند و بول صبیان را چهار مثل نمک اندک اندک در خورد می دهند و طبخ
آهسته می کنند چنانچه تمام خورد شد و تا بطعام می زانند و زیر بالا می کنند و همچنین
بتدریج تا جمله منعقد گردد و نمکی بود در غایت لطافت و زود گداز و زود گداز شد
و در تحلیل ارواح و انفاس قوتی و تاثیری عظیم داشته بود **فصل سیم**
در صفت تیزاب که ارواح و انفاس حل گرداند و جوهر ایشان را مطهر
کند بستانند شب یمانی و نوشادر کرمانی و قلیه اشنانی و بورق تنکار و بورق
نطرون جمله اجزای متساوی را خرد کنند و در دیگی مطین نهند و در داش
خشت پزان بود و آنگاه آنرا چون سرد شود و بیرون آورد
و در بیست مثل آن بول صبیان کند در ظرف چینی و بعده یک شبانروز که
صاف شده باشد بقرع و انبیق بچکاند آبی بود در غایت لطافت و قوت که بر ... را
و دران طبخ دهند و هنیت آنرا از جوهر او صاف کند و مطهر گرداند اگر تیزاب مذکور را

با آتش آهسته طبخ دهد تا منعقد شود و لون بود در غایت حدت چنانچه طبور
بران توان گداخت و طلق و فسور بعض را بدان مکلس کنند زود مشمع
گردد و با آب بآسانی حل شود و همچنین صبغ را جز بدان حل کنند و احجار و کلاس
را بدان ذوب دهند و حل گردانند **نوع دیگر** بستانند قلیه دو جزو و
آهک یک جزو و قلیه را خرد کنند و با آهک یکجا در شش مثل آب کنند چون صافی
شود بقرع و انبیق بچکانند و زرنیخ را در روز تسقیه می کنند و شب تشویه می دهند
با آتش زبل حمامی مدت یکماه بعده تصعید کنند تطهیر کلی و بیاض کامل یابد
ان شاء الله تعالی   نمک تلخ و در چهار مثل آب کنند و بعده صافی شود
بقرع بچکانند و زرنیخ زرد با او تسقیه می دهند و در روز چندانچه بخورد و نشف
کرده اندک اندک دهد و سحق کنند و در روز و شب تشویه دهد با آتش زبل حمامی
مقدار سی تسقیه و سی تشویه جوهر زرنیخ خالص و مطهر گردد در مثال نقره خالص
والسلام و اگر نمک طعام با عزه بطریق مذکور مصفی کنند و عقد کنند و تکلیس دهند
در آتش خشت پزان و با جنس بعض بیامیزند از برای وصل اثال و اقداح
و آلات تصاعید نیکو بود والسلام **فصل چهارم** در صفت آب جیلو
جهت عقد زیبق چنانچه سنگ و خاک با او چیزی نباشد و با مثل او نوشادر
بگذارند سحق بلیغ کنند و در مغرفه بسازند و از آهن چنانچه غلظ و سطبری او
بقدر یک انگشت باشد و زاج و نوشادر مذکور را بمغرفه نهند و بآتش منفخ
بدمند تا در یک دیگر گدازد و بسنجکی زیر و بالا کنند تا نیکو در یکدیگر گداخته شود و فرو
گیرد و بعده بستانند جزوی او سخت و سحق بلیغ کنند در غایت تهنیه و با جزوی

و آب زیبق بجهت حل او ...
بستانند زاج قبرسی خال...



نوشادر سحق کرده مخلوط کند باز در مغرفه بر آتش دم بگذارد چنانچه یاد کردیم فرود
گیرد و بعده بستاند زاج را که اول گداخته است و با این روحت گداخته
جمله یکجا سحق کند و ربع جمیع از نوشادر بتجدید آمیخته کند در سحق و از مغرفه با آتش
دم بگذارد و بعده فرود گیرد و سحق بلیغ کند و در ظرف زجاج یا ظرف چینی نهد و بر گرد
کهنه انگوری سر شل ادویه بر سر آتش گذاشته و زجاج دو سه بار در شب و روز حفظ
کند تا تحلیل یابد آبی بود در غایت قوت که اگر پاره آهن در آن میان نهد یک
شب همچون خمیر شود و اگر با زیبق در سحق آرند منعقد گردد و اگر قوت آن
بدان برهند و چنانچه رسم صره است تدبیر کنند و بثبات رسانند بعده منزل
کنند باز رو نقره امتزاج پذیرد و آلات توان ساخت والسلام **نوع دیگر**
بستانند قدری اسرب و در مغرفه آهن کنند و بر کوره نهند و بروی می دهد
و آتش محکم در میان اسرب می اندازد و با بطام تحریک میدهد و می دهد تا
یکلکی مکلس شود خاکی گردد سبز که با زردی گراید بعد بستانند سحق بلیغ کنند
و بنجل با جامه محکم بریزد و تا آنچه تمام مکلس نشده باشد باز بطریق مذکور مکلس
کنند بعده بستانند و با آب نمک سحق و تسقیه میکند آن مقدار که ثلث اسرب
از نمک بسحق و تسقیه در خورد اسرب دهد بعده در درج نهد که از گل بوته
ساخته باشد و سر درج و وصل هم از گل بوته کنند و در نافخ نفس در میان
سرگین تسقیه دهد روز دیگر بیرون آرد و در تغار چینی یا مرجح کند آب
و آب بر سرش ریزد و بدست بمالد تا ملوحه جمله با آب دهد و آب از روی بتدریج
بریزد چنانچه اسرب تلف نشود و خشک کند بر سر آتش باز نمک آب بجوش

سپید باز بسحق و تسقیه و تشویه چنانچه ثلث نمک در اسرب در خورد باز در درج نهد
بطریقی مذکور و تشویه دهد در نافخ نفس در میان سرگین چنانچه یاد کردیم
بعد از نمک بشوید و باز نمک آب بسحق و تسقیه میکند و تشویه میدهد و باز از
نمک آب می شوید و هم برین صفت مذکور تدبیر میکنند یا پانزده شانزده بار تا بغایت
سفید شود بعد بستانند و با نصف وزن او زنگ قلیه سحق کنند و در مغرفه
آهن که سطبری او یک انگشت باشد بر سر کوره و نفخ آهسته در ذوب آرد
باز از نمک قلیه بشوید چنانچه پیش ازین یاد کردیم باز با ثلث وزن اسرب نمک
قلیه مخلوط کنند و چنانچه گفتیم در ذوب آرد و هم برین صفت که یاد کردیم
پنج بار با نمک قلیه ذوب دهد بعده از نمک قلیه بشوید و با دو مثل او نوشادر
محلول مخلوط کنند و در سحق و تسقیه و تشویه بطریق تشمیع بعده در دن خل حل
کند در مدت سه هفته آبی بود در غایت قوت که ارواح و انفاس را ثابت
گرداند و بمرتبه اکسیری رساند و خاصه زیبق را که عقد کند و ثابت ...
و بمرتبه جسدیت رساند جسد فضی در غایت صفا و رونق و بیاضی کامل والسلام
در صفت آبی که تاثیر او مختلف بود بستانند زاج خالص که اورا
بهندی کسیس گویند دو جزو و شوره آتش بازی که اورا شبو گویند و شوره
زرگران نیز گویند یک جزو و با یکدیگر سحق بلیغ کنند و در قرع زجاج کوچک
یا غلیظ یکجا تقطیر کنند آبی زود و تمام مقطر شود و در غایت حدت و نفاذ
که اگر زر و نقره یک گرده را و غیره از اجساد در اندکی آتش تاب دهند و در آن
آب زنند در فور همچون دوغ حل گردد و اگر زیبق گرم کرده زنند در فور ...

شود واثر حیات درو نماند و آن بایخ منعقد گردد و ثبات یابد و اگر اعضای
آدمی برص باشد قدری بمالند برص بکلی دفع شود و گوشت وجود بر
قرار خود آید و اگر بر لواسیر نهند از بیخ و بنیاد قلع کند و اگر بر اسبی گرمخ زخم
پیدا شده باشد بمالند بکلی دفع کند و همچنین هر رنجی که زیادتی گوشت
وجود باشد ظاهر بود چون بر آنجا مالند بکلی ناپدید کند باذن الله تعالی

در صفت ابیض زیبق بجهت اجساد بستانند نمک قلیه دو جزو بابوره
زرگران هرانچه باشد و در قدح مطینی بر سر آتش آفتابی صفت بدارد
و یک جزو زیبق بر زبر آن بکرباس پاره که محکم بافته باشند بغبار رود و بفهر
زجاج بسحق آهسته می کند دو کان درم زیبق هر بار می کنند و بسحق آهسته
بر بخار آتش تقویت میدهد و همچنین هر بار دو کان درم زیبق با دو مثقال
از نمک قلیه بابوره صفت مذکور تقویت میدهد آن مقدار که خواهد و اگر
نوشادر کنند بجای نمک قلیه و بوره تنکار آید بعده چون بقدر حاجت
تقویت داده باشد زیبق را آن جمله جمع کند در قدح حلبی با زجاج و در بر
تعفین نهند که آنرا چاه زبل گویند و هر دو سه روز یکبار احتیاط می کنند
چنانچه رحمت از بالا می کنند تا آن زمان که تحلیل یابد و اگر در خم سرکه بود
زودتر حل گردد و آبی شود مایل برنگ نقره چنانچه قلم آهن در آن آب
زنند و بر ظرفی که از مس ساخته باشند بنویسند بر مثال نقره نماید آن نوشته
و آبی است آن آب که اجساد سبعه هر کدام خواهد چون بر مثال دوال تنگ کند
و گرم کرده در آن آب زنند در فور حل شود و با آن آب یکی گردد و ناپدید باشد والله اعلم

تم تم

منتخب کتاب مفتاح الرموز تالیف حسن زاهد غریب کرمانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی سیدنا محمد وآله این رساله منتخب کتاب مفتاح الرموز است تالیف حسن زاهد غریب کرمانی که بجهت مجلس اعلی خداوند السلطان الاعظم خلیفة الله فی العالم اسکندر الزمان انوشروان العدل والاحسان المؤید من السماء المظفر علی صنوف الاعداء ذو الامن والامان لاهل الایمان وارث ملک سلیمان ابو المجاهد محمد بن تغلق خلد الله ملکه وسلطانه واعلی امره وشانه جمع کردیم و سبب انتخاب آنکه چند آیه از قرآن کریم و کلمات اسرار الهی در علم کیمیا بدست نهاده یافته اند و استدلال ساخته و در کتب صنعت حکمت بر سبیل اشارت واندازه حاجت نموده اند ما بعضی از آن آیه را با قاویل و رموز اولیا و حکماء ربانی بدین اسامی در کتاب مفتاح الرموز آورده ایم و در بین جبر افلاطون ۰ بلیناس ۰ سقراط ۰ ارسطو ۰ اغاذیمون ۰ مرقونس مغربی تلمیذ عیسی علیه السلام ۰ حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه ۰ ابن عباس ۰ خالد بن یزید بن معاویه ۰ جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ۰ جابر بن حیان صوفی ۰ محمد بن جریر طبری ۰ شیخ حسین منصور حلاج ۰ علی موسی اندلسی ۰ بدیع طوسی ۰ و در کتاب خود نظمت و پارسی بر حروف نهاده است چنین گفته است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در واقعه او را تعلیم کرد ۰ خاقانی ۰ مؤید الدین اسمعیل طغرائی و در اول کتاب مصابیح الحکمه که آنرا رساله الرؤیا نام کرده است چنین آورده است که مصطفی صلوات الله علیه در واقعه او را تعلیم کرد و آنچه متقدمان باصطلاح که وضع ایشان است یاد کرده اند و تشبیه

المثل

نام کتاب

نام مولف

سلطان عصر

و تمثیل نموده اند ما آنچه روشن کردانیدیم و کیفیت اصطلاح و رموز ایشان را کشاده کردیم و از نتایج قوت این مطلوب مکرم که عجایب ترین آثار قدرت حق تعالی است و جمیع آفرینش بقدر وسع و طاقت اندران کتاب آورده ایم لاجرم زیادت از حوصله انبار روزگار و دور از ادراک اهل این دیار آمد بعضی که کتب صنعت حکمت بمطالعه ایشان نرسیده است و ازین علم شریف بیخبر مانده اند چون این کتاب را و کیفیت این علم را بدین صفت بیابند متعجب شدند لاجرم واجب شد چیزی از آن متقدمان که ذکر ایشان رفته است و الفاظ قرآن دران آورده اند بر سبیل استشهاد اندرین رساله آوردن تا آنچه خلاصه غرض ازین اسرار الهی که کتاب مفتاح الرموز مبنی بر آنست باسانی مفهوم گردد و مشکلات و شبهات از میان برداشته شود و بتحقیق معلوم کنند که قدر و منزلت این مطلوب مکرم زیادت از آنست که هر نارسیده تصور کند و از غایت شرفی که این حجر مکرم دارد که کیمیا از آنست که در جمله کتاب الله که انبیا علیهم نازل شده است و قرآن آمده و از آن جمله یک قول آنست که خالد بن یزید بن معاویه صحابه زاده رسول صلی الله علیه وسلم در دیوان خود که آنرا فردوس الحکمه گفته است ترجمه کتب الانبیا صلوات الله علیهم اجمعین بدین صفت یاد کرده است بیت

عز ذو العرش خالق الازمان	کون الکون قبل کون المکان
حیل فی ملکه العظیم فما ان	لا اله سواه من احسان
خالق الصخرة المسماة فی التو	رية قبل الزبور والفرقان

اصلها كان عند شيث من الله　　خصوصا لها بغير امتنان

ثم ادريس نالها وعلا نحو　　السماء صاعدا لسكنى الجنان

ثم صارت بعد ذاك في الانشاء　　كر نوح النواح ذي الالحان

وخليل الاله لم يخف عنه　　علمها وهو نازح الاوطان

ثم يعقوب فهو يسمى باسرا　　ئيل قد نالها علمها العبران

خص موسى من بعد شيث ابرهيم　　اهل النفي ذو التبيان

وكذا قال احمد لعلي　　ما كعلم النبي لها صنعان

فدعا كلمى اتاه جبرائيل　　عن وحي خالق العرفان

ولقد قال للوصي رسول　　كيف لا تصنع التي في المبان

وهي في السورة التي بعد يا　　سين بها النور كتم الصفان

صف نار وصف نور جميعا　　في ختام بها يكامن ان

وهي الاي راس تسع وتسعين　　لها عند قسمه سطران

قد كشفناه لا موطها ان　　عن رسول الاكرم بالتبيان

فهي اسم لما اشار واليه　　هكذا قال ذو الرشاد علي

فصن الصنعة التي هي ملك　　ودع القائلين بالهذيان

صنعة الله ماله من شريك　　جل عن ذلك البعيد دان

وله الحمد في السريرة والجهر　　تعالى من راحم الرحمان

وهمچنين جابر رضي الله عنه فرموده است **بيت**

انزل الالة في القران　　**ما** بيانه في سوره الرحمان

وبيان آنكه در سوره الرحمن است شيخ حسين منصور حلاج رحمة الله عليه در كتاب حروف التياثر بدين صفت ياد كرده است ومالو صلوا الى معرفة الشمس والقمر الا بحسبان وعلمه طريق البيان استخراج اللؤلؤ والمرجان من البحرين الذين بينهما برزخ لا يبغيان وان كانا ملتقيان وتتبين ان الانسان من صلصال كالفخار وان الجان من مارج من نار وان يرسل عليهما ان لم يوعنا شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران وبين لهم ان السماء تنشق بالغمام وتكون وردة كالدهان وان ثم جنتان فيهما عينان نضاختان رفرف خضر وعبقري حسان وهمچنين مؤيد الدين اسمعيل طغرائي رحمة الله عليه گفته است **ع** يا ايها السائل عن سرنا　　وفقه تاويل وتنزيل

فقس عن الباطل في كتبنا　　وظاهر الكتب اضاليل

چنين ابيات واشارات متقدمان وكلمات مشكلات ايشان كه بر حقيقت هستي وكيفيت وجود آن از اصل وفرع واركان وكيفيت تركيب وكميت اوزان وعلامات مراتب وتدبيرات استدلال از آيات قرآن يافته اند و در معاني آن مرموز گفته اند بدين صفت كه ياد كرديم اين درويش در كتاب مفتاح الرموز بكشف آن اخبار داده است و راه آن اخبار روشن كرده اند كه ماهر علم كه چون رابر كنند درست و راست نمايد عجب كه با چنين دلايل و برهان خاطر عاطر ايشان در مطالعه چنين كتاب مايل نگردد و در رموز اين معاني وبيان اين مباني متفكر نشوند كه ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ فرموده است چگونه را صنعت الله بدانند مشركين

وجو کیان بی دین طمع شاید داشت **بیت** مرهم ریش چون دهد افعی
دارو دیده چون کند اعمی پس صدق این معانی گواه آیه که در کلام مجید
میفرماید وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ مِن كُلِّ مَثَلٍ یکی حقیقت
این معنی روشن میشود که وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا و این
آیت دیگر که مصطفی را صلوات الله علیه خبر میدهد وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ
تِبْيَانًا لِّكُلِّ و کیمیا اشرف اشیاست و علم کیمیا اشرف علوم و گویند کان
این معانی که ذکر ایشان رفته است از افاضل دوران و اکابر انسان چنان
فرمود جل جلاله خَلَقَ الْإِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ **بیت**
آفریننده بهر خلق نهاد در جهان لکل قوم هاد و هر نکته که این درویش
از برای ایشان در کتب مفتاح الرموز شرح آن داده است و تمسک بقرآن کرده
سه چهار بیت مستحکم از ان متقدمان که هان آیت قرآن دران آورده اند تا بنهاد
آورده است تا خوانندهٔ را شبهت از پیش برخیزد و بتحقیق معلوم کرد که
این علم شریف از ان سریست که هم دین و هم دنیا بدان باز بسته است
چنانچه خرابی روی زمین و در جواهر ثمین از یاقوت و زمرد و لعل و لؤلؤ
و زجاج منطرف چنانچه در زر مطوقه ورق سازند و طراوت و لون یاقوتی
داشته باشند و امثال آن از تاثیرات روحانی جمله نتیجهٔ عمل اوست که تعلق
بدنیا دارد و نمودار وجود بشر و باز گشت او در روز محشر و کیفیت بقای
ابدی و سبب حیات جاویدی و معرفت وجود انسان از مبدا و معاد
جمله نتیجهٔ علم اوست که تعلق بدین دارد و اهل صنعت و حکمت گفته اند

که

که کمال حکمت و قدرت چرا چنین اقتضا کرد که نور تجلی در کوه طور بموسی
کلیم صلوات الرحمن علیه نموده شد و از وصف حال البقره و نفسی کشته که قوم او از
بنی اسرائیل داوری نزد موسی بردند علم کیمیا بموسی رسانید و همچنین اقتضا
آن کرد که سوال خلیل الله بود از علم کیمیا با ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه نموده
شد و تا ساعت قیامت اهل این را نموده شد سُبْحَانَ مَن يَجْرِي فِي
مُلْكِهِ كَيْفَ يَشَاءُ و اگر این معنی را عجب دارند و گویند لفظ قرآن چنین است
که فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ و لفظ کیمیا و کیفیت آن در قرآن نمی توان
یافت ما جواب گوییم از این روش که در وصف اهل بهشت می فرماید يُحَلَّوْنَ
فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ و این آیه دیگر که وَحُلُّوا أَسَاوِرَ
مِن فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ و این ذهب و فضه که از کمترین تاثیر و خواص
این مطلوب مکرم است با چنین قدر و در چنین محل یاد میکند و همچنین
زینت باغ ارم که نتیجهٔ این علم شریف بود روا نداشت که مردم آنرا ببینند
و از نظر خلق پوشیده گردانید عمل آنرا که چندین هزار گونه اسرار آفرینش
حق تعالی و قوت علوی و سفلی و اوصاف نورانی و ظلمانی و تاثیر جاویدی
اندران تعبیه کرده است و اگر در قرآن با تفسیر آن در تفاسیر دیگر کتب
بغیر رمز چگونه تصور شاید کرد خاصه که هیچ کس از نفس اماره بالسوء ایمن
نبوده است بلی اگر طالب سزاوار آن باشد و از سر دانش و دیدهٔ دل در
قرآن نظر کند جمله را ببیند بحکم این آیه که فرموده است وَلَا رَطْبٍ وَ
لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ و علما گفته اند مراد از این رطب

و یابس که در کتاب مجید می فرماید جمیع علوم است صغارها و کبارها و اهل دانش
را معلوم باشد که هرچه درین عالم کون و فساد است از رطب و یابس
بیش نیست و دو رطب یکی آب است و یکی هوا و دو یابس یکی نار و یکی تراب
و فنون علم طبیعی بر همین دو رطب و دو یابس است اگر خواننده کس است
یک حرف بس است و ارکان وجود بشر و ارکان وجود کیمیا همین دو رطب
و دو یابس است چنانچه در کتاب مفتاح الرموز از قول حکما بیان کرده ایم و
و چنانچه وجود بشر و کیمیا و دیگر اشیا با یابس است همچنین ترتیب ارکان
تراکیب وجود کیمیا یکیست و افراط و اعتدال مزاج هر دو یکی است و صلاح
و فساد مزاج هر دو یکیست و صلاح و فساد مزاج از تفاوت ارکان وجود بشر
و کیمیا یکی است و کیفیت احیاء اموات یکی است و سرشت کیمیا نمودار و
سرشت بهشت است و مزاج مردم اندر بهشت که بقای ابدی یابند و مزاج کیمیا
یکی است و تصفیه نفس در خلوت مستوفی اند و تدبیر آن ترتیب استاد
همان صفت دارد که تبدیل اخلاق ذمیمه و تصفیه باطن از کدر نفس اماره
در مجاهده خلوت و ریاضت تربیت پیر و وجود کیمیا از اصل و فرع و اول
تا آخر نمودار وجود بشر است از مبداء تا معاد الا صورت که بر خلاف یکدیگر
افتاده اند و همچنین صنعت کیمیا نمودار خلقت موالید سه گانه است و
کتاب مفتاح الرموز در شرح این معانی مذکور بدلایل عقلی و برهان حکمی
مبین و مسطور گشته است و در اصلاح اسرار الهی که برین علم شریف
رسیده اند از اولیا و حکما همین معانی را در نظم و نثر کلام خود اشارتی

فرمو

فرموده اند و از آن جمله یک قول اینست س وهو السر فی الخلیقة والخالق
ایضا والناس فی غفلات ولو استنطقوا و قاسوا صحیحا ادرکوا علم نشرهم والممات
ضرب الله للخلیل مثال الطیر منها فی محکم الآیات و یک قول دیگر اینست که
س لها دلیل النشور والنشر من صادها فهو امان لسر
ما عاش فی الدنیا من الفقر طیر خلیل الله اذ صاره البه جزاها علی قدر
ثم دعاهن بواقیة سعیا فی الله من الامر و یک قول دیگر اینست که س
ثم اجمع الکل فی التعصین بترکه — میقات موسی وقد دام علی قدر
روح و نفس و جسم یتم لها — الکبیرها و علیها مبنیه البشر
و یک قول دیگر اینست س — حکانیا استخرجوا من سر جم لشرا
مرد و الخلق بین الماء والطین — السر فیهم بلا ریب و عندهم
سر الخلیقة من بعث و تکوین — و یک قول دیگر اینست که س
هبا بمزاجها بشر سوی — وکانت وهی شیطان مرید تربی فی جهنم وهی طفل
و حج و هو جبار عنید — اگر خواننده بفکر صایب درین بیت تأمل کند همان ترتیب
و همان معنی تأمل باید کرد باری سبحانه و تعالی درین آیت کلام مجید می فرماید
والجانّ خلقناه من قبلُ من نارِ السَّموم و یک قول دیگر اینست که
بو ربیع طوسی گفته است بیت بوقت حاجت خود از خودان بجز لسبلی
از وسنان و بدوده در دو بیار و ببر — در دست آگش دو باد و در دست آب و تراب
بود لصحبت یاری کان بشیر و نشر — و این دلیل را دلیل بیش از آن است که
نتوان گفت — سخن نبرد سخن دان بزرگوار بود — ز آسمان سخن آید سخن نزرگوار بود

ادله فیالها العجوبه بربیت

بوربیع طوسی

خالق عالم و عالمیان جل جلاله علم صنعت حکمت را بدین صفت مذکور
آفریده است و کافه واصلان این اسرار علم کیمیا را بدین صفت مذکور در کتب
نموده اند لیکن انسان را این خصلت جبلی افتاده است که بل اکثرهم للحق
کارهون چنین علم شریف و حکمتی مشروع که کیفیت وجود و کثرت
و دوزخ و کیفیت بعث و نشور در این روح و نفس و جسد را که وجود بشر از ان
مرکبست از علم عمل خود برای العین مشاهده توان کرد و بنیاد اسلام که بر بهجت
و ایمان درست جز در چنین اعتقاد درست نیست و دیگران را بتقلید و این
قوم را بتحقیق سبب آنکه از علم الیقین بعین الیقین می توان رسید و از عین
الیقین جز این طایفه را نیست و حق الیقین از عین الیقین حاصل میشود و بعد
از ان قلب مطلق میگردد و بدان مرتبه میرسد که لو کشف الغطاء ما
ازددت یقینا اکنون بدین دلایل مذکور محقق میشود که جز این طایفه
را محقق نشاید گفت و این سبب است که اهل بهجت علم و حکمت را واصل گفته
اند الا این طایفه را و در ما تقدم هر آنکسی که باین علم شریف نرسیدی او را در
شمار حکما نیاوردندی سبب آنکه نمودار وجود مخلوقات علم سفلی و علم علوی
همین صنعت حکمت است و شیخ حسین منصور رحمه الله علیه در کتاب حروف
التاثیر همین معانی را نموده است بدین صفت که فانه جد بران تطلع علی
عجایب فطر المعادن والنبات و یتفکر فی خلق الارض والسموات و تشرف
علی اسرار الحیوان و تشاهد بدیع التدبیر فی تکون خلق الانسان و تری فی
العلم الکون و الفساد و بهذا المیزان و تنظر الانسانیک الکبری و تبرز لک

الاله

الالهة الدنیا و تشرف علی اسرار الاشیا و تشعشع حروف اسمک الاول و تعبر
عن البشریة و تحول و تبلی ایامک و تزول و تهون علیک التدبیر و تعاین کیفیت
الوان التقدیر و تبصر انواع التبصر و هر کسی از حکما این علم شریف را از بین معانی
نموده اند و کتاب مفتاح الرموز مبنی بر این معانی است و از عجایب تاثیر این
مطلوب بکرم یکی اینست که مرقونس مغربی تلمیذ عیسی پیغامبر صلوات الرحمن
علیه در کتاب خود چنین آورده است فعل فانفخ فیکون طیرا باذن
الله و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله چون عالم
اسباب است از تاثیر و خواص این حجر مکرم مر عیسی پیغمبر علیه صلوات الرحمن کرامت
کرده بود و چنین معجزه مخصوص گردانیده و اگر گویند که انبیا را صلوات الله علیهم
اجمعین بتاثیر و خواص چه حاجت ما جواب گوییم و فتی که بهترین کاینات
محمد مصطفی را صلوات الله علیه از وصف حال ذوالقرنین در کلام مجید خبر
میدهد و آتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا اگر عیسی پیغمبر را
نیز بسبب دهد عجب نشاید داشت و در حقیقت این قول اعاذیمون حکیم
که از کبار حکما در ما تقدم بود و از یونان زمین گفته است شعر

ارض مقدسة حمراء طیبة | من ارض توبتها العصبان والذهب
بیرا برکتها من کان دا برص | و دکان اکمه من هذا لک العجب
یحیی لسباخها الاموات کلهم | حتی الاعاجم والانباط والعرب

و همین معنی علی موسی اندلسی که از کبار حکما مغرب بود در کتاب سر و النعب
گفته است شعر واصبح ملک الارض عندی فناعة من الحجر المرمی فی الترب احمرا

بجانب ملک لا یخاف ذوامده   فتی نال حتی یموت فیغبرا
فاکثر به ملکا اذا اقت کلما   تو همت من ملک به کان اکثرا
سعی خالد احتی احتوی منه خالدا   وقصر عن ادراکه السعی قیصرا

خاقانی

و همین معنی خاقانی در تحفة العراقین گفته است بیت

سنگ تو ز صد هزار کان به   جسم تو ز صد هزار جان به
چون از تو حیات خلق دانم   حاشا که ترا حجاب خوانم

وجمله حکما متفق اند برانکه چنین تاثیر وخواص دیگر خواص بی نهایت و
وعجایب حق سبحانه تعالی بکمال حکمت خویش اندرین مطلوب مکرم تعبیه
کرده است و پادشاهان ماتقدم چون شداد وعاد وثمود ونمرود و
فرعون و دقیانوس و دیگر اکاسره وقیاصره پادشاهان دین دار ایران
توقی وتورانی که بیرون از اندازه دیگر خلایق داشته اند جمله از تاثیر
خواص این مطلوب مکرم بوده است که خدای تعالی بواسطه چنین حکمت
مرایشان را داده بود ودر کتب اکثر حکما ما تقدم این کیفیت مسطور است
وخاصه در کتاب فردوس الحکمة دیوان خالد بن یزید بن معاویه که در دار
الملک دولتها پادشاه صانها الله عن الافات موجود است آشنایی هم ازین
صنعت حکمت دارد یضل من یشاء ویهدی الکثیر من اناب

بیت کشته است نهان بحکم یزدان   اندر ظلمات آب حیوان

خاصیت اشیا را انکار نشاید کرد خاصه بدلایل عقلی راست اید اکنون
ما کیفیت این خاصیت مذکور بکلام مختصر بیان کنیم چنانچه خواننده را

باسانی

باسانی مفهوم کردد ودر خاطرهای معقول ومشروع نماید بدان ارشدک الله که
وجود مخلوقات که از مواليد ثلاثه اند جز عناصر چهارگانه چیزی دیگر نیست و
از اضداد چهارگانه قوی تر از آتش وآب نیست وهر آن چیزی از مواليد
ثلاثه را که آب وآتش رسد البته تغیر کند وناچیز گردد وبدان سبب که
عناصر اکثر اتحاد کلی وثبات تام نیافته است الا زر ویاقوت که عناصر
ایشان درغایت اتحاد وثبات کلی رسیده است واصل وجود کیمیا
مرکبیست متخلق از عناصر چهارگانه ویاقوت بهترین کلی مخلوقات است
که اندرین عالم کون وفساد است وما آن چیز را می گیریم وعناصر چهارگانه او را
از یکدیگر جدا می کنیم واز فساوت مطهر میگردانیم وبیزانی منزل که اعتدال حقیقی
در آنست مرکب می کنیم وبحکمت بالغه اثر ضدیت ارکان چهار عنصر رمی
داریم وتشاکل وجنسیت در ایشان پدید می آریم وبلطایف تدبیر آن چهار عنصر
را اتحاد وامتزاج کلی پیدا می کنیم وبرفق وتانی بر عفونت آتش تدبیر صبور
ومعتادشان می گردانیم تا اتحاد وامتزاج کلی می یابند ویک چیز ثابت النار
می شوند چنانچه او را نه رطب توان گفت که از یبوست بیم داشته باشد
ونه یابس توان گفت که از رطوبت بیم داشته باشد ونه حار توان گفت
که از برودت بیم داشته باشد ونه بارد توان گفت که از حرارت بیم داشته
باشد اکنون چنین مرکبی از عناصر چهارگانه بدین صفت شده باشد همگنان دانند
که بی شبهت از آفات زمانی ومکانی ایمن باشد وهیچ آتش او را نتوانند
سوزانید وهیچ آبی او را تحلیل نتوانند داد وتا ساعت قیامت برقرار خود

ماند واز تاثیر حر و برد و زمان و مکان هیچ تغیر نمی کند چنانچه برای العین مشاهده
می کنیم و جمله حکما متفق اند که در وجود انسان نیز همین اثر دارد و چنانچه از نظم
کلام حکما پیش ازین یاد کردیم لیکن چون ید قدرت حق تعالی از همه بالاتر
و غالب ترست لاجرم بتعجیز خلق را از علم قدیم و حکمت علیم شکستن کردن
هر جباری و قلع کردن هر متمردی و غداری را سهلترین چیزی داده است
و در برابر آن نداشته خواه حیوان و خواه جماد و جمله را همین حکم است و خاصه
زر را که می گوییم بقای ابدی دارد از تاثیر اسرب که رد ترین و کمترین احجار است
منفعت می شود و از یکدیگر می ریزد و همچنین الماس که جمله جواهر و احجار را
می شکند همچنین اسرب او را می شکند و خرد میکند و وجود انسان نیز همین
حکم دارد که اگر از تاثیر اکسیر مزاج معتدل شود و صحت و قوت بحال خود باز
آید لیکن اعتدال مجازی باشد سبب آنکه ارکان وجود انسان اتحاد کلی یافته
است فمزاج جزوی یافته و با آنکه چنین است از غایت اعتدال و کمال
قوت که در ضمن ادویه باشد لابد اقتضا آن کند که از برودت از مزاج
مندفع گردد و حرارت غریزی بحال خود باز آید اگر تقدیر ایزدی باشد بر او
راست آید و روزی شود و اگر دست حوادث در کار غدار او فرو رماند
و از بلیات و آفات آسمانی امان یابد انچنان مزاج از تاثیر حر و برد و طول ازمان
و عفونت مکان متغیر نشود الا در حرق و غرق و ذبح نعوذ بالله منها من
سخط الله و مثال انچنان درختان بعضی درختان را گوییم چون درخت
سرو و نخل و آس و کاج و امثال آن از درختها که در بلاد خراسان و عراق باشد

و در تابستان و زمستان برگهای ایشان ریخته نشود و دایم سبز و برقرار خود
باشند و ازین سبب چنان باشد که مزاج آن درختان باعتدال نزدیکست
یعنی آن مقدار حرارت باشد که با برودت زمستان مقاومت تواند نمود
و آن مقدار برودت باشد که با حرارت تابستان مقاومت تواند نمود لاجرم
همیشه برقرار ماند و متغیر نشود مگر در قطع و طبخ و حرق و اعتدال مزاج انسان
که از تاثیر اکسیر حاصل میشود حکم دارد اما چه فایده که هیچ کس را با قضای
ازلی مقاومت نیست کاریست بزرگ و ما نغایت خوردیم
تعلق به یُؤتِیهِ مَن یَشَآءُ وَاللهُ ذُو الفَضلِ العَظِیمِ

والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین

فهرست بسیار مفید و سود مندیست که در هیچ منبع بدنخوباد و کال نام کتب انیفین و نام علما و صاحبان ان جمع و گرد آوری نشده است گرچه بعضی از ینکتابها اکنون خود آنها مانند موضوعشان همچون کیمیا کمیاب و از دریاب و دسترس بیرون اند ولی باز ضبط و گرد آوردن اسامی آنها در یکجا و انهم قریب معصد سال قبل در خور توجه و اعتنا است

تذکره اسامی کتب اهل صنعت و حکمت که این درویش

کتاب مفتاح الرموز و مقلال الکنوز برای ایشان نهاده است

از تصنیف جاماس حکیم هفت مجلد بتفصیل

کتاب نهایة المقاصد و غایة المراصد
کتاب رسالة الشلاطیه
کتاب شفاء العلیل و نجاة الغلیل

کتاب رحمة النفوس
کتاب نهایة المنی و غایة الغنی
کتاب سر المصون فی علم المخزون

کتاب رسالة العزیزه فی اسرار الحکمه

اسامی کتب حکماء یونان زمین

از تصنیف ارسطو یک مجلد
کتاب مصحف الروحانیه عمائم الجوانیة

از تصنیف اوسیم
کتاب مصحف الحق یک مجلد
از تصنیف بلیناس دو مجلد

کتاب صنعة الطبیعة
کتاب خلطة اللوالب
از تصنیف افلاطون یک مجلد

کتاب سر المضیق
اسامی کتب حکماء اهل مغرب

از تصنیف مرطوس مغربی یک مجلد
کتاب سور الذهب
از تصنیف عبدالله هلال یک مجلد

کتاب نثر الصدور
از تصنیف عبدالصمد مغربی یک مجلد
کتاب الاثبات

از تصنیف سعید مراکشی دو مجلد
کتاب عیون الحقائق
کتاب الرفضه

از تصنیف محمد امیل تمیمی دو مجلد
کتاب حکمة العظمی
کتاب ارض النجمی و ماء الورقی

از

از تصنیف پادشاهان ما تقدم که حکیم بوده اند ارشیل الملک
کتاب مصحف الحیوة
از تصنیف خالد بن یزید بن معاویه چهار مجلد

کتاب فردوس الحکم
کتاب البغیه
کتاب سر الاسرار
کتاب رسالة البابنیة

از تصنیف قل الملک
کتاب هیکل السبعة
از تصنیف سنقجار الملک
کتاب نزهة الاخیار

اسامی کتب مشایخ شام و عراق رحمة الله علیهم

از تصنیف ذوالنون مصری چهار مجلد
کتاب مصحف الخبوة

کتاب احجار اربعة
کتاب ارکان سبعه
کتاب عناقید الجواهر

از تصنیف جابر بن حیان صوفی کوفی بیست و یک مجلد

کتاب السبعة
کتاب الاثنین و الثلاثین
کتاب السبعین
کتاب مائه و اثنا عشر

کتاب مائه و اربع و اربعین
کتاب تاثیر و التنیف
کتاب خواص تازینی

کتاب التعریف
کتاب علم المخزون
کتاب الاعراض

کتاب منتهی الاسرار
کتاب الطهارة
کتاب دستور التجارب

کتاب ایضاح الاراضی
کتاب الهواء
کتاب العلی

کتاب طوبی
کتاب راحة الکبیر
کتاب الرحمة
کتاب مصحف افلاطون

کتاب الهوب
از تصنیف سهل عبدالله تستری
کتاب فواید العلم
از تصنیف محی الدین اعرابی دو مجلد

کتاب اللاهوت
کتاب تفسیر الرموز
از تصنیف منصور حلاج دو مجلد

کتاب عروة التاثیر — کتاب الاحیاء والاموات — از تصنیف ابو سعید ابو الخیر کتاب عجایب الصباغین

از تصنیف ابی بکر وحشیه یک مجلد — کتاب اصول کبیر — از تصنیف محمد زکریا رازی سه مجلد

کتاب [illegible] — کتاب سر الاسرار — کتاب سر سر الاسرار

از تصنیف عبد الله خوارزمی — کتاب مطلوب للقول — از تصنیف حکیم [illegible] کتاب تحفة الغرائب

از تصنیف مؤید الدین طوائی هشت مجلد — کتاب مصابیح الحکم — کتاب مفاتیح الرحم

کتاب الارشاد — کتاب حقایق الاستشهاد — کتاب جوامع الاسرار — کتاب تراکیب الانوار

کتاب الفواید — کتاب خفار الرموز فی حیوة الکنوز — رحمه الله علیهم اجمعین و

صلی الله علی خیر خلقه محمد واله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله مجربة الحکمه منظوم مقال صدر مکرم اسمعیل علیه الرحمه در علم صنعت اکسیر

توحید آفریدگار متعال جلت قدرته وعلت کلمته

بود نزد حکیمان خردمند   کلید گنج دل نام خداوند

سزاوار ثنا آن کردگاری   که پیدا کرد سیماب از بخاری

بهر گوهر دگرگون خاصیت داد   که از هر گونه چیزی مختلف زاد

چو شد سیماب در کهسار هر چیز   بجائی نقره گشت و جای ارزیز

ز هر معدن که او چیزی برآید   همه اجساد از سیماب زاید

تعالی صانعی کاندر عقاقیر   در آمیزش بهر یک داد تاثیر

یکی مس را چو آمیزد کند زرد   دگر رنگ سفیدی در مس آورد

بیاض صفره از صنع خدایی   که از زرنیخ آن و از توتیا این

دهد سیماب و زر را آشنائی   کند در نقره و آهن جدایی

هویدا زنده دانک دل افروز   ز سیم خام و ز کوگرد بر سوز

جمال آرای زر رونق ده سیم   منافع بخش آهن گر چه شد ریم

زحل را داد انصاری بنقره   گشاده دوش در یاری نقره

بجنبش آر اجساد اندر آتش   از او سیماب چون باد اندر آتش

دلیل فکر این علم نهان اوست   هدایت بخش گاه امتحان اوست

شرف افزود بر اجساد در زر   گزید اندر بشر نام پیمبر

نعت سید الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه وآله

رسول حق از تاج رسالت   که گرد این کارخانه آسمانست

محمد کاشرف خلق جهانست   حکیمان از علمش قوت جانست

چنان ارکان دین را کرد بنیاد   که او را ضبط گشت ارواح و اجساد

بکام و بهر ملح شرع بسپرد   سواد کفر از کبریت دل برد

منقا کرد سیماب جان را   بحق بنمود ره خلق جهان را

شکست آمد ز دینش قدر زر را   دو نیمه کرد مر قرص قمر را

بروکز لعل خود گوهر همی سفت   نبات و معدن و حیوان سخن گفت

علمهای هدایت را برافراخت   ضلالت از نهاد خلق برداخت

زآلای که با هم گشته از دین   جدا هر یک بکاری کرد تعیین

نحاس عقل کرد از حل دین پاک   رصاص جهل گشت از فیض او خاک

مبیض قشر حکمت را نکو کرد   عقاب معرفت ثابت هم او کرد

مرورا چون بنام حق مقرب   شد اسباب مسلمانی مرتب

عقاقیر شریعت را بتدبیر   فراهم کرد با او گشت اکسیر

از او هر ذره بر هر که افتاد   چو زر از جور آتش گشت آزاد

درود از ما چپایی باد بروی   عنایت سوی ما از وی بپایی

کیفیت حال خویش گوید

سحر که چون ز تقدیر الهی   سپیدی گشت پیدا از سیاهی

هویدا آمد ز گردون روشنایی   ز تاریکی جهان را شد رهایی

فلک قاروره بر در حل نهاده   چو وقت آمد در حل را گشاده

بتجربه از شفق آتش برافروخت | چو دیدم نیکوان کو کرد می سوخت
ز آهن کرد اول سیم سازی | پس آنگه آمد اندر زر گدازی
ز بستر آن زمان برخواستم شاد | خدا را کردم اول بر زبان یاد
چنان کان شرط تنظیف است و تطهیر | دران معنی نکردم هیچ تقصیر
پس از تسبیح و اوراد سحر روز | سپردم دل ز فکرتهای پرسوز
در اندیشها را بر کشادم | ز دل از بهر غم را در کشادم
چو مرکز من نشسته دل چو پرکار | بهر جانب دوانده دایره وار
سر و پایم چو چنبر باز پیوست | دو زانو را حمایل وادم از دست
شد از زانو بیک جا آوریدم | دلم مشغول در آمیزش دیدن
زپای مرکب دل رخت چون سم | دران دم شد نفس یکبارگی گم
شدم از بیخودی از خود نهانی | مرا از خود نشد پیدا نشانی
شنیدم ناگه آوازی که برخیز | چه در چه ماندهٔ در رشته آویز
ز دهشت من چنان برخواستم زود | بسان مدعیان خواب آلود
برون راندم ز خانه تا بجایی | که پیدا کرد ایزد رهنمایی
کمر در خدمت او چون به بستم | سلامش گفتم و پیشش نشستم
چو پرسش یکدگر کردیم با هم | گهی از شادمانی گاه از غم
مرا گفت ای ترا دانش سزاوار | ولت بینم بدست غم گرفتار
تو با چندین هنرهایی که دانی | عجب مانم که در غم از چه مانی
چو اندر علم و حکمت دست داری | چرا تو عمر در محنت گذاری

جوابش گفتم ای درویش یگانه | نمودانی تو از حال زمانه
بهر مردم بگیتی بخت باید | چو نبود بخت حکمت کار ناید
هنرها را رسد از بخت یاری | ز بدبختی فتد مردم بخواری
کنون احوال خود پیش تو خوانم | که چندین دستکارها که دانم
ندانند هیچ در هندوستان کس | ولی کس نیست همتا جز من و بس
من از لطف پدر از خوردگی باز | سپردم گوش و هوش خود درین راز
درین کارم چو والد دید هشیار | مرا تعلیم کرد آنگاه این کار
چهل سال آنچه از بسیار و اندک | تجارب بود کرده گفت یک یک
مرا بنمود از نسیان این معانی | که دانستم هر آنچه آن شد نهانی
ولی از فضل حق و از دولت پیر | نبودم هیچ من محتاج تدبیر
دهی از بادشا بودست انعام | پدر را و مرا زان بود خوش کام
چو آن ادرار بود انعام دیگر | ز تنگه صد عدد تشریف بر سر
به پیش تخت قرب داشتم نیز | فراهم بود حالم از همه چیز
کنون حالی ز وی گردانید بختم | بجای گل شده خار لهز در ضمنم
نماند آن شاه رفت از ما روایی | زمان آن پس پدر را شد جدایی
پدر چون نقل کرد اتباع انبوه | به پیشم ماند زانم در دل اندوه
درین عهد از من آن ده را کشیدند | از آن انعام یک دانگم ندادند
وزان پس تنگسالی اندر آمد | درخت غم مرا در دل بر آمد
چنان تنگ آمدم از تنگ دستی | که من خود را نداستم بهستی

مطلب پول و سیوری که از پادشاه داشته

اگرچه این علم از لطف استادم
مرا بنمود از آن من گشته شادم

همی گویم کنم کاری که باید
که بی زر هیچ کاری بر نیاید

درین کار از بسی رغبت نمایم
برای جوع خانه عاجز آیم

دل من با تحیر هم نشین است
نشان شوربختی خود همین است

چرا بیم گفت کای دانش ترا یار
مگو هیچ این حکایت را تو زنهار

اگر خواهی ز غم دل را رهایی
تو یک چندی ز عزیزان کن جدایی

بملتان شو بسوی سروری رو
که دین دار و ز فر دانا نکو خو

بدو بازنده شد شرع پیمبر
وزو افراخت تقوی در جهان سر

به پیش او اگر از هوشیاری
همه احوال خود را عرضه داری

چو رمزی اندرین صنعت نمایی
دهد از تنگ دستی او رهایی

پذیرفتم من این راز نکورای
زبانم شد درین معنی سخن زای

ز بس اندیشها کامد مرا یاد
ز باغ فکرتم نوباوه زاد

نگاری کو ز بستان طبیعت
بخورده شیر پستان طبیعت

درآمد زود و دلم را شادمانی
برفت از خاطرم جمله گرانی

بپروردم نهان و نغز و زر
ببستم در برش هر گونه گوهر

لباسش را الصنعت راست کردم
ز هر کس زیوری درخواست کردم

درآرایش گری چون چرب دستم
بر او بسیار گونه نقش بستم

چو گل دسته برآوردم ز اوراق
برای خدمتی صدر آفاق

مطلب هنر آرایشگری لباس و نقاشی با گوهر که مولف میدانسته

مدح ممدوح بعد از آن در عذر انگیختن این کتاب

در گنجینه دل باز کردم
سخن بخجسته چون زر آغاز کردم

فروزان گشت طبع من چو آتش
که آمد علم آتش کاریم خوش

سخن ز اکسیر زان من باز بستم
که زر این شد قلم در زیر دستم

چو در صنعت ز طالبان باهر
پسندیده تر آمد قول جابر

ز هر تدبیر کان دیدم من از پیر
بوفق قول جابر بود تدبیر

درین معنی سخن را گر کنه ارم
همان بهتر که قول جابر آرم

کتابی هست رازی را در اکسیر
که او کردست نامش رای تدبیر

بقول جابر و تعلیم والسد
نهادم این سخن ها را قواعد

بقول جابر او بودست پی رو
من از هنجار کردم نظم آن نو

بنای این کتاب از هوشیاری
بکردم در بیان دستکاری

چو آمد پیکر او را راست اندام
نهادم مخزن الحکمه ورا نام

ز میثمن عهد لنور هر دیاری
ز هر کس هست مانده یادگاری

اگرچه هر کسی درها بسفته
بدین سان نظم صنعت کی شگفته

در اکسیر اگرچه از حکمت بنایست
ز نظم آوردنش مقصودم انست

هر آن سرور نظر روی کارد
مرا هم از طفیلش یاد آرد

بداند آنکه زر این تحفه زاید
چو تو کس در جهان ضایع نباید

اگرچه در سخن سائی توانم
که خود را از سخن جایی رسانم

درین علم شرف [illegible] نیز دستست
ولی با بخت کارم باز بستست

چو بینم حال خود را در کم و کاست
مگر ز اقبال تو کارم شود راست

مطلب کتاب رای تدبیر در کیمیا و اکسیر از رازی

نام کتاب

وگرنه من کجا و شهر ملتان   نشد کس مطلع بر سر یزدان
چه نیکو پند داد آن مرد دانا   که بدو لکرد و از دانش توانا
درختی را که از وی نفع زاید   ببر ور نار را نفعی نشاید
بامیدی بغیر اکت زدم ست   مرا بگذار ز اندیشه شوم مست
کرم باید ز تو و از بخت یاری   ز اسمعیل کوئی و دستکاری

در آغاز کتاب گوید

چنین استاد اشارت مینماید   که قدر مردم از دانش فزاید
سه نوع این صنعت آید تا بدانی   نباتی و ز حیوانی و کانی
توان آور دهست این علم استاد   بکن از تجربه دیگر ز استاد
ولیکن اوستادان رمز گویند   مراد معدن از حیوان بجویند
چو بینی در تجارب بیدر است   ندانند که عملها نیست یا هست
سه چیز است باید اندر علم اکسیر   یکی زان معرفت اندر عقاقیر
مزاج هر یکی دانی درین راه   زیکی و بدیشان باشی آگاه
دوم دانستن آلات این کار   که هر یک راست شایان شکل و مقدار
بتدبیری که او در شیشه باید   اگر در کل کنی نیکو نشاید
سیوم دانست باید دستکاری   ز نیکو طبعی و از هوشیاری
کسی کو در بیان استاد باشد   بداند کر دو عملش یاد باشد
خدا را شکر عاجز نیستم من   بوقت دستکاری اندرین فن
سخن را بین که در کانی گشادم   بنا از صنعت کانی نهادم

بنو

بگفت وگوی یک مه روز تا شب   سه نه باب این عبارت شد مرتب
کسی کو خواست کین معنی بداند   درین فهرست هر یک را بخواند

فهرست تألیف ابواب کتاب

فهرست ابواب

باب اول

ز باب اول آرم یاد با تو   بدانی الجمه ارکان را نیکو
مرا معلوم گشت از خدمت پیر   که شش نوع از معادن شد عقاقیر
چنان کارواح پس اجساد و احجار   تو زاج و ملح بورق نیز بشمار
کنون آنها که در صنعت بدانند   درین هر چار را ارواح خوانند
شد آن سیماب و انگاهی نوشادر   دگر زرنیخ و گوگرد ای برادر

دگر این هم شنیدم من ز استاد که هفتند آنچه ایشان هستند اجساد
زر و سیم و حدید و خارچینی مس و قلعی و هفتم سرب بینی
شمرده سیزده چیز است احجار که شایان گشته اند ایشان در این کار
چو سنگ و هنج و فیروزه و سنگ دگر شد سنگ کج کان یشب ای لک
دگر مغنیسیا و کحل بنداز لو و رص و فرفیستا نیز بشمار
زجاج و توتیا و طلق چو سو شمردی لاجورد و شادنج کو
تو باید زانکها را صفت دانی سیاه و زرد و بس شب یمانی
دگر قلقند و سوری و قلقطار قلقطیس است هفتم ای نکوکار
شمرده بورها هم هفت سالک نخستین بوره شایان نالک
دگر نطرون و دیگر آن زنگار دگر هم بوره سرخست و تنکار
از ایشان بوره زیت دیگر زراوندی دگر بوره است البلد
کسی کو در حکمت را سفته است نمک بر ایزد انواع گفته است
چو ملح شور و شیرین و نمک سنگ دگر شد ملح هندی سیه رنگ
دو دیگر از تنکار و چو به زاید چنان کز بول کز بول آن اید
دگر ملح زخمیر آورند آن دگر ملح زجاج و نفط قطران
جبل نه شد شمرده چون عقاقیر بگویم وصف ان بهر تدابیر
که هر یک در معادن جوهر زاید بکار صنعت ایشان جوهر آید

صفت زیبق

نخستین ذکر گویم من ز زیبق که در اجساد زو شد رنگ در ونق

درو

درو عیب آنکه کز بالائی عدا شود رنگ سیه از جامه پیدا
درین تدبیر زیبق آن نکوتر که جامه زو نگیرد رنگ دیگر

صفت نوشادر

سه نوع آمد نوشادر تا بدانی یکی ختنی دوم زو هست کانی
سیوم از سوی مردم می برآید که آن در علم حیوانی در آید
کنی تدبیر از تو در نوشادر که در صنعت ترا کانی است بهتر

صفت گوگرد

گر از کبریت وقتی یاد آید بدان کز گوه آن شش نوع آید
یکی گوگرد سرخ آن هست معدوم دوم زرد است و تیره رنگ چون موم
سیوم گوگرد عاجی رنگ دارد چهارم سبز خاک و سنگ دارد
سیه شد پنجم او را هست خواری ششم زرد است و صاف ای کاری

صفت زرنیخ

شود زرنیخ پنج انواع در کان مشرح باز گویم وصف ایشان
یکی زان سبز شد آمیخته لیک برای نقش دیوار آن بود نیک
سیوم را رنگ زرد و صاف زیقلم که شد زرنیخ بغدادی ورا نام
چهارم سنگ سرخ آمیخت آمد که او را اهل صنعت می کند رد
دگر زرنیخ پنجم سرخ بینی چو باشکست در کارش گزینی

کیفیت اجساد

مرا گفت او ستاد کار دیده که هستم زو هنر بسیار دیده

مطلب

کاین علم آنکسی را میدهد دست / که داند هر جسد زان سان که او ست
بیان معرفت شان کرد روشن / که هر یک هست با هم دوست و دشمن
بطبع و خاصیت چون هم درایند / عجایبهای گوناگون نمایند
چنان کز حال هر یک هستم آگاه / بگویم طالبان را سر این راه

صفت سرب

زسرب اول نمایم رنگ و بو را / که نسبت با زحل کردند او را
بصورت زر ازو اندر کزند است / ولیکن نقره را او سودمند است
مر او را هست با آهن عداوت / نحاس ازوی همی یابد طراوت
مزاجش را تو سرد و خشک بشناس / بخاصیت برد او زور الماس

صفت قلعی

بطبع گرم و تر قلعی است چون چوب / ورا با مشتری کردند منسوب
ازو مر نقره و زر را زیان است / بر آهن دوستی ازوی عیان است
زکوگردی که در وی جایگیر است / سریع الذوب با سبق و حریر است
گران کوگرد ازوی کس رباید / شود نقره در آتش رو نماید

صفت آهن

چنین گفتند دانایان درین فن / که با مریخ دارد نسبت آهن
مزاج سرد و خشک او را بگویند / ثبات روحها ازوی بجویند
منافع زو فراوان آشکار است / بزردی و سپیدی اختیار است
نمی آمیزد او با سرب یا سیم / بسی صنعت نماید چون شود یکم

صفت زر

حکیم از شمس نسبت کرد زر را / ازو یابی کمال این هنر را
زگرمی و تری نامش بر آید / بخاصیت ز دلها غم زداید
زملح و آتش و کوگرد هرگز / نسوزد طالبان رانند عاجز
ازو رخ می نماید صنعت زرد / جز ازوی هر که جوید راه گم کرد

صفت نحاس

هر آنکس کو درین علمست شهره / بداند مس بود منسوب زهره
مزاجش گرم و خشک آمد درین باب / نماید رنگ او در سیم سیماب
حکیمانش مثل گفتند ام الاجساد / که در تدبیر یار سیم و زر زاد
کسی کو علم ترکیبش بداند / دل خود را ز محنت وارهاند

صفت خارچینی

حکیم از خارچینی گفت نیکو / که امداد از عطارد نسبت او
مزاجش گرم و خشک آمد بهر حال / بداند قدر او را مرد کحال
دگر گفتند دانایان که سیماب / عطارد نسبت آمد هم درین باب
جسد شد با جسد هم روح با روح / از آن ابواب حکمت زوست مفتوح

صفت نقره

کسی کو را سوی این علم راه است / بداند نقره را نسبت بماه است
ازو نفع اندرین صنعت عیان است / ز سردی و تری در وی نشان است
ورا با سرب دایم اتحاد است / ولیکن با زر بر ضد او فساد است

اگر از وی دهی سیماب را رنگ   همه مطلوب دل آری تو در چنگ

صفت احجار

حقیقت مر ترا اوست باید   که سنگ دهنج از کان مس آید
ز فیروزه که خاتم می نگارند   شنیدم من که از کان زر آرند
سپید و زرد سنگ سم بر دو باشت   چنین گویند کز نقره و خاکست
دگر سنگی است کج در رنگ چون شیر   نماید نفع در علم تدابیر
سه سان مغنیسیا را تو بیابی   حدیدی و نحاسی و ترابی
سه سان از کحل می آید که دانی   شوری و زجاجی و اصفهانی
براند وصف دوش انکه چکیداست   که در آتش وی از آهن چکیداست
براند مرقشیشا چار راهست   سپید و زرد و سرخ و سیاهست
بدان توتیشه از ریگ و بخار است   گزیده شیشه شامی بکار است
تواند توتیا در رنگ بنگر   بران گوشند کان سنگ است کوثر
سپیدست و سیه طلقای مشهر   هر آنچش خاک نبود آن تو بپسند
دگر اندر کتب کردند این یاد   که سنگ لاجورد از کان زر زاد
تو سنگ شادنج دو نوع بنگر   طوقی شد یکی و دیگر احمر

صفت زاجات

سخن دانا بدین سان میگذارد   که اندر کوه چون باران ببارد
بهر جا تشنه گردد شوره را سیل   ز بالا در نشیبی آورد میل
مغاکی چون رسد آرام گیرد   بهر معدن که شد رنگی پذیرد

بر و خورشید چون بسیار تابد   شود زرد خشک و نام از زاک یابد

بیان کردن زاجات

نخستین زاک هست این زیچی   درین صنعت اندر آید تباهی
دوم زرد است زاک قرین نام   درونش نقطها رخشنده زر فام
سیوم شب یمانی چهار گونه است   بگویم وصف هر یک را که چونست
یکی اسپید و صافی این نشانست   که تو بر تو گویی ریسمانست
دوم اسپید و صافی چون نبودی   درو پیدا بود چیزی کبودی
سیوم شب هم سپید گرد ناکست   در آمیخته بسیار خاکست
چهارم شب سپید نغز و نیکست   درونش با صفات چون ریگ است
دگر زاجات کان هر یک عزیز است   بگفتم بعد از آن آن چار چیز است
یکی قلقند و زاک سبز فام است   که اندر هندوش بهوتر نامست
دوم سوری است زاج سرخ و زیبا   کز ارز سودیه می آرند او را
قلقطار است سیوم زاک انام   که رنگش زرد و رخشانش زر فام
چهارم زاک کال کست و بنویس   که کیمیا کرد نام او قلقدیس

صفت ساختن زاکها

حکیمانی که و انایان را زند   بصنعت همچو ایشان می ببازند
بران کاری که ارکانی گشاید   ز زاکی کز عمل شد بهتر آید
سخن در ساختن زان سان که دانم   بگویم تو گوش دار بشنو بیا هم

صفت ساختن قلقند

چو زاک زرد حل گردد زنکار — زریشم آنرا مقطر کن بهنجار
بطبخ او را بکن عقد ای خردمند — بدان کین نوع می‌سازند قلقند

ساختن سوری

چو زاک و زعفران و آهن آری — تو در خل مقطر شان گذاری
مصفا کردن و پس طبخ باشد — چو کرد او عقد زاک سوری آید

ساختن قلقطار

ز آب زوده کان باشد مقطر — بکن ربعی در آب زاک اصفر
به بندد او را چنانکش هست بنجلر — مر او را بعد از آن بنخوان قلقطار

ساختن قلقدیس

بیار آن شیشه خامی را تو اول — در وی شب یابی را بکن حل
در وی افکن بنسبت زاک و زنکار — مقطر کن چو حل کردی بیکبار
بو بپش آفتابش خشک کردان — قلقدیس از عمل این نوع میدان

صفت بورها

نشان بورق لحران خیانت — که اسپید است لیکن وی گرانست
چو نطرون او هم در صفت سنگ است — ولیکن او سپید این سرخ رنگست
دگر بوره است لایق زرگرانرا — به سیلی چون شود که ولیکن آن را
دگر بوره است کان از مغز آید — درین صنعت همه یابان کارند
دگر بوره است سرخ اما ترابی — زر انویش خوان آنرا چو یابی
سفید آید دگر آن بوره تنکار — چو کانی از عمل خیزد بهنجار

تدبیر ساختن تنکار

اگر تنکار را خواهی که سازی — و زو الحساد در آتش گدازی
تو از ملح و قلی و بوره نان — برابر هر دو را یک وزن بستان
لبا و هر دو را از شیر کن تر — زنکابش ار بود با آن نکو تر
بوزن هر دو شیر افکن بجوشان — چو تیره گشت در صحنی بکن آن
چو گردد عقد پیش آفتاب او — سه بارش همچنین در شیر نیکو
پس آنکه زو غلوله با رها کن — بنه در موضعی زو کار ها کن

صفت املاح

ز ملح شور باید آن گزیدن — که نبود تلخ در گاه مزیدن
پی والتصعید آن در کار آید — ز حل مر سیم و زر را نیز شاید
دگر شیرینست کان از بهر آرند — درین صنعت ورا نیکو شمارند
از و آید جسد پاکیزه بیرون — نداند قدر او را جز فلاطون
همان خار نشخارت کرد باید — ز خاکستر نمک زین نوع آید
ز جوبه هم بدین سان ملح میکش — چنانکه از وی دل دانا شود خوش

ساختن نمک بول

ز بول کودکان بسیار کن جمع — بجوشان تا شود تیره تر از شمع
میان آتش او را پس بسوزان — چو خاکستر شود در آب کن آن
شبانروزی در آب او را تو بگذار — دگر زو آنچه صافش برون آر
بجوشانش که تا او تیره گردد — غلیظ اندر قوام شیره گردد

پس آنگه درمیان صحنش افکن   به پیش آفتابش می برافکن
چو گردد خشک بند همچو کافور   فزاید دیده را از دیدنش نور

صفت عقاقیر مولد اجساد مولده

عقاقیر آنچه در تدبیر زایند   درین صنعت همه ایشان کار آیند
دو نوع‌اند آنکه ولنا میکند یاد   یکی اجساد دیگر غیر اجساد
چنان کز اجساد هفت آید بترتیب   از ایشان هفت چیز آمد بترکیب
برنج و نقره و مغروع دیگر   شبه سپید روان آن نیز بشمر
دگر از دست کاری خارچینی است   دگر آن آهنی را دان که چینی است
دگر سنگ خراسانی شمارند   بگویم گرچه ایشان را برآرند

بیان تدبیر اجساد مولده

چو آمیزند با مس توتیا را   شود چون زر برنجی آشکارا
هنرمندان که تر ارسب زنند   نحاس سرب یکجا می‌گدازند
برنج و سرب بگدازی چو یکجای   شود مغروع ناشس ای نکورای
ز قلعی و ز مس اسپید رو شد   بجای مس برنج ازوی نکو شد
ز زرنیخ و برنج و سیم و آهن   عمل در خارچینی گشت روشن
حدید چینی از قلعی و مس دان   دگر نرم آهن افکنده در ایشان
درو زرنیخ و سیماب افکن اندک   چنین گویند ایشان مرهود رنگ

صفت غیر اجساد

کنون در غیر اجساد این بیانست   ز مس زنگار و ز آهن زعفرانست

دا

دگر از سرب مردارسنگ زاید   هم از وی زاولی شنگرف زاید
ز روی سخت سپیده هم بکن یاد   زلیخ شبه کز وی قلعی زاد
همه احوال داروهای کانی   مشرح باز گفتم تا بدانی

باب دوم

دوم باب اندرو چون فکر کردم   همه آلات صنعت ذکر کردم
هر آنکو در ره این علم راند   دو نوع آلات این صنعت بداند
یکی هست آنکه تدبیر اجساد   دوم تدبیرهای لایق افتاد

بیان آلات بجهة گداز صنعت مگک

برای ذوب را آلات شش دان   ز من بشنو کنون تو وصف ایشان
چو مشک و کوره و نای و دمانست   چو بوته مخم و ماشه در میانست
چنین گفت اوستاد و اوش آمیز   که مشک از سختیان پاکیزه دوز
تراشکی گرد و کاری برآید   بزرگ و نرم و لی پیوند باید
دو چوب او بباید راست گردان   که ناید باد بیرون در فشردن
دو مشک اندر گداز سخت باید   سر هر دو شده یک لخت باید
هنرمندان که این صنعت بسیجند   دم هر دو پاره را هم مشک بندند

صفت کوره

بباید کوره‌ات پاکیزه در تنگ   ز بالا سرکش ده وز فرو تنگ
بوسعت کن فراخی دهانش   سرانگشت ازو سرکن میانش
همان مقدار کن غربال او خریب   بکن سوراخ آن از چوب جا بود

زلی سوراخ غربیل آیدت کار   جبدها چلن کشی برون ز احجار
بزیر کوره سوراخی بباید   که قول منک دروی جست آید

صفت دم دهن

دگر آندم که در نی بزه زرگر   بدو در ذوب آرد سیم با زر
چنین باید که یک بندی بود او   در آخر منفذش باریک نیکو
ولیکن بیشود او هیچ کاری   کد از سخت را چون پیش آری
دم روباه باید سخت انجا   بهنجاری که سازی سیم بالا

صفت بوته

حکیمان بوته را وضعی نهادند   ورو تنگ و دهانش را گشادند
که چون انگشتها سستی پذیرد   نغلطد بهتر یکجا جای گیرد
دگر بوته است نامش بوطه بوط   زمین هنجار او لکن نه مضبوط
بهن ز بوته باید سخت وانگه   درو سوراخ چندی کرده در ته
درونه انچه صنعت نو لبازی   شود مستنزل او را چون گدازی
بزیر او نهی دیگر بوته ما را   که آید کار بهتر بوتیا را
بکن بوته چنان کش هست معهود   درو داروی معجون باید آلود
یکی سرپوش سازش کز نکویی   زبالا نیمه شیشه است گویی
بکن هر دو را همراه نکوکار   جدا از نایزه ازوی برون آر

صفت انگشت

برای ذوب انگشت آن نکوتر   که درخشان وطلان باشد برادر

به انگشتی

بهر انگشتی که چون در کار بندند   شود خاکستر آنرا کم پسندند

صفت بانسه

بهن ز آهن دو شاخ از پای تا سر   بهم یکجا شده هر دو برابر
گره یکجا سر هر دو نهاده   ز دیگر سو سر هر دو گشاده
همی باید که باشد راست اندام   مر او را ماشه دانا می نهد نام
بود در سخت کاری ماشه بکار   شود آسان ز انبر هر چه دشوار

در معنی آلات

ز آلاتی که باید از تدابیر   چو قرع و عمله و انبیق را گیر
دگر انبیق اعمی می شمارند   دگر دیگی که در روی قرع آرند
دگر اقداح قارورات و تال   صلایه نیز می باید همه حال
شود از دیگدان صنعت فراهم   ز تابش دان و نافخ نفسه باهم
دگر تنور دان درج انیز   شده است آلات جمله چار و چیز

صفت قرع

بگفت او ستاد قرع خوب انگشت   که او هموار و گرد او را د مالت
بود دو نوع قرع انگشت مشکل   یکی از شیشه آید دیگر از گل
ز قرع گل که باشد شیشه اندود   دو هنجارند و زو تقطیر کن زود
اگر تقطیر خواهی در زمانی   عری نه قرع را درویک دانی
بکن بالا را چون گنبد زشت   ز گل تر یا سفالت باید آرست
دو سه سوراخ بالا در میانه   بنه کاقش زند دروی زبانه

کشند از هر چه خواهی روغن ای یار / تا بسانی همین شکلست و هنجار
دگر هنجار قرع گل مرا بر / چنین تعلیم کرد از بهر تقطیر
که اول یک سفال نو بدست آر / بنه بر دیگدان آنرا تو هموار
به بالا گرد او دیوار کم ساز / میانش ریگ یا خاکستر انداز
درون دیگ قرع لب فکن یک / دهان بیرون اصبع کن لزود یک
به لبشان هم مغطی کرد باید / زاملاح و زهر آبی که باید
شنیدم از استاد نغز گفتار / دو نوع آور ز قرع شیشه در کار
یکی تقطیر اندر زبل اسبان / دگر اندر میان آب جوشان
تو لبستان دیگ شیشه ای نکورای / ببالای وی از آهک ببالای
بروزن مهر چون شد خشک نیکو / هر آن کاری که میخواهی بکن زود
اگر تقطیر اندر آب خواهی / ز مس خواه ار خبر زین باب خواهی
سفالین دیگ لبستان تو شکل آر / ز پهلویش بکن سوراخ هموار
همان مقدار کاید در میانش / درون قرع و برون مانده دهانش
میان قرع و دیگ آهک همان دم / بباید کرد زان پس مهر محکم
در آن دیگ سفال آنگه بکن آب / بنه بر دیگدان و هیچ مشتاب
میان قرع شیشه کن تو دارو / ز جوش آب گردد گرم چون او
عرق کرده در انبیق اندر آید / چکد در قابله کارت بر آید
وگر در زبل اسبان در نهی دیگ / بهنجاری که گفتم صنعت دیگ
غرض حاصل از او ری گرد و آسان / کشد این نوع کار علم حیوان

صفت قابله

دگر در قابله تقطیر آبی / که تنگ نام کرد او را کلابی
بباید قابله در کار کردن / بزرگ و گرد و ته کوتاه گردن

صفت انبیق

بچار انواع انبیق است در کار / بگویم پیش تو من وصف هر چار
کشاده نوک انبیق آمد اول / درو تقطیر آن گلس شود حل
جدا کرد از سوا و آن گلس باید / درو تقطیر تو شاید درهم آید
میانه منقل است انبیق دویم / شود پری که می شاید بگویم
چکانیدن درو اسباب هر چیز / همی شاید بکار نقشها نیز
کشاده نیز سیوم نیزی تنگ / درو شاید چکانیدن حل شده سنگ
پسندیده برای طبخ دارو / چهارم بول تنگ آمد که با او

صفت انبیق اعمی

حسبد تشمیع شد حل کرده باید / در انبیق اعمی کار آید
بلند او را بود پهلو و هموار / که چون خندق شود همچون نگونسار
در آن خندق بباید کرد دارو / که می باید ترا حل کردن او
بنه در قرع و پس در وصل بشتاب / میان قرع تیره بند کن آب
بکن قرعی میان زبل اندر / برون از زبل باید کردنش سر
کند از گرمی زبل آب چون خوی / شود داروی حل در خندق انبی
دیگر بر دیگدان کن قرع را جای / بزیرش کن چراغ ای نکورای

وبا انگشت افزون آن باریک — همی باید که ماند گرم ازو دیگ
تعهد نیک می باید ترا کرد — که تا فرعی نگردد یکزمان سرد
حکیمانی که این صنعت بدانند — درین هنجار را حمام خوانند

صفت دیگ

درین صنعت که آید دیگ در کار — همی باید دهن تنگ و شکم دار
بباید از برای طبخ هر چیز — بکار آید پی تقطیر را نیز

صفت اقداح

اگر خواهی شوی واقف درین راز — برای تسویه کردن قدح ساز
دو نوع آمد قدح شاها درین کار — یکی از گل دوم از شیشه پندار
ز گل هم بر دو نوع است ای نکوکار — زجاج اندوده دیگی صرف از نیز
قدح از شیشه اول وقت تدبیر — زهر دو سوی او پاکیزه گل گیر
چو گردد خشک داده در وی آواز — دگر لی گل قدح سر پوش او ساز
بباید بعد از آن گل پاکک سود — که بر روی او استاد این مهر فرمود
بر آتش نرم چو دو آید پدیدار — مراورا از سر آتش فرود آر
لب هم بر طریق بار اول — بکن اندر قدح هنجار اول
چو شد تشمیع انگه دار از دست — هنر در صنعت تکرار او هست
حکیم از گل قدحها شیشه اندود — عمل در وی برای نفس فرمود
گرفتن گل بزر دین را نشان کرد — دگر هنجار اول را بیان کرد
قدحهای سفالین را کنم یاد — پی تکلیس احجار است و اجساد

چنین

چنین اوستاد پیشم کرد تقریر — که باید شیشها اندر تدابیر
گرفتن گل سه نوع اندر سه کار است — سه شیشه در سه صنعت اختیار است
پی شنگرف شیشه ای برادر — همی باید گرفتن گل سراسر
چنانچه او همی باید گرفتن — که وقت کار دست اندر گرفتن
بتدبیری که در شنگرف ماند — هنرمند اندر این حرف خوانند
کنی روح مصعد را چو تخنیق — بباید شیشه گل تا نیم تحقیق
دگر آنک گرفته شیشه باید — که اندر طبخ دارو کار آید
مرا در مهر کردن هر یکی استاد — بوقت کار تعلیم اینچنین داد
نوشادر را ز ملح و چونه باید — درو کاغذ کنی نیلو تر آید
درون شیشه گر شب طبخ دارو — لبو دراهک بکن مهرش تو نیکو
هنرمندان که بروی دل سپردند — دهانش را هم از وی مهر کردند

صفت دیگ اثال

چو حمره دیگ اثال است و هموار — برون سوی لب او را نیز به هنجار
چهار اصبع سر لب با دهانش — اندوده کرده در میانش
نکمبه بر سرش زان نوع شاید — لب او بر لب اثال ساید
بوقت کار گل در زیر او گیر — بهنجاری که هست از وی تقریر
ز زیر او گل حکمت ببالای — شود تا هفت گل یکدم بپالای
چهار اصبع فروتر از لب او — خباجی بند از گل حسب نیکو
که چون بر دیگدان او را نشانی — نسوزد بر آتش دارد نهانی

صفت صلایه

بهر کاری که خواهی آزمودن … صلایه بایدت از بهر سودن
ازان سنگی که او سوده نگردد … زگشتی دارو آلوده نگردد
گران سنگی و معقود بش اندام … بصورت همچو نیمی تخم بادام
بباید سخت و هموار و نکو هنگ … هم او ر سر او را دسته از سنگ
برای سودن پاکیزه دارو … ز شیشه هم صلایه هست نیکو

صفت دیگ دان

بدان کز بهر درتو نشاید … که هر کاری دگرگون دیگدان هست
پی تصعید را کردن وگر سان … برای طبخ کردن را دگر دان
حکیم آن دیگدان را میکند خوش … کز و ضایع نگردد شعله آتش

صفت تابش دان

ز تابش دان کنم من وصف تقریر … که آید کار از بهر تدابیر
مربع از گل حکمت تو هموار … چو کندو یک تنوری کن بهنجار
فرود او یکی در کن مطول … که هیزم را شود آن راه مدخل
سه چار انگشت بالانه سوی در … کشاده کردنت باید سراسر
بباید کرد سقف بر سر دیوار … فروتر سقف دوم کن بهنجار
از و دیگر سوی در بار سپوند … سه سو منفذ کن و هر جانبی بند
که چون آتش زند هر سو زبانه … بود چون لانکه آتش میانه
کسی کو را بحکمت کرد بنیاد … پی تکلیس کردن را کند یاد

صفت

صفت نافخ نفخه

چو کون است نافخ نفسه راست … فرو تنگ و دهن سر لب بکم و کاست
دهن یک گز بدستی کن ته او … مقابل کن دو دور او را فراسو
بکن غربیل او ز انگشت سوراخ … ز گل بالای وی سه چار نه شاخ
که روی تا معلق دیگ ماند … برو وانا کنند چیزی که داند
بدانند انکسان کاتش بسوزند … که بر غربیل او آتش فروزند
کنون خود تو تمامش راست اندام … بخوان بس دیگدان حکمتش نام

صفت تنور

حکیمان ساختند از رای برنور … برای صنعت تکلیس تنور
بداند ساختن او را همه کس … صفت کردن مرا از وی همین بس

صفت درج

حکیمان بختن دود آب دارو … ز گل کردند درج چار پهلو
بروی پوشش هم از گل نهادند … ز سرگین تشویه او را آب دادند

صفت گل حکمت نوع اول

هنرمندی که در صنعت اندوخت … بود محتاج گل در کار پیوست
دو نوع آمد گل اندر کار صنعت … بگویم هر دو را هنجار صنعت
یکی از بهر آن چیزی که سازند … در او حساد و غیر آن گداز اند
دوم گل از برای دیگدانست … دگر اشیا که گل گیر وا زانست

نوع اول

بکو با گل بیارند از کلالان   مدبت خویشتن آنکه بالان
نه تا خشک کرده و بس بیاشش   بکن غربیل آنکه نه بکارش
وگر انگشت را می بای می بز   سه از گل کن یکی زانگشت آمیز
ز سرگین بپخته آفکن در هم   بالان جمله را یکجا و محکم
زکاغذ خام لختی هم بانداز   ازو بوته و یا چیز دگر ساز

نوع دوم

بیار از گل تو سرخ و چرب ازاو   برون کیر از کلوخ و سنگ نیکو
ز بعد کوفتن بر روی زن آب   رها کن تا شود تر هیچ مشتاب
خمیرش کن چو کردد خشک بکمیر   بیاور و اسحق کن بس بار دیگر
به پیز از تنک پر و باز تر کن   درو از پوست شالی بیشتر کن
بیفکن پوست شالی را و پامال   دگر سرگین اسب انداز در حال
بباید بیچنین سرکین اسبان   دهم حصه زتلخ انداز با لان
ز موی کاو گر خواهش بریزد   فهایس رنگ گل گنجد بریزد
بهم یکجا شده آن جمله میکوب   ز سنگ و خشت اندرت و از چوب
سه روز او را نگه میدار و معجول   نگارش نبد حاجت بروجن...

باب اندر ارواح

سخن از باب سیوم گر شنیم   ز چار ارواح صنعتها نمایم
برای این عمل باید که دانی   علاج هر چهار ارواح کانی
که در تدبیر زیبق شد نه تقسیم   علاجش عقد و تقصید است و تعلیم

علاج

علاج اندر نوشادر زرنیخ و گوگرد است   درو تقصید و نظر اختیار است
چه از زرنیخ و گوگرد آوری یاد   علاج هر دو یکسان گفت استاد
بود تقصید ایشان غسل با او   نوعی تشویه هم هست نیکو
وگر با غسل تقصید است و شاید   همیشه در عملها غسل باید

تشعیه سیماب

مثقال کرده سیماب ای هنرمند   میان جامه پاکیزه بر بند
بروغن چرب بکن آن دسته را نیز   در آویزی کذار انگاه ارزیر
چو اندر ذوب شد ارزیز نیکو   فرو دا ور بر ویش دار یک کو
شود چون بسته آن او را برون کش   به بینی یک کوی در وی شده خوش
بیار انگاه جامه بسته سیماب   دران کو در نه و بگلیط مستاب
چو گرده و سر و قلعی بار دیگر   گداز آر و بکن صنعت مکرر

نوع دیگر

مر انگشت از حکیمان این محقق   که گر خواهد کسی تقصید زیبق
مر او را کرده اول عقد باید   کر وقت سحق زیر سنگ آید
که چون طلاج خواهی کو نمودار   جهان کرده در آید وقت سوداء
ز من بشنو کنون تدبیر این کار   چنانکه از پیر خود دیدم نمودار
نخستین یک کوی اندر میان کن   درو سیماب پاکیزه بیفکن
بر ویش ریز روغن قطره چند   بر و خاکستر باید پراکند
بکن بر روی خاکستر بمقدار   یک انگشتی و بس کو کن بهنجار

بروسرب ازان ریز هر بار — چو گردد سرد بیرون آر از وی
همین هنجار را تکرار میکن — شود تا عقد زیبق کار میکن

نوع دیگر

بگویم جمله بیت آشکارا — در اسپیدی و زردی عقدها را
ز سرب ازبهر زردی گفته استاد — سپیدی را و قلعی میکند یاد
اگر بهر سپیدی نوع دیگر — ز نوشادر کند آن عقد بهتر
برخی عقد از کبریت باید — ز کبریت هم بر نیکو آید

بیان اشیا که در تصعید بکار آید

بتصعید آنچه دارو اختیار است — سپیدی را و زردی را بکار است
ز سربش عقد کن با خود ز ارزیز — بکار آید در تصعید ده چیز
نمک گوگرد و شب صافی بگو به — زجاج زاگ خرندان و جوبه
دگر خشتی است پخته چون چنان — دو خاکستر شد از بلوط ما ذرن
دگر هم مرقشیشا در شمار است — بتصعید اندرین هر ده بکار است

در چگونگی تصعید سیماب

در اسپیدی اگر تصعید خواهی — ز من بشنو مشو در کار ساهی
بیار اول ز عون حضرت حق — شده از بوی قلعی عقد زیبق
بکن هم سنگ او شب یمانی — همان مقدار ملح اندرانی
دگر خاکستر بلوط هم چند — تر اندر صلایه باید افکند
سه ساعت سود باید جمله را خوش — زدن هر لحظه از گرم بورش

برمش آفتابش نه زمانی — نماند تا که از تری نشانی
پس آنگه گل گرفته شیشه بیش آر — در او این جمله را افکن بیکبار
بکن یکبار ریگ بهری برو بر — تو در خاکستر گرمش فرو بر
بیارش جمله شب هم در آنجا — برون آرش چو گردد روز پیدا
پس او را در صلایه کن تو در حال — بسا آنگه نه در دیگ اثال
بزیرش هیش ازان فرش آنگه کن — کو تا زیبق نشد زو ذره سوی بن
لحافی از نمک بروی کشی سیم — پس آنگه دیگ را بر دیگدان نه
نه سرپوشش را برو یک هموار — ز ملح و جوبه مهرش کن بهنجار
ازان پس نرم نرم آتش فروزان — چو یکساعت رود بهتر بسوزان
تمامی روز کن آتش بزیرش — چو تب شد تیزه آتش از بریزش
دگر روز از سر دیگش فرو گیر — سه گرت کن چنین تکرار و تدبیر
بکن بار استخوان سوخته تیز — سه بار او را مصعد کن دگر چیز
همین سیماب دیگش را که یابی — چو مروارید او در آشنایی

در تصعید زیبق بکار زردی

وگر تو بر کار زرد خواهی — تو زیبق را مصعد کرد خواهی
بجای قلعیش با سرب کن یار — بجای شب و زاگ این شد نمودار
در و گوگرد و زاگ مرقشیشا — بزردی کار بندای مرد دانا
دگر هنجار تصعید بیانش — که اول گفته ام من کن چنانش

در تصعید نوشادر

چو تو دریافتی تصعید سیماب طریق کار نوشادر تو دریاب
گر او پیوند می باید عقاقیر در اسپیدی و در زردی از او تغییر
سبب در اتحاد هر یکی اوست لطافت در نهاد و هر یکی توست
جسد را منزل روح او رساند حجر را صورت آب او چکاند
کسانی کاندرین ره پی فشردند برای حل‌ش تصعید کنند
کنند تصعید با او هر چه نیکی کنی آن زا برد با خویش بالا
کنون بشنو مصعد کردن او چنان از وی شود کار تو نیکو

در ترتیب تصعید نوشادر لعل

مصعد کردن نوشادر اکنون بگویم کار زردی را گر آن چون
بیار او را و با او زاک و زنگار بکن هر یک چو آن هم سنگ او یار
بیاور زعفران آهن افکن مصعد کن چنان کان گفته‌ام من
تا آب نزده کان باشد منظر نخستین کن تو هم اشیا بهم بر

کیفیت زرنیخ و گوگرد

فرو بینده درین صنعت دو چیز است که نزد اهل حکمت بس عزیز است
یکی گوگرد کزوی سرخ آید دوم زرنیخ کاسپیدی نماید
کز ایشان هر که با سیماب آمیخت سپیدی را و زردی را برانگیخت
هوسناکان که سرگردان راهند مراد دل ز کار هر دو خواهند
در ایشان کار خامی هست تدبیر کنی تلطیفشان گردند اکسیر
ز تصعید است و طبخ و تشویه کار دگر غسلست و جبار کردن اظهار

اگر تلطیف ایشان بازیاری رنج شنو تدبیر ایشانست این پنج

کیفیت اشیا که در زرنیخ و گوگرد بکار آیند

دگر آن ادویه کایشان بیایند در آن هر پنج صنعت کار آیند
چنانکه جوهر و ملح است و زنگار دگر کلاس با کبرد ز احجار
براده از نحاس سرب و آهن دگر قلعی گزیده شد درین فن
کف دریا و مرداسنگ و مازو شود زنگارشان هم ترازو

بیان آبهای که در زرنیخ و گوگرد بکار آیند

برای تشقیر در سحق هر دو حلیم آن آب را گفتست نیکو
ز شب بوته و گوگرد و اشخار چو اکانه ز هر یک آب تیز آر
نوشادر و آنچه مانندش بکار است ترنج سرکه نیز اندر شمار است

در چگونگی تدبیر هر دو

چنین گفتند صنعت اوستادان که در زرنیخ گوگرد است یکسان
بهر کاری که در زرنیخ دانی همان هنجار در گوگرد رانی
ولیکن دست چون در کار کردم ز هر چه تجربه بسیار کردم
نشد زرنیخ هم بر نهج مسطور مصعد در لطافت همچو کافور
مگر گوگرد نامد در سخن راست از آن طالب درین اندیشه شیداست
که گوگرد اندر آتش می بسوزد کنی گرمی رسد بر می فروزد
ز آتش در سفال سنگ آهن چنان گردد که انور رنگ روغن
ولیکن والعم وردی بی بکار مرا تعلیم کرد و گفت هنجار

معلم مافتن از پدر خو

من اینجا در بیان او نکوشم　　که برشاین رسد گر شرح نوشم

حکیمان را ز تصعید آن مراد است　　که از هر دو جدا کردن سواد است

نشانی انگه چون نقره تابی　　بروز ایشان نهی اسپید یابی

در ترتیب تصعید گوگرد و زرنیخ

تو از گوگرد یا زرنیخ بستان　　بسا با او برابر ملح بریان

ز خل خمر او را تسقیه ده　　وگر از بول صبیان باشد او به

تمامی روز سحقش کن تو باریک　　بنه در تشویه شب شد چو تاریک

سه کرت کن بدین منوال او را　　بکن انگاه در اثال او را

لحاف و مهر و گرششش هم چنانست　　که در تصعید زیبق نو بیانست

تمامی روز آتش هم بر آن سان　　سه بار او را که تصعید میدان

نشانش تا ببینی بی سواد است　　نشاید داشت زین صنعت ترا دست

صفت غسل گوگرد و زرنیخ

بیار از هر چه خواهی این دو دارو　　بسا با ملح سنگ او را تو نیکو

ز خل خمر او را تو بده نم　　شود تا وقت سودن او فراهم

به پیش آفتابش بگزار دار　　شود چون خشک سوده دگر بار

تمامی روز سحق و تسقیه ده　　شب آید در میان جامه نه

گره بند در میان آبش انداز　　چو ملح از وی جدا شد خشک کن باز

دگر کرت بکن با او نمک یار　　همان هنجار اول کن تو تکرار

جدا و مرتفع ماند سیاهی　　بکن تدبیر آن پس هر چه خواهی

صفت

صفت تشویه دادن

از ایشان هر کرا خواهی تو بردار　　بکن همسنگ او ملح قلی یار

تمامی روز سودن گفتمش استاد　　ز خل خمره باید تسقیه داد

شب او را تشویه باید نهادن　　بروز دیگرش باید گشادن

بباید سود و افکندن در آبش　　شود چون صاف ته بند حلابش

بریز آب نمک صافی ورا ته　　چو بستانی بکن خشکش تو انگه

تو با ملح قلی او را بیامیز　　بسا وحل را هر دم در و ریز

همان صنعت که کردی اندر آغاز　　همان هنجار کن در صنعت باز

در تشویه و تصعید هر دو

برابر با نمک کن هر چه باید　　بگو تا نیکو آن را کس بساید

بباید تشویه دادن ازین پس　　بباید شستن از آب سرد و بس

دگر بارش نمک باید برابر　　سه کرت این عمل باید مکرر

مصعد کن ازان پس اندر اثال　　به بین پاکیزه در الوان امثال

در کشیدن جوهر

هنرمندان که در صنعت رسیدند　　جسد از هر دو زین صنعت کشیدند

ز جو بها جسد ز ایشان نزاید　　ولیکن دستکاری نیز باید

زیبه وکرده و موم اندر آتش　　بکن زرنیخ را طبخ جسد کش

بجوشانیدم او را هم بروغن　　کشیدم همچو نقره زو جسد من

بتخم بیدانجیر و بصابون　　جسد آید هم از زرنیخ بیرون

ز طلا بون چند کرت بس شبیم / ز دیگر نوعها او را گز بیم
بباید سود آن با آن برابر / بنه در دو قدح آن ای برادر
میان آتش سرگین بسوز / همه شب تا سحر ده چون شود روز
برون آر و میان جامه انداز / بروی یک تغاران جامه کن باز
بروی آب صافی ریز بسیار / بدست آور آنچه در جامه هر بار
که تا از وی کدورتها شود دور / پدید آید جسد با رونق و نور
ب بارز ده بیضه ور اباز / میان شیشه گل کرده انداز
بکن در ویکدان در زیر آتش / پس از یک شب فرو گیر و برون کش
چو گردد سرد شیشه بشکن آنگاه / چو نقره قطعه بین در کلوکاه

باب چهارم

چهارم باب از تصعید و استاد / کنم من صنعت تکلیس را یاد
مراد از پیر خود این نکته یاد است / که از تکلیس کردن این مراد است
که تا اجزای هر چیزی که باید / هبا گردد و از هم بر گشاید
چو گردد باطن او ظاهر آنگاه / شود شایان اکسیر درین راه
برای کلس کردن مردوان / بود محتاج اندر چند اشیا
چو اجساد و دگر املاح و احجار / دگر انفعال و اصداف درکار
دگر زشان قشور اندر نگار است / که بهر کلس کردن اختیار است
ز آتش دور میگردد از شان / کبار بی که مضمون هست او مان
سه نوع از پیر در تکلیس اجساد / شنیدم آن کنم پیش تو من یاد

یکی در

یکی در سوختن دوم بتلغیم / سیوم در القصدیه کردت تعلیم
چو از اجساد دیگر چیزها را / در آتش کلس کردن کفت تقلید ما را
چو در تکلیس پیرم کرد ارشاد / بگویم اول از تکلیس اجساد

در تکلیس زر بسوختن

براده کرده زر را تو بیاور / بیفکن ربع او زرنیخ احمر
برون آر و ب با ملح کن یار / بسنبوا و را چو باسنی سوده بسیار
چو گردد خشک سحق بار دیگر / بکن تکرار با او هم برابر
میان کوزه گل کرده انداز / دهان کوزه را از گل بپرداز
بجنبان بیخ بار این عمل کن / چو زر گردد مکلس پس تو حل کن

نوع دیگر

زر پاکیزه را در بوته بگداز / یکی در ده در وی اسرب باز داد
رمز داسنک هم این کار خیزد / که ز ریشان چو خاک ورد یک ریزد
ز آب ملح تدبیر نخستین / همه هنجار در تکلیس او بین

نوع دیگر

بیار از خون ایزد سوخته زر / بکن نوشادر کانی برابر
نگاه سحق از سر کن بر آرش / بکن در شیشه و زیرش کن آتش
مصعد زو نوشادر چون شود دور / بیابیر آنچه بالا رفت بار زیر
بیالا آنچه کم شد کن زیادت / همان تدبیر اول کن اعادت
هبا چون شود او را نگه دار / جدا بس سحق کن تو زاج زنگار

دگر شنگرف رومی و نوشادر | بیکجا سحق کن هر دو برابر

مقطر کرده خل در شیشه باز | سه حصه خل زو یک حصه انداز

سه هفته دفن کن در زیر سرگین | زبل تو آن کن هر هفته می بین

از آن محلول ده تو کلس زر را | بکن پس تشویه تنکی هنر را

یکی برده رسیم آنکه استاد | برابر با ذهب جملان نیکوزاد

مصعد کرده از سیماب بکین | بیامیزی هم اول بار با این

دران خل زعفران آهن افکن | بکش آنگاه از گوگرد و روغن

بکن آن تسقیه وان تشویه باز | یکی بر شصت نقره طرح انداز

تکلیس زر تبلغیم

براده از زر پاکیزه بستان | سه چند آنگاه زیبق کن تو با آن

سه یعنی بلغم چون مسکه نیکو | تو پس گوگرد وزاک آمیز با او

در آتش تشویه کن چند بارش | شود چون خاک خشک آنگه برارش

مرا پیر اینچنین گفته درین باب | که یک از سی کن [illegible]

پس از سحقش مهیا جامه فشار | هر انچه آن ماند در جامه نگهدار

دران پالوده زیبق سونش زر | کنی از بلغمه آید نکو [illegible]

تکلیس نقره بسوختن

بیاور نقره پاکیزه بگداز | ده هم حصه در و گوگرد انداز

بکن آنگاه او را سحق نیکو | پس آنگه آب ملح آمیز با او

میان کوزه گل کرده کن آن | بکن در آتش تنور پنهان

برادان

برون آر و بشو او را دگر بار | همان تدبیر اول کن تو تکرار

نوع دیگر

دگر از کلس نقره می شود خاک | از آن پس ز آب ملح او را بکن پاک

همین حکم است شب بر زر انیز | مکلس او شود به از دگر چیز

دگر تشمیع کرده تیستا بد را | کنی تشمیع از نوشادر او را

پس تشمیع در تصعید او کوش | ز نقره پس صحایف را بدو پوش

میان دو قدح نه تشویه ساز | لب او غسل کن از کلس و دار ز

دگر قلعی گدازی بیست یکبار | در آبی ریزی آن آتش نگهدار

درو تو ذوب کردن نقره را نیز | مکلس چون شود با ملح آمیز

شود از تشویه اسپید نیکو | لب زیبق مصعد کرده با او

پس از تشمیع حل و عقد کردن | یکی از وی تو بر سی مس بیفکنی

برای این عمل پس گفت استاد | ز زرنیخ و ز آهن تسقیه داد

مرقشیشا

تکلیس نقره بتصدیر

براده کرده نقره باید آورد | بمثل او نوشادر بار او کرد

بجمع اندر قدح از بعد سودن | سفالینش پس قدح باید مطین

پس از مهرش نه بر آتش نرم | از انگشت آتشی ادراکند گرم

چو دود از وی بر آید تو فرو گیر | لب او باز کن تکرار تدبیر

چنانچه او قطره گردد ملح سوال | بکن تصعید پس او را در آثال

رود بالا نوشادر نقره در ته | بماند باز کن هر دو تو آنگه

سه کرت اینچنین تصعید کن شان   تکلس چون شود پاکیزه بستان

نوع دیگر

وگر با سوزش فضه برابر   نوشادر سایی وخل مقطر

پس از ده روز کش وایم بیابی   باآبش ده ز نوشادر جدا بی

ازان واز آب ملح و نشویه ده   بدین هنجار در تکلیس حل نه

مصعد کرده زرنیخ سه باره   سپیدت خوب چون الماس پاره

ازو چندانکه تو خواهی بیاور   برین کلس فضه کن برابر

ز نوشادر بکن تشمیع ایشان   چنان کن تا کدازد او نک سان

پس از حل کردن او کن تو تقطیر   بکن پس عقد او از لطف تدبیر

یکی را زو نحاس پاک هشتاد   شود زان سان که گویی گوهر باد

مصعد کرده سیماب ار تو با او   بیامیزی شود در طرح نیکو

تکلیس نقره بتلغیم

سه چند از نقره تو بردار سیماب   بکن آنکه بآب تو ملح با آب

چنان کن کان ملغم گردد چو خرات   درکیی کن تو در [illegible] ان مرات

بکن پس ثلث او با او نمک یار   بباید کرد آنکه سحق بسیار

سه بار او را مصعد کن تو نیکو   بکن هر بار ملح تازه با او

شود کلس سپید او در ته دیک   چو کافور او ز رنگ و صفت چون دیک

بباید آنکه مصعد کرده قرار   که در تصعید نوشادر بود یار

مراو را حل بباید کردن اول   بدان نوعی که گفتم صنعت حل

بکی

بکن این کلس با کبریت معسول   برابر کن بده سیماب محلول

بهر یک تسقیه یک نشویه ساز   چنانکه افزون شود هم سنگ صد باز

یکی زو صد ز مس چون در کدازد   به بیند سر ز شادی برفرازد

تکلیس مس سوختن

براده کرده مس را ای برادر   بسا با ربع او زرنیخ احمر

بکن در کوره او را نه در آتش   تمامت شب دگر روزش [illegible]

بشو از آب ملحش بار دیگر   خمیرش کن تو از ملح مقطر

دو سه کرت همین تدبیر را کن   تکلس گشت در پاکیزه جا کن

نوع دیگر

تکلس پاک چون در ذوب آید   درو گوگرد زرد افکند شاید

پس او را سودن و شستن صواب است   ز ملح شور حل گشته ز آب است

پس از ملح مقطر کن تو معجون   بهشت نشویه روز آر بیرون

چو کلس اسپید کرده دست از وار   بکن زو صنعتی کزوی شود کار

مصعد کرده سیماب محمر   بیاور حل کن او را با نوشادر

بده آن کلس را در روز هم چند   پس آنگه حل کن او را باز بربند

یکی زو برده بر نقره بیفکن   بکن زیراک کردن به ز گفتن

تکلیس مس بتصدیه

مراو را تصدیه در مس درین کار   همان آمد که زو سازند زنگار

تنک از صفایح باید آورد   پس آنگاهی ز سرکه جله زرد

ببایدکیمیر از سرکه کردن   قیاس آنکه بباید تا بکرون
بروی دیک چوبی چند کن ساز   بران بالا صفایح را بانداز
نهنبن نه بگلن بندش تو آنگاه   بنه جایی که نبود باد را راه
پس از هفته صفایح را برون آر   تراش از روی هر آنچه گشت زنگار
صفایح را بباید کرد در خل   بکن بار دگر تدبیر اول
چنانکه این جملگی زنگار گردد   درین صنعت برای کار گردد

نوع دیگر تکلیس مس بتصدیه

سه حصه سونش مس با نوشادر   بسایم هر دو را نیکو تو اندر
بنه شان در قدح و زسرکه تر کن   چو گردد خشک در وی حل دگر کن
تمامی چون شود زنگار نیکو   برای صنعت او را دار نیکو
تو در وی بخت این هنجار یابی   مکلس مس چو شد زنگار بینی
شمع گر کنی آن کلس را تو   دهد در نقره را او رنگ نیکو
چو زر نوی از قلعی رباید   عمل در کار زر روی زر برآید

تکلیس مس تبلغیم

یکی از مس سه زیبق باید آورد   بسحق این هر دو یکجا ملغمه کرد
وزان پس شب بکن با مس برابر   یکی در نصف شب نوشادر
بیاض البیض باید تسقیه داد   شب او را تشویه فرمود استاد
بو منیان چند کرت کن مکرر   که کلس اسپید گردد دیده پرور
مصعد کرده نوشادر بکن حل   محمر کردن او را باید اول

پس از حل تسقیه این کلس را ده   چو شد تشمیع او را نیز حل نه
بکبریت مبیض ده تو آنرا   ببار آنگه ز آهن زعفران را
بمثلش زاک صافی کرده آمیز   ز آهن شعر محمره هم در او ریز
بهم یک تسقیه نه اندر آتش   چو مثل خود خورد او را برو کش
محنق کرده سیماب ای برادر   برو آمیز در میزان برابر
ز آهن شعر محمره کرده بیرون   هم اندر آب او در رنگ چون خون
بده اول چنان کان هست تدبیر   یکی زو نقره بسیصد جمله زر گیر

تکلیس آهن بسوختن

بسی من تجربه کردم درین فن   ولیکن منفعت دیدم در آهن
اگر زنده است او بار غوان است   در اسپیدی و زردی نوک انگشت
مس از اسرار او را برکشایم   برای طالبان را در کشایم
ولی نامستحق را می نشاید   که دانا علم حق را ره نماید
مسلسل طریق اوستادان   بگفتم جمله بهر دفع نادان
مکلس کردن آهن هر آتش   اگر خواهی بیاور با دل خوش
براده ز آهن زرنیخ همچند   ولی زرنیخ سرخ باید افکند
میان کوزه گل کرده انداز   بنه در آتش و بیرون کش باز
پس از سحقش بشو آن خشک شو چونه   بکن تا آب ملح او را تو معجون
همان هنجار اول کن دگر بار   مکلس چون شود محکم از آنکه دار

نوع دیگر تکلیس آهن بسوختن

براده ز آهن و زرنیخ اصفر   بباید سود و ایشان را برابر
فرا آور اتشویه داون بهنجار   وزان پس سدس او افکن تو نگار
پس از سحق اندرو کن شهد روغن   خمیرش کن میان بوته افکن
بهم کوره در آور را نهاده   چو نیمی دور گشت او را گشاده
بریزش بر زمین کرده هموار   چو گردد سرد و سحقش کن دگر بار
برابر ملح سنگ آمیز با او   دگر تدبیر کلس انگیز با او
بکن تشمیع او را تا نوشادر   چو گردد خشک ازو کن کلس را تر
بهر یک سقیه یک تشویه نه   ازان پس نو یکی بر صد رسیده

تکلیس آهن بتصدیه

زکبریت ار کوارزی بعد از آتش   ب زی ار تو نشادر زعفرانش
چو باشی کرده تشمیع آتش اول   دهی شنگرف رومی را [illegible] حل
ازو بر نقره اندازی دهد رنگ   چنان کوزر کانی را ز سنگ

نوع دیگر

میان جامی از آهن براده   زحل تر دار در طاقی نهاده
همی جنبان بچوبی هر زمانش   همی سازید زنبان زعفرانش
گر از زرنیخ و لکو کردش ارزنی   بروزان پس همی تدبیر سازی
درین صنعت همه در کار آید   بهفت روز و شب [illegible] باید
تو در حل بحل زاک [illegible] حل   بکن تا هر نیخ خوان کرده [illegible]
بکن تو ربع حل زاک [illegible]   در و افکن بحل زاک نگار

انو

انوم زعفر از اسقیه کن   نب آید نرم زرش تشویه کن
یکی برده ازو بر نقره انداز   برابر با ذهب جملان ازو ساز

تکلیس آهن بتلغیم

یکی از آهن ریزه سه سیماب   لبا مر هر دو را با ملح و با آب
گراز کرافکن از سرکه دروی   سوادش را همی شوی بپالی
درو قلقند اندازی تو هر بار   که ایشان را بسودن او کند یار
ازو تصعید کن سیماب بستان   تکلس گردد آهن انچنین دان

تکلیس ارزیز و سرب بسحق

تو خواهی سرب بستان خواه ارزیز   بیاور آنچه خواهی زین یک و چیز
سه چندی او بکن زیبق بیکجای   زلب و ملح می شوی و می سای
هر آنچه از وی سواد آید برون تو   بگیر دارش زگرد و خاک نیکو
چو گردد خشک او را سحق کن باز   میان آتش با شعله انداز
تکلس گرد داو با رونق نور   سپید و خوب گویی هست کافور

تکلیس ارزیز و سرب بتصدیه

یکی از سرب ترک و یا ز ارزیز   بکن بر سر کر دیگی بی دگر چیز
بروی دیگ در جای بهیلی ن   بنه آن برک را و مهر بر زن
پس از یک هفته هر [illegible] خاک شود   ازو بکن انگاری پاک

نوع دیگر

گر اندازی تو در خل مقطر   چهارم حصه او سوده نشادر

زقلعی باز سرب آنگه برآ ده — همی جنبان درو جایی نهاده
چو گردد خاک حلم غسل کن باز — هر آنچت زر بباید بعد ازان ساز

تکلیس سرب و ارزیز بتبغیم

کالم
اگر این مغم کردی تو اول — بده نوشادری همانیب شده حل
بباید تشویه بارنق مانجار — بکن تر زاب نوشادر تو هر بار
پس آنگه مثل نوشادر لبابی — مصعد کردنش رغبت نمایی
بیامیزی تو اعلی را با سفل — که از نفع زیبق شود حل
سه بار اورا مصعد کرده باید — چنان گردد کز و کاری کشاید
زجاج کلس کرده بازستان — بکن آن کلس را تو سحق با آن
پس از تشمیع وحل سیماب راده — اگر کوگرد یا را او کنی سه
بباید برداز کوگرد بو را — تخستین غسل باید کردن او را
صدا رمس کن یکی زان عقد بیلب — شود نقره نکو در ذوب در یاب

کیفیت تکلیس احجار

بیان کردم من از تکلیس اجساد — کنون تکلیس احجار آورم یاد
حکیمان پیش ازین از بهر این کار — چنین گفتند در تدبیر احجار
که هر سنگی کز او از آید — بدان زنده بهت کاری ازان آید
هر آنچه اورا زنی بر سنگ دیگر — چو باشد گرم او را زنده نشمر
زهر سنگی که بر آموختن گفت — مکلس کردنش از سوختن گفت

تکلیس دهنج

بباید کرد دهنج سحق بسیار — عقاب و زاک باید داد و زنگار
زبعد تشویه چون شد مخمر — بکن گوگرد را روی برا بر
زاب هر سه کاول نام کردم — بهم پیش آفتابش دمتو بهم
زبعد تشویه از وبکب وارسیم — بنصفش زرمکنی بغرو نحی بیم

تکلیس فیروزه

لبا فیروزه را زانسان که دانی — بده آتش زبلح اندر انی
بنه در تشویه وانگه برون آر — لبشو و بار کن تدبیر تکرار
سه کرت کن چو کردد او مکلس — ازین آتش بباید داد ازان پس
نیفکنی زاک با کبریت در حل — بده شان کرده باشی هر دو چون حل
از آتش سرخ او را چون کنی باز — میان کفچه گیر و آهن انداز
بنه او را بتابش دان کشاده — چو سرخ از شعله چون آنجا نهاده
میان آب بلح لفکن بکن رد — سه کرت همچنین می بایدت کرد
لبا و بلح را با وی بکن بار — پس آنگه اندر آتش نه دگر بار
برون گیر و لبا و غسل کن باز — زبلح تازه صنعت کن تو آغاز
مکلس چون شود غسلش کنی به — زوات زرد او را تشویه ده
پس آنگه تشویه در شب وارش — همین تدبیر کن در صنعت بارش
سه بار از وهن بفسر داو باید — درو قلقند سودن نیز شاید
وز آهن باز باید تشویه کرد — مصعد زنبقت می باید آورد

تکلیس مغنیسیا

یکی مغنیسیا و ملح بجای / برابر هر دو را بر وزن می سای
میان کوره گل کرده انداخت / تمامی شب مر او را تشویه ساخت
ببایداتش تحتش نهادن / تمامی شب دگر او زش گشادن
ز بعد سودن و شستن دگربار / برابر ملح را کردن برو یار
همان تدبیر می باید ترا کرد / چو گردد کلس وی اسفید چون ورد
بیامیزش تو با زرنیخ مغسول / بیا انگه بده سیماب محلول
کنی در جای زرنیخ ار تو تدبیر / اگر گرد آن سپید بدت از زیر
بباید تصعید پس تشویه کرد / بود فرش آب در می باید آورد
از آن پس حل کن و پس عقد عمیا / بکن تکلیس چو سیم اسپید او را
یکی زین عقد سپید کن زانریز / همین حکم است مر سیماب را نیز

تکلیس کحل

بباید سنگ سرمه کرد بریان / عمل او را ز تا لشدان نکودان
شبانروز اندر آتش افکن او را / چو گردد سرد پس بیرون کش او را
همی سایی و در آتش باز می بر / چو گشت اسپید پس کن کار دیگر
رصاص و کحل و آهن سرمه زان کس / جدا کن هر یکی را تو بکلس
بسا با او مر اشیا را تو یکجا / ز نوشادر بکن تشمیع اشیا
برابر زیبق محلول شان ده / سه هفته در میان زبل شان نه
سه هفته چون شود بر روش آور / بیار انگاه تو کبریت اصفر
مقصود باید آن کبریت را کرد / ازین آتش بباید داو در خورد

بلطف

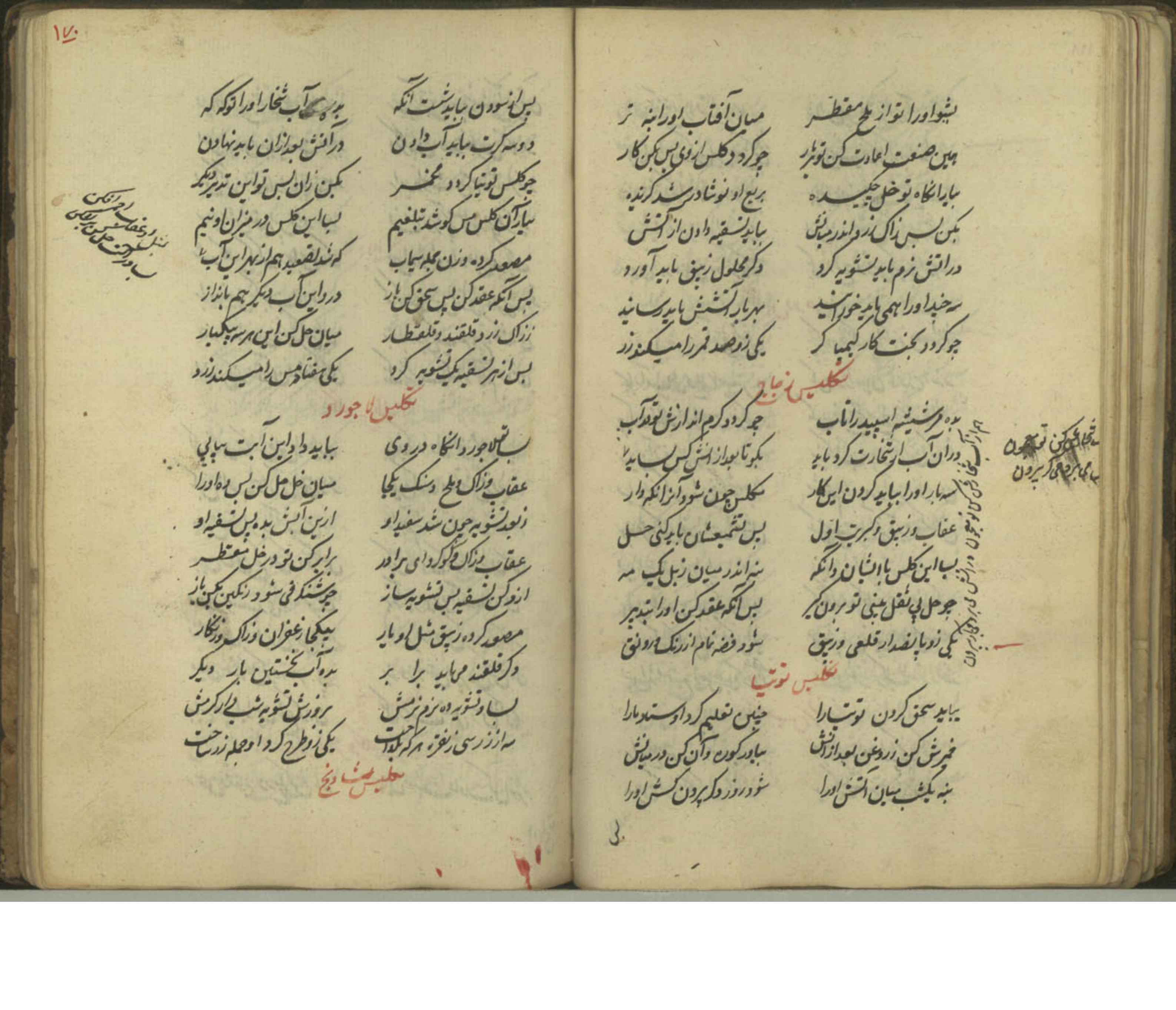
بلطف آتش او را تشویه کار / در آن پس ده تو او را آب بسیار
پس او را عقد کن پس سحق کن باز / میان شیشه گل کرده انداز
برو وقتی که از شیشه بر بن بود / بپخش پخش شب می بایدت سود
بباید شیشه را سر مهر دادن / پس اندر آتش سرگین نهادن
برون آرد به بین روانچه کار است / یکی ز طرح و رس نیک او ز ارست

تکلیس دوص

بیاور درص و در آتش بیاش / چو گردد خشک وانگه زن در آتش
بکار آب حل و ملح بهتر / بکن او را میان هاون اندر
چو گردد خشک او را سای نیکو / بکن زرنیخ سرخ انگاه با او
میان آتش تنور بر سوز / نه یکشب برون آرش دگر روز
بسا و غسل کن وان خشک شد چون / ششم حصه در و آمیز نطرون
بروغن کن خمیره اندر آتش / بکن سیتزل آنچه آید فرو کش
بسا با ملح شور او را بر / میان آتش تنور در بر
همین صنعت بباید کرد با او / کزتا گردد مکلس جمله نیکو
برون کن کلس نقره انگهی یار / سه چندین زیبق محلول بسیار
پس از تشمیع و حل چون کرد او عقد / ز قلعی نقره بر یک صد شود نقد

تکلیس مرقشیثا

برابر ملح شور و مرقشیثا / بسا با هر دو را پاکیزه یکجا
میان کوره گل کرده انداز / بده یک تشویه چون سر و ثلث باز



بشو او را تو از ملح مقطر — میان آفتاب او را بنه تر
همین صنعت اعادت کن تو بار بار — چو گردد کلس از وی پس بکن کار
بار آنگاه تو خل چکیده — بربع او نوشادر شد گزیده
بکن پس زاک زرد اندر میانش — بباید تشقیه دادن از آتش
در آتش نرم باید تشویه کرد — دگر محلول زیبق باید آورد
سه چند او را همی باید خورانید — بهر بار آتشش باید رسانید
چو گردد بخت کار کیمیاگر — یکی زو صد قمر را میکند زر

تکلیس زجاج

بده شیشه اسپید را تاب — چو گردد گرم اندازش تو در آب
وران آب ار تنخارت کرد باید — بکو تا بود از آتش کس بباید
سه بار او را بباید کردن این کار — بکلس چون شود آنکه وار
عقاب و زیبق و کبریت اول — پس تشمیعشان باید کنی حل
ببا این کلس با ایشان وانگه — بنه اندر میان زبل یک مه
چو حل پی ثقل بینی تو برون گیر — پس آنکه عقد کن او را بتدبیر
یکی زو با پنصد ار قلعی و زیبق — شود فضه تمام از رنگ و رونق

تکلیس توتیا

بباید سحق کردن توتیا را — چنین تعلیم کرد استاد ما را
خمیرش کن ز روغن بعد از آتش — بیاور کوره وان کن در میانش
بنه یک شب میان آتش او را — شود روز دگر پردن کش او را

پس از سودن بباید شست آنکه — بده آب تنخار او را تو که که
دو سه کرت بباید آب دادن — در آتش بعد از آن باید نهادن
چو کلس تو تیار گردد مخمر — بکن زان پس تو این تدبیر دیگر
بیار آن کلس مس کو شد تبلغیم — ببا این کلس در میزان او نیم
مصعد کرده و زان جمله سیماب — که شد التصعید هم از بهر این آب
پس آنکه عقد کن پس سحق کن باز — در این آب دیگر هم باز از
ز زاک زرد و قلقند و قلقطار — میان حل کن این هر سه بیکبار
پس از هر تشقیه یک تشویه کرد — یکی مثقال مس را میکند زرد

تکلیس لاجورد

ببا تو لاجورد آنگاه در وی — بباید داد این آبت بیابی
عقاب و زاک و ملح و سنگ یکجا — میان خل حل کن پس بده او را
ز بعد تشویه چون شد سفید او — از این آتش بده پس تشقیه او
عقاب و زاک و گوگرد ای برادر — برابر کن تو در خل مقطر
ازو کن تشقیه پس تشویه ساز — چو خشک گردد شود رنگین بکن باز
مصعد کرده زیبق مثل او بار — بیکجا زعفران و زاک و زنگار
دگر قلقند می باید برابر — بده آب نخستین بار دیگر
ببا و تشویه ده نرم نرمش — بروز تشویه شب ده گرمش
سه از زرسی زیغره هر که بگداخت — یکی زو طرح کرد او جمله زر ساخت

تکلیس مس و نحاس

بسا با شاونج زنگار نطرون / شب آتش نه بر ورشش آنگه برون
پس سودن بباید شست هر بار / دگرگون در و نطرون تنگار
پس آنگه با نوشادر بباید سود / برابر وزن شان استاد فرمود
سه بارش تشویر پس داد باید / نشادر آنچه کاهد می فزاید
شود کلسی که گردد جای نمناک / نهی او را شود او حل همه پاک
برابر زیبق و کبریت هر دو / که گردی پس از آن محلول شان تو
همه را در میان شیشه کن جای / بنه در زبل یک مه هیچ مگشای
پس انگه عقد آن در قرعه افکن / یکی بر تشت گردد چشم روشن

تکلیس طلق

اگر خواهی تو کلس طلق را خوب / بباید کرد اول طلق محلوب
بکن زآب شخار آن طلق را تر / میان کوره در آتش فرو بر
همین هنجار او را آب می ده / فراهم آر و در تنور می نه
بدین سان کج همی گردد مکلس / بکن کاری که می باید ازان پس
مصعد بر سپیدی کرده زیبق / بر او آمیز می ده آب بورق
زراوندی و نطرون مثل او بار / بباید هر دو حل کردن بیکبار
میان شیشه گل کرده هر لی / بنه در آتش و بیرون کش از وی
بباید چند بار این نوع کردن / یکی بر بیت قلعی و مس افکن

تکلیس سنگ بالاتر و تکلیس مغنیسیا و ملح

ز سحق و تشویه در ملح کن یار / همین صنعت اعادت کن تو هر بار

در آتش

در آتش تا که او نقصان پذیرد / ازو کس سحق و آتش را نگیرد
چو در یک وزن ماند چند بار او / مکلس گشت شد شایان کار او
مر او را حل کن و کبریت را ده / در و زیبق مصعد افکنی بسر
ز بعد تشویه بر قلعی انداز / یکی را بر هزارش فضه می ساز

تکلیس سنگ بالاتر تکلیس مغنیسیا

بیاور سنگ و بادی ملح کن یار / برابر وزن باید سحق بسیار
بکن در وقت سودن هر زمان تو / زبول کودکان باید معطر
در آوندی بگل کن تر نهان کن / پس آنگه کوفته سر گلش را گرم کن
تمامی شب بزیر آتشش دار / بسا و غسل کن آنگه دگر بار
بیفکن ملح نارنج در میانش / بکن صنعت دگر بار همانش
چنانچه اسپید گردد همچو کافور / سیاهی جملگی گردد ازو دور
مبیض کرده پس زرنیخ آور / بو نان حل کن آنگه نوشادر
پس از تشمیع حل کن اندر آن آب / بوه جزو مصعد کرده سیماب
ز بعد تشقیه کن تشویه نرم / بکن آتش بکر خاکستر گرم
همین هنجار کن در وی اعادت / که وزن وی شود در وی زیادت
بباید طرح کرد آنگاه او را / یکی بر تشت چهار از مس منقا

باب پنجم

به پنجم باب اندر علم تشمیع / بدانی تو معانی یافت تضییع
سخن آرای از تعلیم استاد / چهار انواع تشمیع آورد یاد

یکی تشمیع کردن گفت ارواح | دوم تدبیر او بنمود زاملاح
سیوم هنجار اندر بورق آسان | دگر تشمیع چهارم گفت او مان

صفت تشمیع ارواح با املاح

همین ارواح از نمکهاست تشمیع | بگویم وصف آنها یک بیک راست
مصعد کرده نوشادر تو | برابر کلی قشر انداز با او
بیفکن هر دو در خل مقطر | براورق زو که دور تنها برون بر
ترا هر روح کان تشمیع باید | مر او را السقیه زین گونه شاید
در آتش گرم کن تا او کند خوی | که تا ارزنده شود چون یافت نم وی
از ان آتش بره تو بار دیگر | بهر بارش در آتش باز می بر
چنان او طلیسان در ذوب آید | مر او را بعد از ان حل کرده باید
زکلس هر جسد با سنگها نیز | بیفکنی او لشاید در همه چیز
میان شیشه در دیگی پر از ریگها | که وا هم گرم باید ماند آن دیگ
نه از انگشت وچوب از [illegible] | بباید کرد آتش بر دان کبین
چو شد تشمیع از نم می گدازد | بحل عقد او تدبیر سازد
کنند چون عقد دو داروی نیاید | یکی زو بنجه از مس کرده شاید

تشمیع ارواح با بورقها

زتری بورقها را حل کن اول | بهر روحی که خواهی دهاروحل
دگر آن شیشه دیگی بر او | دگر آن دیگ و آن خاکستر او
همان هنجار کاول بار گفتم | درین صنعت همان هنجار گفتم

ومیا

یکی را سرکاس اندر بده کر | شود اغبر بکن نقره برابر
چنان گویم که هرم کرد ارشاد | پس از ارواح در تشمیع اجساد

تشمیع زر با ارواح

چنین گفت است استاد این هنر را | مشمع کردن از ارواح زر را
که از زر برگها باید تنک کرد | زکبریت مصعد باید آورد
میان دیگ زر باید نهادن | برو گوگرد می باید گشادن
بر تولی دگر از برگ زر تو | چو کردی همچنین گوگرد بر او
چو تو بر تو نهی این نوع یکجا کن | بنه پس زاک سوده کرده بالاش
بنه سرپوش وگلش ساز محکم | بزیر او بکن آتش شبی کم
شود مانند سرب از زر که کانی | وزان پس هرچه سازی او نبازی

نوع دیگر

گداز آری گر اندر بوته تو زر | دهی در بوته اش زرنیخ احمر
مصعد کرده باید داد او را | که ذوب آید درو چون ریسها
میان دو قدح نه چون لبابی | وزان پس اندکی آتش نمایی
چو بینی دود او آتش بکن دور | بکن بار دگر هنجار مذکور

نوع دیگر

بکن سیماب وزر یکجا برابر | چو گردد ملغمه افکن نوشادر
پس ده بار او را ده نوشادر | همان تدبیر اول کن مکرر
چو گردد نوع ذوب چیزی بعد | بکن چیزی که آرزوی هست مقصود

اگر سیماب محلول و محمر   برابر زنگ کبریت مقطر
مشمع کرده زر را هر که دانست   در آتش چند بار او را نهادست
بکن در هر چند طرحش تو آنگاه   یکی زو وزن دیگر چیز پنجاه

تشمیع زر بابلاح

مکلس زر مهیا کرده بستان   بسا نوشادر محلول با آن
بنه بر روی آتش تا کند خوی   چنان کاجزای وی جمع آید از وی
چو بینی دود زو دا و را فرو گیر   اعادت کن دگر باره تو تدبیر
ب ان ملح انکم چون گدازد   هنرمند آنچه خواهد زو بسازد

تشمیع زر بیورنا

بیاری چون مکلس کرده تو زر   بکن سحقش تو با ملح مقطر
نشا درخمس او با او بکن یار   بکن مثل نشا در ملح انتجار
چو زر تشمیع شد او را تو حل کن   بکن تصعید زیبق آن بوزن
بنه در زبل او را با دیگر   تمامی حل چو شد بر روی آتش آور
بعد با عقد کن او را بهنجار   بده بس تسقیه آتش از آب و زنگار
دران زنگار زاک و زعفران کن   مر او را تسقیه زان پس از آن کن
ز بعد تشویه خواهی چو کردن   یکی بر پنجم از فضه بیفکن
زر سوشش همی باید ستانی   در آنکه زحل کرده فزا ل
مسحق و تشویه با او کنی کار   چو قلعی ذوب او آید پدیدار
اگر تو صفحه مس را تبا بی   بر او او را نهی چون موم یابی

تشمیع زر بآذمات

یکی زر ده زر زیبق باید آورد   مر این هر دو را باید ملغمه کرد
برابر شب وزاک انداز در وی   بنه در آتش او را تا کند خوی
تو ذات الدعوه وزاکش بده باز   میان شیشه او را تشویه ساز
چو با بینی اعفت با بش تشویه داد   ز دهن دود باید تسقیه داد
رنگ او چو خون گردد محمر   مشمع کن مر او را از نشادر
مر او را حل کن و پس عقد عمیا   بکن بر فضه انکه طرح او را

تشمیع نقره بارواح

تنک از نقره باید برگ کردن   زگل درم کنی روی ورا فکن
ز زرنیخ مصعد کن دگر تو   بکن تو لی دگر از نقره برا و
ته و بالا بیکدیگر بنه نشادن   در آتش کن پس از مهرش تو پنهان
برون آر و اعادت کن دگر بار   اگر شد آن چو موم انکه نگه دار

نوع دیگر

که از آری چو فضه بعد از آتش   تو زرنیخ مصعد کن میانش
بر بن اندر میان را طا هموار   چو موش بین کرچ باز کن کار
بیار از بول طفل و ملح انتجار   برابر کن نشادر را بران یار
بیفکن چار چند و زان شان خل   بنه در آفتاب آن تا شود حل
بده کلس قمر را بعد از آتش   بکن تدبیر تا بینی نشانش
بیابد آنگاه تو کبریت معقول   که با شبی کرده اند پر محلول

مراورا ده بران نوعی که دانی — در آخر چون ورا آتش رسانی
یکی زو سی ز زیبق باید انداخت — وزو بر بیست مس نقره توان ساخت

تشمیع نقره بود رنها

بسا سونش ز نقره ز آب تیکار — ببایدکرد نوشادر برو یار
زسحق و تشویه هنجار دیگر — همی باید تراکردن مکرر
چنان کو درگداز آید نمکسان — بکن انگاه تو تدبیر با آن
سه چند اورا بده تو طرح از او — شود پنجه زمس زو فضه نیکو

تشمیع نحاس بارواح

میان مس بوقت ذوب بهجید — ز زرنیخ مصعد باید افکند
بباید پنج بارش دورکردن — دگر زرنیخ باید داد خوردن
شود مانند سرب ارزوکدازی — وگرنه تو همان تدبیر سازی
همین حکمت مرکبریت را نیز — کو از آن می‌شود او هم چو ارزیز

نوع دیگر

یکی از سونش مس کن سه سیاب — مراورا سحق کن با ملح و با آب
بتبل او عقاب انداز وهمی‌های — میان شیشه کن انگه بجا جای
سرش را مهر کن پس نه باتش — برونش آر و باز از آب ده هش
ببایدکان بود آب نوشادر — بود از زاک نوشادر مخمر
چو شمع اورا به بین گشته گدازان — بکن انگاه دیگر کار آسان

نوع دیگر با ملاح

بده درکلس مس آب نوشادر — بود از زاک نوشادر مخمر
بسحق و تشویه در شیشه هر بار — بکن تدبیر آید ذوب در روی
ز دوهن مصری و دیگر دهن از خیل — در آب هر یکی کن رنگ بریان
سه روز اورا سه دفعه تسقیه ده — سه شب انگه در آتش تشویه ده
بیار انگه مصعد کرده زیبق — که باشد هم مخمر هم محقق
بکن تشمیع از نوشادر اول — بباید کرد اورا بعد از آن حل
بتبل او در وچون گشت یکجا — یکی بر صد قمر زر گشت پیدا

تشمیع نحاس بود رنها

بسا تنکار و نطرون را برابر — بیفکن بعد و در خل مقطر
براده کرده مس را داد باید — ز سحق و تشویه با او ذوب آید
بده پس تسقیه از آب این چار — ز قلقند و قلقدیس و قلقطار
چهارم زاک شوری را بیامیز — ز آب صاف هر بار اندرو ریز
از آن گرد مقطر ربع یکی — بده با زیبق محلول او را
بکن تو تشویه زان پس بهنجار — یکی بر صد قمر زر را برون آر

نوع دیگر

براده از مس و نطرون بهم جای — بکن سوده زر او زنی یکجای
بباید تشویه هربار کردن — چو شد تشمیع باید کار کردن

نوع دیگر

عقاب و زاک در خل مقطر — و در تنکار سوده هم در آور

یکی زانشان چهار از خل یکی   برا ده کرده مس را ده تو آزا
بباید کرد هر بارش در آتش   شود زانسان که زو خاطر شود خوش
بکن حل بعد از آن او را نگه دار   بر فنق صبر کن پس این دگربار
ز پس سوزش بکن سیماب ده چند   برای طلغه می باید افکند
یکی دیگر بهن کن پس تو حاصل   عمودی نه میان دیک از گل
بکن بالاسرش را پهن چندان   که در وی طلغه در گنجد آسان
نهادی چون عمود اندر ته دیک   بکن کو کرد سوده کرده چون ریک
بنه بالا و پس سر پوش رانه   بباید سالکی آتش کرد در ته
ز ابی کان بدین بنشسته اول   بده او را از آن پس کن ورا حل
پس عقدش یکی بر بنجه انداز   شود نقره مگو با کس تو این راز

تشمیع حدید با بولاج

منقا کرده سوزش ز آهن آور   بنقکس ربع او ز رنج احمر
که او را تو مصعد کرده باشی   سوا دار وی برون آورده باشی
شبا روزی به آب و گوشت بنکار   بده او را ز نظرون گی بر وبار
میان کوره اندر آتش سخت   چنان تا گرد دوا از ذوب یکلخت
بنا آنکه میان کاسه انداز   بنه بر روی آتش کاسه سر باز
همین تدبیر میکن هفت بارش   کردیگر بر جاروز و بخارش
دروده آب در تنکار و نظرون   بدم او را چه زود آر بیرون
بده از آب زاک چار کاسه   شده خل مقطر در میانه

شود در تسقیه دادن چنان نرخ   که بهتر رو نیابد کس چنان نرخ

نوع دیگر

برادۀ آهن و ز زرنیخ احمر   وگر اصفر بود آن نیز بهتر
مر ایشان را بباید سحق نیکو   بباید تسقیه از بول را و
مقطر کرده باید بول در کار   درو نوره فکن با ملح اشخار
تمامی شب میان خاک اش افکن   رعال آرش چو گردد روز روشن
بسحق و تشویه از تسقیه نیز   چنان کن کاه فکنی بر بنجه ارزیز

تشمیع حدید با بلاج

ز آهن کلس کرده با نوشادر   لب با کلس قشر او را برابر
میان شیشه او را تشویه نه   بهر بارش به روزی سحق می ده
کو ازو هیچ ملح از نم رسیدن   بکار آنگاه می باید کشیدن

نوع دیگر

عقاب و یشب محلول مقطر   بده مر کلس آهن را تو در خور
بباید سحق و آتش کرده هر بار   درین صنعت بباید آنکه افکار
مبیض کرده پس کوگرد سبان   ز سیماب مصعد کن تو با آن
بباید ز آب نوشاد دررو داد   بهنجاری که آرد جا بجا یاد
چو باید ذوب بدنم او نگه دار   برای حل میان زبل بگذار
جدا گانه مشمع گشته آهن   بباید مر ترا در خل نهادن
بکن از هر دو حل گشته یکجا   از آن پس آنطریق عقد عمیا

یکی زو بر صد من آهن بباید کرد   شود نقره سپید و خوب چون ورد

تشمیع حوبه بورها

کنی تشمیع آهن را چو تو بیر   توان آب قلی جا در برو گیر
درو تو تا در و کبریت کن یار   دگر نطرون درو آمیز در نگار
بباید تشعیه بر سوزش ازو ی   همان هنجار در آتش بپا پی
چنان کان شمع سان در زو بیت   درین صنعت چنان کرد دگر باید
بهر نوعی که در تشمیع آهن   ب در زیبق محلول افکن
نبه در زبل تا گردد همه آب   از و رنگی نکو بینی درین باب

تشمیع زرب و قلعی با و ارح

ز زتبان هر کرا خواهی تو بلداز   ز کبریت مبیض بروی انداز
بریز اندر میان را طااندا ز   لبا بول مقطر کن برو باز
نبه در شیشه و انگه کن در آتش   برو چون شب رود انگه برون کش
شود پی ده و زر واندر گداز   بهر مسند انچه تو خواهد بسازد

نوع دیگر

ز زرشانت را ده کرده باید   بمثلش کن تو سیماب مصعد
ز کبریت مبیض مثلش ار فکنی   بباید تشمیه زین اب کردن
عقاب و شب در خل مقطر   قیاس سدس خل نه افزون نه کمتر
میان شیشه کل کرده هر بار   بباید تشویه دادن بهنجار
چو گردد ذایب انگاهش فرو کیر   بکن جزی که میخواهی زند پیر

نوع دیگر

ازینها هر که زو رغبت نما ل   کنی سوزش باین دارو لبا لی
دهی تو زنگ کوگردی که شد حل   بهم جوشیده بالوسای در خل
میان شیشه آتش بابدت داد   زان نوعی که کردم پیش ازین یاد
یکی زو سنجه از ارزیر سیماب
شود نقره حقیقت دان و در یاب

تمت بعون الله تعالی

کتاب مفتاح الرموز و مقلاد الکنوز تالیف حسن زاهد غریب کرمانی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد مر حکیمی را که خاک رأفت بید قدرت طینت
او را اربعین صباح تخمیر کرد و باد رحمت جان افزای بر... وزید
و از حکمت بالغه معانی اوان سن هر سوی او پدید آورد تا ترکیب
او بتشریف وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ مشرف شد
فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وصلوات وافی و تحیات
بی پایان مر پیغامبری را که اتانی جبرئیل الامین در شان اوست
واما ما ینفع الناس فاتیناه فی الارض سلطان او و بر آل مطهر و
اصحاب موفق او باد وسلم تسلیما کثیرا اما بعد چنین گوید مولف این
کتاب حسن بن زاهد غریب کرمانی که در تاریخ سنه ثلث و عشرین و سبعمایه
از طرف عراق بجانب هندوستان گذر افتاد و چون سعادت ازلی قرین
بود از حوالی قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا بشرف تقبیل درگاه
اعلا خداوند پادشاه جهان شهنشاه صاحب قران مالک ملک سلیمان
ذو القرنین الامان المظفر علی الاعداء الموفق بالالاء والنعماء
الواثق بنصر الله کاسره
عبده الاوثان ابو المجاهد محمد بن تغلق السلطان لا زالت رایات
دولته خافقه فی الخافقین وآیات ملکته متلوه فی المشرقین مشرف شد
و بی واسطه حقوق دعاگویی و ذریعه تحفه و هدایا که دستاویز مسافران

تاریخ تالیف

واهل

واهل هنر باشد بانواع مرحمت و عاطفت پادشاهی این ضعیف را منظور
و بانعام عام شاهی مخصوص گردانید پس این دعاگوی این سبب خواست
که بقیت عمر بادبکرد دعاگویان این درگاه عالم پناه ساکن گردد و بدعاگوی
دولت قاهره ثبت الله قواعدها ابد الابد و بدین سبب تسلی خاطر بحصول
پیوست و این شکسته را در ایام شباب از علم صنعت حکمت شریفه حظی
وافر و نصیبی کامل بحاصل آمده اما از حسد همسران آن دیار و غدر ابنای
روزگار موعظه من کتم سره بگوش جان شنوده و این سر اعظم را در صندوق
سینه مقفل می داشته و پیوسته منتظر و مترصد بوده که تا چه وقت و در
کجا جمال آن لیلی از افق کوه اندوه این مجنون سر بر زند و ملک مروه ظاهر
گردد و همیشه بارادتی ذاتی متعطش و آرزومند آن بوده که یا لیت اگر
سزاواری از غیب پدید آید و محرمیت چنین راز را شاید که مصرع
جهان یادگار است یار رفتنی پس چون ذات ملک صفات خداوندگار
پادشاه عالم و عالمیان خلد الله ملکه و ابد اقباله را بانواع فضایل و استعداد
علوم و فنون و کمالات نفسانی آراسته یافت و علی العموم کافه خلایق
در اطراف ممالکش که تا ساعت قیامت و قیام ساعت مزیده و آباد باد
استظهار کلی از انعام عامش غریب و شهری و مومن و کافر را حاصل
آمده و علی الخصوص خداوندان علوم و ارباب فنون را بانواع اصناف الطاف
جهان بخش جان پرورش مرادات جزوی و کلی مر همگنان را حاصل
گردانیده و خاصه فهوشان علم صنعت حکمت شریفه را استمالت

مطلب

دل و رعایت خاطر جسته و بانواع احسان و مکرمت مخصوص گردانیده
و بتجربه عمل اشارت و اجازت فرموده و چون این خصل از ذات
عدیم المثال آن پادشاه بی همال خلد خلافه مشاهده افتاد بیقینی
صادق این دعاگوی را معلوم شد که رب الارباب حضرت پادشاهی
را اگر تخم هستی دادن آرمی خواست پس آنگاه شکر ولی نعمت را که بر همگنان
فرض عین است و عین فرض که نفس بندگی و خدمتی که صدور این ضعیف است
واجب دید قیام نمودن و این کتاب را الحکم و ذکر فان الذکری تنفع
المؤمنین بحجت حضرت خلافت اعلی الله سلطانه و اظهر برهانه جمع گردانید
چنان از حضرت رب العزة جل جلاله بانبیا علیهم السلام نازل شده است و
مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در قرآن عینی خبر داد و علمی
آن الفاظ را و کیفیت رموز آن را چنانچه حقیقت یا شنهاد آویش
از حکمت ربانی و علل طبایع مکشوف و مشروح بیان کردیم چنانچه این کتاب
بمنزلت افعالیج و یک فضیلت دیگر آنکه از درج فایده ما ندرین کتاب
حاصل باشد هرچند که قطره با دریا و ذره با برهان برد نیست لیکن و فوق
کل ذی علم علیم در هر جای همیشه بود و همیشه باشد اما فایده اول
آنست که کیفیت مبدا و معاد خود را چنانکه بود و خواهد بود بحق الیقین
بداند و نمود آن را از روی علم العین الیقین مشاهده کند و آن سه قسم بود
قسم اول آنست که کیفیت تکوین و تولید موالید سه گانه را معلوم کند و سبب
صلاح و فساد و فنا و بقا هر یک از آن بداند و حقیقت ذات و صفات هر

مفتاح کتب
چنانکه بمنزلت هی

کیفیت

و کیفیت و کمیت ارکان وجود کافه موجودات که درین عالم کون
و فساد شد از ارواح و انفاس و اجساد بشناسد و این صفت مبداست و بدایت
کار است قسم دوم آنست که کیفیت احیاء اموات و کیفیت بعث
و نشور است معلوم کند و آن وساطت کار است قسم سیوم آنست که کیفیت
بقای ابدی در آخرت که وعده حق است جل و علا و کیفیت سرشت بهشت
و کیفیت مراتب مردم اندر بهشت معلوم کند این صفت معاد است و نهایت
کار است و ابواب و فصول این کتاب مشتمل برین سه قسمت و عامل این کتاب
را ازین فایده تقویت دین و کمال یقین حاصل آید ان شاء الله تعالی اما فایده دوم
آنست که کیفیت علم و عمل صنعت و حکمت بغیر از آنکه ذکر اقسام فایده
اول بداند سبب آنکه مضمون فایده اول و فایده دوم را از روی علم و عمل از
یکدیگر جدایی نیست آن همینست و این همانست و از و تعالی سبب اطمینان قلب
مر انبیا را علیهم السلام کرامت کرده است و اولیا و حکما را بآن مخصوص گردانیده
و دعای مصطفی صلی الله علیه از اینجاست که گفت اللهم ارنی الاشیاء
کما هی که چون هر چیزی را چنانچه آنست بداند علم الیقین حاصل آید و چون
ببیند عین الیقین حاصل آید بعده قلب مطمئن گردد و بدان مرتبه رسد که
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و ازین سبب که باری سبحانه و تعالی
مر مؤمنان را منت می نهد و میفرماید لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث
فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب
والحکمة و باتفاق اهل کتاب علوم ظاهر میخواهد که آن احکام شریعت و آن

در علم راست و بحکمت چنر مارا میخواهد که بنده دل دانش آزا چنانچه
آنست پس لاجرم حکمت را بجود و هیبت صمدیتش اضافت کرد یُؤتِی
الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَی الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیرًا کَثیرًا و چون
بمضمون این دو فایده اطلاع یابد و حق و باطل این علم را از اقاویل مرموز
معلوم کند فرق توان کرد و استحقاق و استعداد جویندگان و طالبان این
علم را معلوم کند و قدر و مرتبت این مطلوب را با دعوی هر جوینده بشناسد
که فرق چند است بعد ازان نگر و نظر در احوال خلق عالم باید فرمود که هیچ کس
بی مجاهده هیچ مشاهده نیافت و بی رنج هیچ گنج نرسید علی الخصوص چنین
علم شریف که اسرار آفرینش حضرت و همگی دنیا و نمودار آخرت و هزاران
اعاجیب ربوبیت و دقایق حکمت بکمال صنع و قدرت در بنیاد و نهاد
این مطلوب اعظم تعبیه کرده است و اندرین کتاب بقدر وسع و طاقت
هر انچه لایق حال دانند بر حسب ترتیب کلام شرح داده شود ان شاء الله و حکما این
جمله را بتشبیه و تمثیل باز نموده اند و در کتب نهاده اند ازین سبب علم صنعت
حکمت شریف بی نهایت است در عقل اهل روزگار پوشیده مانده است و از
وهم و فهم ایشان دور افتاده ذٰلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتِیهِ مَن یَشاءُ وَ
اللهُ ذُو الفَضلِ العَظیمِ اکنون این کتاب را موسوم گردیم بمفتاح الرموز
و مقلاد الکنوز و حیل شش جمله بر شش باب نهادیم و از خداوند تبارک
و تعالی توفیق میخواستیم تا بخیر و خوبی باتمام رسانیده شود و مقبول خواص
گردد ان شاء الله تعالی و مدار این کتاب بر کشف رموز خواهد بود و باری سبحانه

تالیف

تالیف این صحیفه بدیع و تصنیف منیع را بذات مبارک این شاه دادگستر
و پادشاه برفر خجسته و میمون کردانا دو ظل دولتش او بر سر جهان و
جهانیان تا انقراض عالم ممدود و دارد بالنبی و آله الامجاد امین رب
العالمین بحق محمد و آله اجمعین **باب اول** در ماهیت حجر اعظم و ماهیت
روح و نفس و جسد و این باب مشتمل است بر شش سوال و شش جواب **باب
دوم** در کیفیت تکوین و تولید موالید نباتی و حیوانی از اجتماع یافتن
عناصر چهارگانه و کیفیت ترتیب عناصر در خلقت موالید سه گانه و این باب
مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در کیفیت نشو و نما و کیفیت امکان
وجود حیوانی و نباتی **فصل دوم** در بیان سبب اختلاف طبایع مخلوقات
از موالید سه گانه **فصل سوم** در بیان ماهیت طبایع و طبیعت و سبب
اختلاف صور مخلوقات از موالید سه گانه **باب سیوم** در بیان
نتایج عالیات و سافلات و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول**
در بیان نتیجه تاثیر جسد در عالم اوسط و عالم اصغر و کیفیت تشابه جسد
با بعضی اشیا و صفات آن **فصل دوم** در بیان تاثیر روح نباتی
در عالم اوسط و علم اصغر و کیفیت تشابه روح نباتی با بعضی اشیا و صفات
آن **فصل سیوم** در بیان تاثیر روح حیوانی در عالم اوسط و عالم اصغر
و کیفیت تشابه روح حیوانی با بعضی اشیا و صفات آن **فصل چهارم**
در بیان تاثیر نفس در عالم اوسط و عالم اصغر و کیفیت تشابه نفس با
بعضی اشیا و صفات آن **فصل پنجم** در بیان مراتب نفوس سه گانه

چنانکه در کلام قدیم مذکور است **باب چهارم** در بیان کیفیت و کمیت
مزاج عالم اوسط و عالم اصغر و اعتدال آن و این باب متعلق است بمعانی
وصف حال شیخ حسین منصور حلاج قدس الله روحه العزیز و مشتمل بر پنج فصل
فصل اول در شرح دو بیت از وصف حال شیخ حسین منصور حلاج بر
قواعد سلوک و بیان مزاج و اعتدال و بیت اینست **بیت**
اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی
فصل دوم در آنچه مراد است از معانی وصف حال شیخ حسین منصور
و آن بر دو وجه است **وجه اول** در آنچه اشارت است بظاهر صورت **وجه دوم**
در آنچه اشارت است از روی معنی که به معانی صورت **فصل سیوم**
در بیان نمودار میرانیدن **فصل چهارم** در بیان نمودار زنده گردانیدن
فصل پنجم در بیان نمودار زندگی که هرگز نمیرد **باب پنجم** در شرح
اشارت شیخ منصور حلاج رحمة الله علیه و آن دو بیت است بقیت آن
آن دو بیت و اشارات اینست وانا الشیخ کبیر فی حجور المرضعات
ولدت امی اباها من عظیم المشکلات فبناتی بعد ما کانت بنات اخواتی
لیس ذا من فعل زان ولا فعل الزانیات فاجمع الاجزاء جمیعا من جسوم نیرات
من هواء ثم نار ثم من ماء فرات وازرع الکل بارض تربها رب موات
وتعاهدها بسقی من عیون جاریات من سواقی جاریات وجرار ساقیات
فاذا اتممت سبعا انبتت خیر النبات و از آن سبب که هر بیتی شرحی دارد
این باب را فصول ننهادیم **باب ششم** در کیفیت تکوین و تولید اجساد

معدنی

معدنی و کیفیت تماثل و تشابه حجر اعظم با اشیاء معدنی و این باب مشتمل است بر هفت فصل
فصل اول در کیفیت تکوین و تولید ذهب و کیفیت تشابه حجر اعظم با ذهب
فصل دوم در کیفیت تکوین و تولید فضه و کیفیت تماثل و تشابه حجر اعظم با فضه
فصل سیوم در کیفیت تکوین و تولید نحاس و کیفیت تماثل و تشابه حجر اعظم با نحاس
فصل چهارم در کیفیت تکوین و تولید حدید و کیفیت تماثل و تشابه حجر اعظم با حدید
فصل پنجم در کیفیت تکوین و تولید اسرب و کیفیت تماثل و تشابه حجر اعظم با اسرب
فصل ششم در کیفیت تکوین و تولید قلعی و کیفیت تماثل و تشابه حجر اعظم با قلعی
فصل هفتم در بیان سبب خواص و تاثیر اکسیر از نفع و ضرر آن در اجساد و ادویه و احجار
معلوله و جسم انسان و بالله التوفیق **باب اول** در بیان ماهیت حجر
اعظم و روح و نفس و جسد و کیفیت آن و این باب مشتمل بر شش سوال و شش
جواب **سوال اول** در آنچه اکسیر چه چیز است و از چه چیز بباید که باشد
جواب بدان ارشدک الله که ابی موسی جابر بن حیان صوفی کوفی رحمة
الله علیه در کتاب حی و چنین آورده است که از بلیناس حکیم سوال کردند که اکسیر
چیست جواب فرمود الاکسیر عالم اوسط متولد من الاکبر والاصغر یعنی
اکسیر عالم میانه است که از عالم بزرگ و عالم کوچک بدید می آید و همچنین خالد بن
یزید روایت میکند که از افلاطون سوال کردند جواب فرمود الاکسیر سر الخلیقة
وصنعة الطبیعة یعنی اکسیر نهانی آفرینش است و صنعت طبایع است و این
دو قول بیان علت اکسیر است یعنی چیزی که از آن چیز بشود اما آنچه اکسیر بدو است
صفات او اینست انتیماس حکیم باتفاق فرموده است جوهرا واحدا

مختلطا مروجها لا تحل الا میاه الغدران ولا تعرف اجزاءه بعضها من بعض
عند ملاقات النیران ذائبا غایصا فانه اصابغا لکل اجساد الطمس من
اللطائف وبیان این هر یک بجای خود کرده آید ان شاء الله تعالی **سوال دوم**
چرا باید که مرکز اکبر را عالم اوسط گویند **جواب** بدان ارشدک الله که این عالم اکبر
که از اینجا که ما است بچهار رکن قایم است یکی خاک دوم آب سیوم هوا چهارم
آتش واین چهارگانه را ارکان گویند وعناصر گویند وجمله مخلوقات که در عالم
اوسط این عالم اکبر اند بسه قسم اند یکی معادن دوم نبات سیوم حیوان واین
هر سه را موالید گویند جمله از تاثیر وامتزاج عناصر چهارگانه پدید می آیند ووجود
انسان را از قبیل جسم عالم اصغر گویند همچنین بچهار قوت قایم است یکی
ماسکه دوم هاضمه سیوم دافعه چهارم جاذبه واین چهار قوت از چهار رکن
است چنانچه قوت ماسکه از رکن خاکی است واورا قابضه نیز گویند وقوت
هاضمه از رکن آبی است واورا طابخه نیز گویند وقوت دافعه از رکن هوایست
وقوت جاذبه از رکن ناری است واورا ناشفه نیز گویند وهمچنین عالم
اوسط را که گفتیم اکبر است بچهار رکن قایم است یکی سودا واو خاکی است
دوم بلغم واو آبی است سیوم حمرا واو هوایی است چهارم صفرا واو
آتشی است پس بواسطه چنین تناسب که وجود هر سه عالم از چهار رکن
است اکبر را عالم اوسط گفته اند ومعنی سر خلیقه وصنعه طبیعیه همین است
که بیان کردیم ودر تحت این مسئله معانی متشابه بسیار است بلکه تمام این
کتاب در شرح این معانی خواهد بود که در بیان آید بخیر **سوال سیوم**

چرا باید که ارکان صنعت حکمت از عناصر چهارگانه بود واز چیزی دیگر نبود
جواب بدان ارشدک الله که آنچه گفتیم که عالم اکبر وعالم اصغر بچهار رکن
قایمند سبب آنست که کمال قوام ایشان واعتدال ومجانست ایشان با وجود
چهار رکن حاصلست لاجرم قوت وتاثیر ایشان مستقیم وبرقرارست
وهرگاه که یک رکن از ایشان تفاوت کند ضدیت در ایشان پدید آید واز
ترتیب بیفتد وزود فاسد گردند وهر قوتی ولونی وطعمی که درین عالم کون
وفساد از هر چیزی مشاهده می کنیم جمله از تاثیر طبایع چهارگانه است پس هرگاه که
ارکان صنعت نیز از عناصر چهارگانه بود وبمیزان عمل ترکیب وترتیب
کرده شود قوت وتاثیر اکسیر چنانچه مراد است لازم بود که حاصل آید وهرگاه که از ارکان
صنعت تفاوتی پدید آید وهر رکنی علیحده بر طبیعت خود موجود نکردند نه صبغ بر
قرار ماند ونه طبع مس یا شبه با جز بود وهیچ مراد از ان حاصل نیاید وهرگاه
که شیء را در تدبیر آرند بغیر آنکه عناصر از اشناخته باشند وفرق ناکرده حکمی
بود که در طبیعت آن چیز ضدیتی باشد پس بکلی اعتماد را نشاید سبب آنکه هر
عنصری در لون وطبع واثر بر خلاف یکدیگر اند وقوام جمله آفرینش بر اعتدال
عناصر است پس چون طالب عنصر هر چیزی نداند فرق کردن آن چون تواند
وچون فرق کردن نتواند تدبیر آن چه داند پس بسبب چنین علت باید
که ارکان صنعت کبری از عناصر چهارگانه بود وچون طالب طبیعت شناس
بود وتدبیر بر طبایع کند البته اثری اندک یا بسیار بحاصل آید واز این سبب است
که حکیم سعید شهید مؤید الدین اسمعیل طغرائی در کتاب خفایا الرموز فی خبایا ار

مطلب خفایا الرموز فی خبایا الکنوز بالمعنی مؤید الدین اسمعیل طغرائی

الکنوز آن جمله نظم است سوگند یاد میکند بیت احلف بالله ما مزت ولا
کتمت شیئا من الاسرار الماء والارض اصل صنعتنا فدو بها الهواء والنار
او النار سرها ان علمت فان مثقالها بقنطار وانا صبغها یولد من
مزاج ارکانها بمقدار وهمچنین محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه در کتاب مناثیر
فی الاکاسیر آورده است که در عهد امیر المومنین علی رضی الله عنه سوال کردند
از کیمیا جواب فرمود اِنَّ فِی الذَّهَبِ وَالزّاجِ الزُّجاجَ وَالزِّیبَقِ الرَّجراجَ وَالحَدیدِ
المُزَعفَرِ وَالنُّحاسِ الاَخضَرِ وَالدُّهنِ الَّذی لا یَتَحَرَّقُ وَلا یُحرَقُ الکُنوزَ
لا یُؤتی عَلی عابِدٍ اِلّا نَبِیٌّ مُرسَلٌ اَو عَبدٌ صالِحٌ وَلَقَد اَخبَرَنی رَسُولُ الله
صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ لا یَطَّلِعُ عَلَیهِ اِلّا نَجِیًّا فانی ارشنا یا امتوانی
واین جمله اسامی مراتب صنعت است وبیان هریک ازان بجای خود کرده آید
ان شاء الله تعالی بعد ازان یا امیر المومنین ما القصد هذا فاذکو لنا شیئا
ناخذه پس آنگاه سوگند یاد کرد وفرمود والله انها فی ماء جامد وهواء
راکد وارض سایل ونار خامد وهمچنین خالد بن یزید در کتاب فردوس
الحکمه آورده است بیت ان العقول لتحری من طبایعنا والطبایع قد اصبحت کونا
والماء والارض والنیران قد جمعت مع الهواء لها باصلاح ارکنا و امثال این استشهاد
از اقاویل حکمای بیحساب است وغرض ازین استشهاد آنست که ارکان صنعت
کبری هم از روی عقل وهم از اقاویل حکمای بی نهایت است بحقیقت معلوم شود
که بجز عناصر چهارگانه نشاید از چیزی دیگر باشد **سوال چهارم** در آنکه چون ارکان
مطلوب اعظم از عناصر چهارگانه محقق شد وجمله مخلوقات از موالید سه گانه

که

که درین عالم کون وفساد ند از چهار عنصر تربیت می یابند وپدید می آیند پس عناصر
مطلوب که ارکان صنعت کبری ازانست از هر چیزی که باشد **جواب**
بدان ارشدک الله که در اصطلاح اهل صنعت چنین که میگویند معدنیات
قوت جسمانی بیش ندارد وازان سبب چنین گفته اند که اشیاء معدنی را حرکت
نبت ونشو نما نمیکند لاجرم معدنیات را یک قوت نهاده اند وگفته اند
نباتات را دو قوتست جسمانی ونفسانی وازان سبب چنین گفته اند
که اشیاء نباتی نشو نما دارد وآن از تاثیر نفوس است بالجسام وگفته اند
حیوانات را سه قوت است روحانی ونفسانی وجسدانی وازان سبب
چنین گفته اند که هم کثافت وتحریک معدنی صنعت در حیوان هست
وسیوم آنکه ادراک دارد وپس چون سه قوت در حیوان دیدند که در
معادن ونبات نیست ازین سبب گفتند که عناصر مطلوب باید که از حیوان بود
سوال پنجم در آنچه بر حکمای محقق است که در معادن هفت جسد است
وآن ذهب است وفضه ونحاس وحدید وخارصینی وقلعی واسرب وروح
هست وآن زرنیخ است وکبریت ودیگر احجار وجواهر وامثال آن
بسیار پس چون قوتهای روحانی ونفسانی وجسدانی همچنانچه در حیوان هست
در معادن زیادت ازان هست پس چرا باید که ارکان صنعت کبری از
معادن نبود واز حیوان بود **جواب** بدان ارشدک الله که اختیار ترتیب
اجساد سبعه معدنی ذهبست بعد ازان فضه وباتفاق همه طبیعت ذهب
حار رطب است بر طبیعت هوا وطبیعت فضه بارد وهمچنین زیبق که باتفاق

ارکان مناثیر فی الاکاسیر تالیف محمد بن جریر طبری

تقدم

فردوس الحکمه تالیف خالد بن یزید بن معاویه

در آن ... در ... نفس ... وآن ...

همه بار و رطوبت باد ام کم عبط است و چون بست متصاعد شد طبیعت او حار
یابس گشت چنانچه حکما در کتب طبی بجهت معالجت یاد کرده اند پس آنچه جسد معدنی
است طبیعت ربع دارد و آنچه روح است پیش از نیز طبیعت آبی دارد و بعد از نیز
طبیعت آتشی میگیرد پس چون اختلاف طبیعت معدنیات برین صفت بود صحت
عمل در تدبیر کجا حاصل آید همچنان هر عنصری طبیعتی دیگر دارد همچنین اقتضار
هر طبیعتی نوعی دیگر است از تاثیر و خواص پس ضرورت باید که ارکان صنعت
و آنچه اجساد است طبیعت اجساد بود بلا اختلاف و همچنین ارواح را طبیعت ارواح
بود و انفاس را طبیعت انفاس بود تا آنچه غرض است از ایشان حاصل آید
و از عناصر چهارگانه رکن خاکی جسد است و طبیعت او بارد و یابس است و رکن
دیگر که آب و باد و آتش است ارواح و انفاس اند تا آن دلیل که حرکت موجب
حیات است و سکون موجب ممات و از عناصر چهارگانه رکن خاکی ساکن است
و سه رکن دیگر متحرک اند همچنانچه رکن آبی فرو شونده است شغل و در شونده است
در خاک و محلل و مجری است و تا آب در زمین دخول نسازد آن چیز تحلیل نپذیرد
و جاری نگردد پس دخول ساختن و فرو رفتن از حرکت است و حرکت از
حیات است و رکن چنانچه معاینه ناری مانند است و سیر و نفوذ از
حرکت است چنانچه معاینه می بینیم اما آنچه روح اند آب و هوا اند تا آن دلیل
که اگر مدتی رکن خاکی از آب دور ماند و آتش و هوا در خاک گذر نکنند یا نکنند قطعا
هیچ نبتی از خاک پدید نیاید و چون آب با خاک مختلط گشت زندگی در زمین
پیدا شد و انواع نباتات پدید آمدند و جهان تازه و خرم گشت چنانچه باری عز اسمه

هوایی سیار
سیت و رکن ح

دروی

در قرآن مجید می فرماید وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا
بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا پس حیات نباتی را اضافت با آب کرده و ممات
را اضافت بخاک کرد اکنون به این دلیل محقق شد که روح نباتی رکن آبی است
و رکن خاکی که ساکن و میت است جسد است و آنچه روح حیوانی است
بر حقیقت ما بیت او دلیل کنند که هوایی صفت باشد سبب آنکه رای العین
مشاهده می کنیم که قوت فاعله اندرین عالم حرارت است و حرکات نبات
و حیوان از تاثیر حرارت است و هر حیوانی که نو خواسته است حرکات
او سریع تر است از آن سبب که حرارت او در تزاید است و چندانکه بر سن
بر می آید حرارت روی بنقصان می نهد و برودت می افزاید و بطی الحرکتی میشود
و ضعف وجود غالب میگردد و چون بحالت نزع میرسد نفس او را احتیاط
میکنند اگر نفس گرم می آید دانسته اند که هنوزش حیات باقی است و چون وعده
حق رسید بکلی افسرده شده حرارت دور و می توان دید و نه حرکت و نباتات
نیز همچنین است که چون حرارت آفتاب میتابد نشو و نما میکنند و می بالند
چون حرارت آفتاب از نباتات دور میماند ضعیف و بی قوت میشود و در
نا چیز میگردد ولیکن پیش ازین یاد کرده ایم که رکن خاکی بی واسطه آب زندگی نیابد
و نباتات از و پدید نیاید همچنین حیوانات را که چون غذا منقطع میگردد
حرارت غریزی در وجود ایشان افروخته میشود و رطوبات وجود را احتراق
میگیرد و یبوست بر مزاج زیادتی میکند تا حدی که بکلی یابس و میت میشود
اکنون به این دلایل محقق شد که حرکت موجب حیات است از حرارت

وقوام حیات با وجود رطوبت است پس رکن هوائی که بطبیعت حار و رطب است
همراه او طرف معنی حیات می دهد و در حقیقت این قول که آیات بینات دلالت
دلالت میکند چنانچه فرمود وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي واین آیت دیگر
که در وصف عیسی صلوات الرحمن علیه میفرماید اَنِّي اَخْلُقُ لَكُم مِّنَ الطِّينِ
كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَاَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِ اللهِ وهمچنان از این معلوم
شد که نفخ دمیدن بود و هرچه بدمیدن تعلق دارد هوائی صفت باشد و مطلق
می بینیم که نفسی که حیوانات می زنند هوائی صفت است و در این معنی است
که محی السنة بن الاعرابی رحمة الله علیه میفرماید ع مدار حیوة فی هواء لطیفة
وفیها حجی الافکار فی روح آدمی ومراد از این روح که در بیان آورد دم افکار
با رکان عالم اوسط که شبه و نظیر است و ملک و لدات مر عالم اصغر و عالم
اکبر را اما آنچه ان نسبت به رب است که با مر حق تعلق دارد و از نوعی ظاهر بیان
آن مشکل توان کرد این بود حقیقت روح نباتی و روح حیوانی و حقیقت
جسد از عناصر چهارگانه الکنون با این دلایل معلوم می باشد که عنصر ناری که
رکن چهارم است نفس است لیکن بر حسب ترتیب کلام افعال و خصایل
نفس را و کیفیت مراتب سه گانه است نفس را و نتایج عالیات و سفلیات
که از باب سیوم است شرح دهیم ان شاء الله تعالی سوال ششم در آنکه
چون به برهان علمی و عقلی ثابت شد که ارکان صنعت حکمت شریفه از حیوان
بود الکنون بیان باید کرد که از کدام حیوان که باشد شاید یا از یک حیوان معین
باشد جواب بدان ارشدک الله که با قوت ترین و معتدل ترین اجساد

معادن

ونقره در برودت و با ... در رطوبت معتدل است صح

معادن زر است بعد از آن نقره و زر در حرارت و رطوبت معتدل است
و در معدن ثبات تمام یافته از این سبب همان زری که پاک و تمام عیار بود
سالهای بسیار و قرنهای بی شمار در زیر خاک بر قرار خود می ماند و از تاثیر زمانها
و مکان و حر و برد متغیر نمیشود چنانچه برای العین مشاهده می کنیم بعد از زر
نقره است که بقای او زیادت از دیگر اجساد و مراد از اکسیر آنست که
اندکی از او بسیاری از جسدهای معلوله را که آن مس است و آهن و قلعی و
اسرب و صفر و شبه این جمله را زر و نقره خالص گرداند هم بلون و هم بطبع
و هم بخاصیت و چیزی که چنین تاثیر از او آید بالضرورت باید که با قوت ترین
و معتدل ترین کل مخلوقات بود که در این عالم کون و فساد اند پیش از این یاد
کردیم که معدنیات را یک قوت جسدانی بیش نیست و نباتات را دو قوت
است جسمانی و نفسانی و حیوانات را سه قوت است روحانی و نفسانی و جسدانی
و معلوم است که اشرف حیوانات و خلاصه موجودات وجود انسانست و خلاصه
ترین و با قوت ترین طعام و شراب از نباتات و حیوان غذاء انسانست
و دیگر قوت چهارم که بر کاینات فخر و شرف از آن دارد انست که بقوت
عقل مخصوص ایش گردانیده است و معده انسانی و دیگر حیوان بر مثال دیگ است
و زهره بر مثال آتش و از آن جهت که زهره خانه صفرات و صفرا آتشی است
و معده بر بالای زهره است و هر طعام و شراب که در معده انسان و دیگر حیوان
می رود بقوت حرارت زهره طبخ می یابد و حرارت غریزی که در همه
اعضا اثر دارد لطیف ترین طعام و شراب را جذب میکند و بهمه اعضا میرساند

و آنچه ثقلت قوت و افتوه آنرا از وجود دفع می‌کند باز آنچه قوت تر و لطیف
تر از لطیف طعام و شراب حاصل می‌آید بخار می‌گردد و قصد علو می‌کند و متصاعد
میشود تا بجایی که بعالم عقول می‌پیوندد و محل او مکان عقل میگردد و باز بر مثال
زعفران که از کوه طور سینا رسن کند سر می‌زند و نشو نما می‌یابد و زینت دهان
انسان میشود و ازین سبب است که باری سبحانه و تعالی او را ستایش کرد
و بدین صفت نودش که تُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ
وَلَا غَرْبِيَّةٍ و تمامی این آیت را حسب ترتیب کلام در باب ششم شرح دهیم
ان شاء الله تعالی و این آیت دیگر اشارت باوکه وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ
تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ و از غایت شرف او و بزرگی قدر او
باری تبارک و تعالی تشبیه و تمثیلش یاد کرده است چنانچه در آخر این آیت
می‌فرماید وَيَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ و این آیت دیگر که وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ
نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ و همین درجات صنعت
و علامات و اشکال آن از آیات بینات ارشاد و با نواع و استشهاد بسیار آمده است
بلکه جمله در کلام قدیم مبین و مذکور است چنانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم خبر می‌دهد
که وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ و این آیت دیگر که وَلَا
رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و درین معنی است که ابن عباس
رضی الله عنه مروی است جمیع العلم فی القرآن لکن تقاصر عنه افهام الرجال
و حکما این حجر را که اصل مطلوب اعظم است حجر گفته‌اند و صخره گفته‌اند بآن سبب
که حجر از کوه پدید آید و معدن این حجر طور سیناست و همچنین از ابتدا تدبیر

تا انتها

تا انتهاء تدبیر مراتب و درجات بسیار است و در باب دوم کیفیت مراتب درجات
را شرح دهیم ان شاء الله تعالی وحده و در هر درجه از آن مراتب علامات و اشکال
گوناگون پدید می‌آید و متغیر میشود و هر علامتی و شکلی حسب طبیعت آن مرتبه که
از و پدید می‌آید یا چیزی از مولید سه گانه که نسبتی داشته باشد یا بطبع یا بلون
یا باثر بآن چیزش منسوب کرده‌اند و نام آن چیزش نهاده‌اند و هر شکلی و هر علامتی
از آن اثری و خاصیتی بر خلاف یکدیگر دارند چنانچه بعضی از آن تاثیر و خواص بالجساد
داپه است و انقلاب طبیعت و لون رویه هر یکی از آن با بیاض و حمره صافی
و طبیعت اصلی که مطلوب است و تاثیر خولص بعضی از آن با احجار معادن از جواهر
گوناگون و انقلاب طبیعت و الوان رویه هر یک از آن با لون و طبیعت اصلی
که مطلوب است و بعضی از تاثیر خولص آب در معالجت رنجها و علتها گوناگونی
که در جسم انسان پدید می‌آید و بعضی از تاثیر خولص آن در اعمالها عجایب از
طلسمات با نواع و همچنین خولص آن چون سمومات و تریاقات و تاثیر
هر یک از آن در شفا و مرض و حوایج انسان از خیر و شر و نفع و ضر بهیچ حسب
نباشد که در کتب جابر رضی الله عنه چهار هزار خاصیت این حجر مکرم دیده‌ایم
و در کتاب بلیناس رضی الله عنه خیلی دیدیم که لطف باری سبحانه و تعالی بکمال
حکمت خویش بعدد هر پیغمبری صلوات الله علیهم اجمعین یک خاصیت درین
حجر مکرم را داده است چنین اعجوبه است این مطلوب اعظم که از بنیاد نهاد
این وجود خاکی پدید آورده است و خاصان خود را بآن گرامی کرده است
تا قدرت وحدانیت حق را بکمال حکمت در ربوبیت بشناسد محقق نشاید

داشت این وجود خاکی را کوچکی عالم اصغر است سبب آنکه از قبیل ربع
عالم اکبر است و این جهان همین بزرگی عالم صورت است و این صورت
گرامی عالم معنی است و هرچه درین عالم بزرگ از روی صورت موجود است
اندرین عالم کوچک مکرم و مثل و شبه آن هم بصورت و هم بمعنی موجود است
چنانچه در کلام قدیم می‌فرماید سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
و تمام این کتاب در معانی این آیت شرح و مبین میکرد و اثبات الله تعالی
و از آن سبب چنین است که از چند گونه عجایب و غرایب آثار قدرت حق
تعالی و قوتها علوی و سفلی و اخلاق ملکی و شیطانی و اوصاف انسی و حیوانی
جمعش گردانیده است تا لاجرم سزاوار تحسین شد و چنانچه با کمال عزتش
می‌فرماید فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ این بود ماهیت حجر اعظم
و حقیقت ارکان او از روح و نفس و جسد که در بیان آورده‌ایم لیکن کیفیت تحصیل
ارکان بر حسب ترتیب کلام در باب چهارم شرح و بهم نشانه و درین معنی است
که علی موسی ابولسی مغربی فرماید   والحسن به علما سما انی الی العلی
الی حیث دوی النجم والسرطان   هو السر فی روح و نفس و جثة من الحجر الملقی
بکل مکان **باب دوم در کیفیت** پیدا گشتن مرکبات نباتی و حیوانی
از اجتماع یافتن عناصر چهارگانه و کیفیت ترتیب عناصر در خلقت موالید
سه‌گانه و این باب مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در کیفیت نشو و نما و
کیفیت ارکان وجود نباتی و حیوانی بدان ارشدک الله که اصل و بنیاد
وجود کل اشیا که چون عالم کون و فساد اند از موالید سه‌گانه در ابتدا

خلقت

خلقت رکن ترابیست و سه رکن دیگر بواسطه او مجتمع میشوند و مجسم میگردند نبات
می‌یابند هر شیء از اشیا شکلی و صورتی پدید می‌آید و وجود کل اشیا نباتی از عنصر
مرکبست یکی تراب دوم نار سیوم آب و تربیت از چهار عنصر می‌یابند که ارکان عالم اکبرند
و کیفیت جمع گشتن این عنصر که وجود اشیاء نباتی از آن پدید می‌آیند و رستن
و بالیدن می‌یابند بچهار وجه تقریر خواهم کرد تا مر تامل کننده را با آسانی مفهوم گردد ان شاء
الله تعالی **اما وجه اول** بدان ارشدک الله که در ابتداء خلقت رکن ناری با رکن
ترابی مختلط میگردد و بعد از آن رکن مائی با ایشان جمع میشود سبب آنکه اگر رکن
مائی با رکن ترابی جمع شود در ابتدا پس این هر دو رکن انثی و سفلی اند و ولادت
از دو انثی ممکن نبود دوم آنکه از روی طبیعت طرف رکن مائی و طرف رکن
ترابی بارد اند و چون دو برودت در یک ترکیب جمع شود افسرده گردد و نقصان
حیات در آن خبر ماند سیوم آنکه رکن هوائی نیز نشاید که با رکن ترابی بود در
ابتداء خلقت سبب آنکه هوا در غایت حرکت و خفت و تراب در غایت ثقل
است و سکون پس این هر دو رکن ضدان لا یجتمعان اند پس ضرورت بود که
رکن ناری با رکن ترابی مختلط گردد و در ابتداء خلقت کل اشیا سبب چنین است
که تا جنسیت نبود اجتماع پدید نیاید و تا ذکر و انثی نبود ولادت ممکن نگردد و طرف
نار و طرف تراب جنس یکدیگر اند بدان سبب که یابس اند و حرارت نار با برودت تراب
چون جمع شوند از لم کبیر ند سبب آنکه حرارت مر برودت را ذکر آمد و برودت
مر حرارت را انثی آمد و شهوت از امتزاج هر دو پدید آید از آنکه ذکر و انثی اند و
چون دو شهوت در یک ترکیب جمع شوند بضرورت مقتضی رطوبت گردد و

جنسیت است

پوست مر رطوبت را ذکر آمد و رطوبت مر پوست را انثی آید باز چون
رطوبت داخل شود که آن رکن مائی است متغذی گردد و ماده در ترکیب
حاصل آید و ولادت ممکن شود و هم بر مثال زمین که مدتی اثر حرارت آفتاب
یافته باشد و مشتهی و متعطش گشته و منتظر باران و جویان حیات شده و چون
آب باران بدو رسد زنده گردد و غذا گیرد و ماده افزاید و شاخ و بال بر آید
و آن تولد و غذا مر است خواه اعضا و اطراف حیوانات و خواه شاخ و بال
نباتات باز از هر عقدی و گرهی از اعضا حیوانات و شاخهای نباتات که
اتصال ازدواج است افزایش کند و اولاد و ازدواج پدید آید بکمال حکمت و صنع
رب العالمین و جل همین صفت در و سبحان الذی خلق الازواج
کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون اما وجه دوم
بدان ارشدک الله که رکن ترابی بقوت ماسکه ذاتی اجزا آب را امساک
کند تا متلاشی نگردد و باز رکن مائی مر رکن ترابی را عجین گرداند باز حرارت
ناری و رطوبت مائی رکن ترابی را طبخ دهند تا ملتحم شود و ملتحم ابتدا بتقلیل
است یعنی لینتی در اجزاء ترابی پدید آید و از کثافت و صلابت بیرون آید
و مدبر یابد و منهضم شود و جاری گردد و باز رکن ناری بقوت تلطف کند و جذب
کند که اثر ذاتی اوست رکن مائی را از اندرون ترکیب بخود بر می‌کشد و در
اجزای خاک ملتحم شده در می‌آرد و ترکیب نما افزاید باز حرارت آفتاب از بالا
سر ضرب می‌کند و ببالا بر می‌کشد تا نباتات بالیدن می‌یابند چنانچه از بعضی
نباتات که بغایت تر و نازک می‌باشند و هر جانب که آفتاب می‌رود آن نباتات

الی

روی را بر آفتاب می‌دارند و بجانب آفتاب ~~میرود آن نباتات بعینه باز~~
میگردد و آن از زیادتی رطوبت که آفتاب بقوت تلطف کند که جذب
می‌کند و بجانب خود می‌کشد باز رکن ناری از داخل سوی آن آب و خاک ملتحم شده
را ببالا سر می‌جهاند تا رستن می‌یابند و می‌بالند هم بر مثال آب که بقوت حرارت
آتش از فرود سو بخار گردد و ببالا بر رود و باز رکن هوائی را که گفتیم قوت دافعه
است بیک طرف که حرارت تشفی و جذبی سهل از خارج میکند و نباتات را می
شکوفاند و مدد بالیدن میدهد و بیک طرف که رطوبت نباتات را تازه و ترمی دارد
اما وجه سیوم و این دلیلی است که برای العین مشاهده می‌توان کرد و آن
خیالست که چون دانه را از حبوبات در شیشه می‌نهند و پاره آب در وی میکنند
و منفذ شیشه را محکم میگیرند چنانچه قطعا هوا در انجا راه نیابد البته آن دانه تجسیم
می‌یابد و وصل می‌شود و چون پاره خاک در شیشه میکنند و دانه در وی می‌کارند
و آب بر اندازه می‌نهند چون منفذ شیشه گشاده می‌باشد و هوا در انجا راه
می‌یابد البته نشو و نما میکند اما رستن و بالیدن او ضعیف می‌باشد و این بالیدن
ضعیف از تأثیر یک طرف هواست که حار است لاجرم در تشف کنندگی و با
لیدن قوتی بر کمال نمی‌توانند داد و چون حرارت آفتاب بر قاعده بود و
قوت بالیدن و نشو و نما تمام یابد و بحال کمال رسد و سبب بلوغ اثمر ...
قوت حرارتست چنانچه رکن ناری از داخل و حرارت آفتابی و قوت
هوائی از خارج در نباتات اثر می‌کند و رکن مائی است در اجزاء خاک ملتحم
شده مداخل میگرداند و می‌بالانند و از رکن مائی و رکن ناری در ترکیب نباتات

مطلب آزمایش دانه در شیشه

مکتسب میشود و به عنصر او در وی افزاید و اجزای نباتی بزرگ میگردد تا بحد
کمال برسد **وجه چهارم** بدان ارشدک الله که رکن ترابی محافظت می‌کند
ارکان را محصور میدارد تا متفرق نشوند و رکن ناری بعلت صعود که آن
خفت جوهرست علو می‌کند و قصد مرکز خویش میکند و رکن مائی بعلت هبوط
که از ثقل جوهرست سفل می‌جوید و قصد مرکز خویش میکند و همچنین جذب
آفتابی و دفع هوائی از خارج و صعود ناری و هبوط مائی از داخل پس چون
سه چهار قوی متحرک در حصار جزو ترابی متحصن و محصور گردند بضرورت مر آن
جزو ترابی را غلبه کنند و مغلوب گردانند و بقوت دفع آن جزو ترابی
مروج و ملطف گردد و از همه جوانب و جهات حرکت اقتضا کند نشو و نما یابد
و شاخ و بال گسترده شود تا بحد کمال رسد خواه حیوان و خواه نبات جمله در
نشو و نما همین صفت دارند این بود کیفیت نشو و نما از تاثیر و امتزاج طبایع که چهار
وجه در عبارت آوردیم و شرح و بسط دادیم تا در تامل کننده را مستوفی باشد
و از اگر این معنی و کیفیت معقول نیاید روح نامیه نزدیک خردمندش بوجود آید
نکته و اگر سایل گوید که در کتب اشیاء نباتی بسیار ذکر کرده اند که طبیعت
آن چهار طبیعت است پس چگونه توان گفت که ترکیب وجود اشیاء نباتی از فلک و آب
بیش نیست و رکن هوائی داخل نمیشود ما نیز در جواب گوییم چون حرارت
ناری و رطوبت مائی در یک ترکیب جمع شوند توان گفت که طبیعت صورتی
دارد و از آن سبب طبیعت چهار طبیعت **نکته** و اگر سایل گوید چون ترکیب وجود
اشیاء نباتی از دو عنصر محقق شد پس به چه سبب توان گفت که نبات را دو

و از

قوت بیش نیست یکی نفسانی و یکی جسدانی ما جواب گوییم که چون علت بیان
کردیم که قوت محرکه حرارتست لیکن بی واسطه رطوبت ماده حاصل نمی‌آید و
صورت پذیر نمی‌شود همچنانکه رکن ناری که جرم او از غایت لطافت در نظر نمی‌آید
و چون در خشب و غیره تعلق ساخت مرئی گشت باز چون رطوبت از خشب و غیره
فانی شد رکن ناری نیز نامرئی شد و بمرکز خویش پیوست و رکن ترابی فرود
و جدا بر قرار خود ماند همچنین حرارت ناری و رطوبت مائی چون بقدر ترکیب
هر چیزی در رکن ترابی جمع شوند حرکت اقتضا کند و صورت ظاهر گردد و چون حرکت
نشو و نما بواسطه حرارت و رطوبت ظاهر می‌گردد و ازین سبب این حرکت را یک قوت
نفسانی نام نهاده اند و یک قوت جسدانی مر معدن نبات راست که هیچ حرکت
ندارد و نشو و نما نمی‌کند چنانچه یاد کردیم باز چون روح اگر مستقل شود آن رکن هوائی
قوت روحانی غالب تر گردد و در یاری حرکت اقتضا کند و کمال ترکیب حاصل
آید و آن موالید حیوانی است لیکن بقدر قابلیت استعداد ماده که آن
ترکیب او لست مر روح نباتی و روح حیوانی را که از بهر صورتی و طبیعتی مستعد
گشته است و از ازل آزال بکمال صنع باری تعالی چنانچه بعد ازین بیان خواهیم کرد
ان شاء الله و از سبب چنین صفات که نام جزو گفته است نه طبع کیاداند خلقت
نام جزو
نه حیوان نه فرع نه انبیق نه اجسام نه ارکان یعنی با آدم معرفت چنین
چیزها که شرح دادیم دعوی وصول نیز کنند و از سر خود خبر ندارند که صورت ما چون

فصل دوم در بیان سبب اختلاف طبایع مخلوقات از موالید سه گانه
بدان ارشدک الله که امتزاج سه رکن متحرک که آن ازدواج و انعکاس است با رکن

خاکی که آن جسد است به سه قسم آمده است یکی معادن که آن مرکب است از نار
و تراب یعنی نفس و جسد دوم نبات که آن مرکب است از نار و آب سیوم
حیوان که آن مرکب است از باد و هوا و در ترکیب این سه موالید قوت نفسانی و جسمانی
همیشه برقرار خود باشد و درین معنی خاقانی فرماید   در زاد که سه نفخه صور
آفت زی چهار رکن تو دور   پرورده شد و زاد حیوان   چهار ارکان است و چهار ارکان
و سه نفخه صور که در یکدیگر منکوید است که در ابتدا آفرینش چون که آفرینش
ارکان عالم با یکدیگر پیدا شد و از قابلیت حیات در عالم پدید آمد اول ثلث عالم
حیات پذیرفت و موالید معدنی پیدا گشت از آن یک نفخه صور می‌نهند و دوم
نوبت چون دو ثلث عالم حیات پذیرفت و موالید نباتی پدید آمد از آن دو نفخه
صور می‌نهند و سیوم نفخه صور آنست که چون خلقت عالم کمال یافت از آمیزش
ارکان چهارگانه موالید حیوانی پیدا شد و عالم مرتب و مستقیم گشت و این چهار
ارکان که وجود هر سه موالید از آن ترکیب یافته اند و پرورده شده از ارکان
چهارگانه این عالم سفلی اند که از آنگاه مادت و نیران هر رکن متحرک هر یک
علیحده با رکن ترابی سه مرتبه دارد اصغر اوسط اکبر و چون به مرتبه سیوم
رسد که آن اکبر است باز مرتبه چهارم پدید می‌آید که آن اعظم است و این مرتبه
منزلت انسان است بنسبت با دیگر حیوان و درین معنی است که طغرائی فرماید

فکأنّنا استنجوا بسرّهم سرّا   مرد و الخلق بین الماء والطین
السرّ فیهم بلا ریب و عندهم   سرّ الخلیفة من بعث و تکوین

و هر مرتبه از آن
مراتب چند درجه دارد و مثال آن چنانست که رکن ناری هر مرتبه از مراتب سه گانه

کان

که آن اصغر است و اوسط و اکبر چون با رکن ترابی قرار گیرد طبیعت چنین ترکیب بلا اختلاف
حار یا یابس باشد سبب آنکه تا قوای نفسانی و قوای روحانی بر قوای جسدانی زیادتی
نیابند کثافت و محجوبیت جسدانی که آن سبب صفتی است از وی زایل نشود و روح
متحرک نگردد و حرارت ناری و برودت ترابی چون بوزن برابر افتند آن را
محسوب ندارند و ساقط کنند باز آن مقدار حرارت که زیادت از برودت
باشد یا طبیعی دیگر که زیادت از طبیعی باشد بقدر هر درجه از مراتب سه گانه را در حساب
آرند و گویند حار است در درجه اول یا یابس است در درجه دوم یا حار است در درجه
سیوم یا یابس است در درجه چهارم و مثل آن و از آن طبیعت هر چیزی را بدین صفت
قیاس باید کرد و کیفیت آن بیرون باید آورد باز چون روح نباتی و روح حیوانی که به
ترتیب است در رو بوند و به درجه از درجات مراتب سه گانه که امتزاج یابد
و از اقتضاء زمان و دور فلک چون بلوغ او بنهایت رسد حرارت طبخ از او
منقطع شود و حسب درجه آن مرتبه حکم توان کرد که طبیعت دارد و هر طبیعتی در چندم
درجه افتاده است و برحسب طبیعت آن درجه خواص و تأثیر او را بتوان دانست
از خیر و شر و نفع و ضرر و دوا و غذا و سم و تریاق و مثل آن و جمله اشیا از موالید
سه گانه که هر یکی ~~از این سبب است~~ بطبع و لونی و خاصیتی و اثری
بر خلاف یکدیگر پدید آمده اند جمله از این سبب است بارادت و صنع رب العالمین
لیکن ترکیب اول که از نار و تراب است که غلبه رکن ترابی را بود و اقتضاء آن نمو رکن
مائی بیشتر کند و از آن سبب که ما و تراب چنین یکدیگرند و حرارت آفتابی چوب
چنین نباتات نمو در توانند کرد و آسان تر توانند بالایند بسبب نباتی رطوبت

و بخار چنین نباتات کمتر بود و از آن سبب که رطوبت ضد حرارت است
و چون آب بیشتر باید تحمل حرارت آفتابی نتواند کرد و زود پژمرده شود
و ناچیز گردد و چون ترکیب اول غلبه رکن ناری را بود اقتضا اثر لزوم رکن هوایی
بیشتر کند از آن سبب که نار و هوا جنس یکدیگرند و چنین نباتات را آب
کمتر حاجت افتد و آن مقدار برودت شب و رطوبت هوا که بدو رسد تر و
کجی یابد و نشو و نما کند و بخار چنین نباتات بیشتر بود و آن سبب که با حرارت
آفتاب مناسبت دارد و آفتاب نشف کننده رطوبات است و در ترکیب
چنین نباتات رطوبات کمتر است پس لاجرم بخار او زیادتی نیست و چندین
نباتات از اشجار و غیره که در صحاری و دیگر مواضع می‌باشند و در فصل تابستان
قطعاً هیچ آبی نیابد و از حال خود متغیر نمی‌شود سبب اینست که در بیان آوردیم
و همچنین حیوانات نیز بسیاری هستند از وحوش و طیور که به آب کمتر محتاج
می‌شوند هم ازین سبب است که شرح دادیم و غرض ازین کیفیت که در بیان
آوردیم آنست که تا ترکیب عالم اوسط را قیاس ازینجا کنند والله اعلم و احکم این
بود سبب اختلاف طبایع مخلوقات که در بیان آوردیم اکنون در اختلاف
صور مخلوقات سخن گوییم و ماهیت طبیعت را بیان کنیم انشاء الله تعالی

فصل سیوم در بیان ماهیت طبع و طبیعت و سبب اختلاف صور مخلوقات
از موالید سه‌گانه بدان ارشدک الله که طبع و طبیعت را از روی لغت سرشت
گویند هر شئ را طبیعت توان گفت و اسم طبیعت بهم افتد لیکن از روی
حقیقت درست نبود سبب آنکه ترکیب وجود کافه مخلوقات که از

موالید

موالید سه‌گانه اند از چهار عنصر نشئت و مبدأ آفرینش و طبیعت فاعله
مفرده بوده است و آن حرارت و برودت باز ازین دو طبیعت فاعله دو طبیعت
منفعله پدید آمدند و آن یبس است و رطوبت بود از آن چهار طبیعت موجود گشتند
و این چهارگانه را مفردات اوایل گویند و رای حکمای ربانی همین است اول
هرمس الهرامسه و او ادریس است صلوات الرحمن علیه و اخنوخ هم اوست بلغت
سریانی بود از آن بعد ادریس و لقمان حکیم است صلوات الرحمن علیه بود از آن
افلاطون و بلیناس و از متأخران اعتماس حکیم خال خالد بن یزید بوده است
و جابر بن حیان صوفی و امثال ایشان و درین معنی که طغرائی بر رای ایشان
فرموده است ۴ فالسبل اثنان من واحد   کانا و للواحد تفصیل
حر و برد و قد نشأ منهما   یبس و لین فیه تحلیل   باز از امتزاج این طبیعت چهارگانه
مفرد عناصر چهارگانه پدید آمده اند چنانچه از حر و یبس عنصر ناری پیدا شد و از حر
و لین عنصر هوائی پیدا شد و از برد و لین عنصر مائی پیدا شد و از برد و یبس عنصر ترابی
پیدا شد و چهار عنصر مستقیم گشتند که آن ارکان عالم سفلی اند باز از امتزاج یافتن
این عناصر چهارگانه سه‌گانه پدید آمدند و می‌آیند بصنع و تقدیر رب العالمین
و هر فعلی و تاثیری مختلف بغیر از قوت عقلی و قدرت الهی که از اقتضاء طبایع
خلایق پدید می‌آیند جمله از تاثیر طبایع چهارگانه است هر آنچه لطیف بود از نتایج
علویات بود و اقتضاء ایشان که آن نار است و هوا و هر آنچه کثیف بود
از نتایج سافلات بود و اقتضاء ایشان که آن ماء است و تراب لیکن تفاوت
انوار آن جمله که هست از سبب اختلاف ترکیب طبایع است در وجود اشیاء

که در ابتدا خلقت بر حسب درجات مراتب افتاده است چنانچه مثل این بیان کردیم
و اگر بنوا از این تصور کنیم و گوییم که هر شی را علیحده طبیعتی و مرتبت بی ماهیت
طبیعت بلانهایت بودی و شی نامعلوم را حکم نتوان کرد و کیفیت آن هیچ نتوان نمود
پس از این مقام بازگشت بر عناصر است و عدد طبیعت در اصل چهار قسمت از چهار بیرون
نیست که سرشته ترکیب عناصر چهارگانه از آنست چنانچه بیان کردیم و اینجا که اختلاف
طبایع خلایق بر حسب درجات مراتب افتاده است اندر ترکیب آن همچنین اتفاق
طبایع و اختلاف صور و مزاج خلایق بر حسب حرکت و سیر کواکب افتاده است در
درجات افلاک چنانچه معلوم باشد که در افلاک دوازده برج است و هر سه برج بطبیعت
یک عنصر منسوب اند چنانچه حمل و اسد و قوس بطبیعت ناری منسوب اند
و خداوندان این سه برج از کواکب سبعه شمس است و مریخ و این دو کوکب ناری اند
و جوزا و میزان و دلو بطبع هوایی منسوب اند و خداوندان این سه برج مشتری اند
و عطارد که طبیعت هوایی دارند و سرطان و عقرب و حوت بطبیعت مایی
منسوب اند و خداوندان ایشان زهره و قمر اند و هر دو طبیعت مایی اند و ثور
و سنبله و جدی طبیعت ترابی اند و خداوند این سه برج همین یک زحل است
که بطبیعت ترابی منسوب است بهر یک برج سی درجه دارد که سیصد و شصت
درجه باشد و هر درجه بشکلی و صورتی دیگر آفریده شده است و معلوم است که
سبب بلوغ هر چیز و کمال قوام هر چیز که درین عالم کون و فساد است آفتاب است
و سیر آفتاب چنانست که هر روز یک درجه را قطع میکند که هر سی روز یک برج باشد
و هر سالی تمام دوازده برج را گذر میکند و بهر برجی و درجه که میرسد زمین

بیت آن ماهیچکس را معلوم نگردد
... طبیعت بی‌نهایت بود
صح

و هر چه در زمین است طبیعت آن برج و آن درجه میگیرند که آفتاب اندر و می باشد
و دیگر کواکب همین مثال دارد اما تاثیر حرکات هر کوکبی نوع دیگر است اندر هر
درجه که میرسند و سیر کواکب در افلاک همیشه بر دوام است و عناصر بمقتضی حرکات
کواکب در درجات افلاک حرکات می یابند و بر حسب طبایع و صور آن درجات
که کواکب اندر آن می باشند عناصر بیکدیگر امتزاج می پذیرند و از آن امتزاج خلایق
گوناگون در هر دوری و زمانی بلکه در هر روزی و هر ساعتی مناسب طبیعت و صور
آن درجات پیدا میگردند و این کیفیت که ذکر کردیم بعلم هیئت فلک تعلق دارد
و علم هیئت نجوم معجزه ادریس پیغمبر است علیه السلام و صورت و شکل و کیفیت
تاثیر از کتاب صور درجات افلاک که از تصانیف ادریس علیه السلام جهت استشهاد
بر صدق این کیفیت مذکور میگردد تا هر تامل کننده را فایده باشد و هر چند صور
درجات و تاثیر آن بانواع است لیکن ما این دو سه صورت که اختیار کردیم
درین کتاب آوردیم سبب آنست که نتیجه ایشان عزیز است و خداوندان
نعمت و ارباب حشمت بتاثیر آن راغب تر اند بدان ارشدک الله که چهارم درجه
دلو صورت مردی و زنی دارد که بیکدیگر جماع میکنند و ششم درجه دلو صورت
زنی دارد که بر پشت باز خفته باشد و پای بر داشته چنانچه فرج او دیده باشد و دست
می جنباند چنانچه میخواهد که مرد با او جماع کند و درجه بیست و هفتم صورت
مردی دارد که بپای ایستاده بود و قضیب خویش بر انگیخته باشد و در خویشتن
می‌نگرد و بقضیب خویش بازی میکند و حکما در طلسمات آورده اند که چون کسی طلسم
که طلسمی سازد اندر قوت دادن جماع و انگیختن قضیب و دفع شدن انشاطه

مطلب

باید که نگاه دارد تا زهره درین درجها مذکور آید بوقتی که ماه و مریخ بهم پیوسته
باشند بهر اتصالی که باشد الا المقابله و زهره بر افق مشرق باشد پس بستانند
صحیفه از مس صافی و بخور کرده بزعفران و بسطبری باید که چون درهمی باشد
یا زیادت بعد از آن چون زهره بدین صفت که گفتیم بدرجه از درجات
مذکور آید صورت آن درجه بدان صفت که یاد کردیم بران صحیفه مس بر کنند
و باید که نقش صورتها که بر می کنند بغایت متحرک و جنبنده نماید و اگر فرو ریزند
بهتر باشد بعد از آن بر کرسی نهد برابر ماه هفت شب و هر گاه که ماه فرو شود
بر گیرد و بمشک و زعفران و لبان بخور می کند و نگاه دارد تا بوقت حاجت
پس چون حاجت شود در دست گیرد و نیکو تأمل درش میکند که چون نیکو
درش نظر کند در حال محفوظ شود و در کار آید و چون زهره که مطربهٔ افلاکست
درین درجهای مذکور آید اهل طرب زیادت شوند و میان خلق لهو و عشرت
باشد و چون عطارد با نسر الطایر بود و در زمین مرغان بسیار پدید آیند
و خاصه مرغان شکاری و چون زهره با قمر بود اندر درجه که صورت نهنگ داشته
باشد در زمین آبها زیادت شود و چون در درجه رسد که صورت مار داشته
باشد اندر زمین مار بسیار پدید آید و دیگر صورتها و شکلها جمله برین قیاس
بود و هر چه بر زمین است جمله ازین سبب است که مثال آن بر افلاک
نگاشته اند و زمین اثر آن می پذیرد و انواع مخلوقات بر خلاف افعال
بطباع و صور یکدیگر از موالید سه گانه پدید می آیند بکمال حکمت و صنع رب العالمین
و ازین معنی است که خاقانی رحمة الله علیه گفت تو الد موالید سه گانه را از جهان

از خاقانی

اوسط

اوسط شرح مهد بدین صفت | در گوش عقلدان الحوال ولوند خبر که بعد بسی سال
آشفته شود جهان ز اسباب | یک نیمه ز باد و نیمی از آب
صاحب سفران ز خط افلاک | نا برده بسر مثلث خاک
آیند ز جنبش سمایی | در صد مثلث هوایی
زان هفت بخانهٔ ترازو | کز حال شود جهان شش سو

بصاحب سفر افلاک سیاره را می خواهد و مثلث خاک را که بسر نا برده اند موالید
سه گانه را میگوید که مادام تا افلاک و سیاره در گردش و حرکت باشند هر روز
و هر ساعت از موالید سه گانه چیزی از نو پدید آیند و نهایت نپذیرند
ز جنبش سمایی یعنی سیاره ز جنبش افلاک ارصدوا بروج و درجات متقاضیان
صور و طباع موالید معدنی و نباتی اند بگذرند و در صد بروج درجات که
متقاضی صور و طباع مثلث هوایی که موالید حیوانی است در آیند و پیش
ازین بیان کردیم که روح حیوانی رکن حیوانی است و چون با سه رکن دیگر
متداخل شد موالید حیوانی متولد گشت و اول موالید معدنی است با نباتی
می پیوندد و بدین عبارت که موالید سیوم حیوانی است از سبب مثلث
هوایی گفته است زان هفت بخانهٔ ترازو منجمان گفته اند که چون
سیاره هفتگانه در برج میزان در رسند این چهار اکبر حال شود و مراد
ازین بیت و این معنی ستر و صیانت است مر ابیات اوایل را که اسم
عالم اوسط و صفات آن در صفات علم اکبر تعبیه کرده شود و بر باشندش پوشیده
ماند چنانچه درین بیت دیگر میگوید   وین طعنه نه در خور رغم اوست

خاقانی

کادریس هرمس ازدم اوست یعنی این صفت که کردیم هرچند که از روی
ظاهر معنی بخوبی می دهد لیکن طعنه است مر منجم را و این سر است که نه اندر خور
آنست که منجم را ان غم خورد و ملکه ادریس پیغمبر علیه السلام که او را هرمس المثلث بالملکة
والنعمة گفته اند با کمال چنان فضلی هرمس از زعم انکس است که او صف او را در
اوصاف بخوبی بیان کرده ایم و این معنی در بیت دیگر محقق می شود که فرمود
زو غم بکسی که این سخن راند حالی کذب المنجمون خواند یعنی انکس که ابیات
خاقانی را بخوبی تاویل کند خاقانی را بزعم انکس کذب المنجمون خواند و غرض آنکه
عالم اوسط بهمه صفات عالم اکبر و عالم اصغر موصوف است در بدایت و
نهایت لاجرم عالم اوسطش میتوان گفت و همچنانکه در افلاک که عالم اکبر است
سیصد و شصت درجه است و هر سی درجه بیک برج منقسم شده اند چنانکه دوازده
برج باشد همچنین در عالم اوسط بوقت آنکه طبیعت مساوی گردد یعنی که از مرتبه
معدنی و نباتی بگذرد و بحیوانی رسد و از حد مکانی و زمانی بیرون و بطبیعت
خاص میل کند هم را ان مثال سیصد و شصت لون در رو پدید آید و بعدد بروج
و درجات فلکی هر سی لون بیک مرتبه منقسم شود که از مراتب بمنزله برجی
دوازده گانه باشد اما مرتبه اول بدان ارشدک الله که بوقت امتزاج چون
طبخ او بر دوام بود لونی سرخ پدید آید که کبودی بود و پس چون در تعفین
برند اول سیاه شود و در سیاهی افزاید تا غرابی گردد بعد از ان اشقر شود که
بسرخی زند باز اشقر شود و در سرخی افزاید باز سرخ شود تا جمله سرخ گردد باز
اندکی میل بسواد کند چنانکه حمره او غالب باشد اما کبود و فام بود باز جمله سرخ شود

از خاقانی

مطلب

باز طبخ

باز طبخ او بر قرار باشد تا کدورت او کم شود و لمع او بیشتر بود باز همه صافی شود
مانند شقایق اندکی کبود اما لامع بود باز صافی شود گرفته باز مدتی در ان لون
بماند باز صفرة او بر حمرة افزاید و صافی شود چنانچه حلوای لامع بود باز زردی شود
غلیظ باز غلیظ او کم شود و لمع در وی پدید آید باز بجلکی زرد لامع شود باز صافی
گردد چنانچه صفار او مانند بیاض بود باز بیاض او زیادت شود باز اندکی گرفته
شود مایل بکبود باز بیاض او صافی شود باز بیاض او از شدت تعفین بگردد
و میل بزرقت کند باز در لون ازرق بماند باز ازرق شود گرفته و بماند باز
ازرق صافی شود و رقیق اللون باز گرفته شود چنانچه سواد او بر ازرقیت غالب
باشد باز نقصان صبغ کند در حس انشاء الله تعالی پس اخضر شود مایل بزرقت
باز اخضر سلقی شود بغایت سبز باز کم شود در سبزی و ریحانی لون شود
مرتبه چهارم باز در تدبیر آهستگی میل بیاض کند با خضرة بهم باز بیاضی
بیاض او غالب شود اما کبود و دایم بتغیر لامع باز اندکی صافی و لمع ظاهر کند باز
ابیض صافی شود و لامع باز اغبر شود باز میل بسواد کند باز اسود شود باز در
سواد بیفزاید باز غرابی شود باز ابیض کبود و لامع شود باز رقتی در بیاض او پدید
آید باز ابیض صافی شود باز زیادت کند باز اندکی زرد شود باز تمام زرد
شود باز میل بسرخی کند باز سرخ شود باز سرخ کبود و لامع شود باز سرخی بیفزاید
باز در سرخی غالب شود چنانچه میل بسواد کند باز اسود شود که در حمرتی بود
باز اندکی تمام اسود شود باز میل بغرابی کند باز در سواد بیفزاید باز فلفلی شود
اندکی باز اشقر شود اندکی مایل به بیاض باز بیاض اکثر شود باز ابیض شود

وتمام کردد **مرتبه سیوم** باز ور تدبیر بیاض او بیفزاید وصافی شود باز ازرق شود باز اسود شود باز سواد او بیفزاید باز حالک شود باز سرخ شود باز صافی گردد باز صاف شود باز گلرنگ شود باز صاف شود ومایل بیاض باز ابیض شود باز ازرق شود باز اشقر شود وبعد از انکه آسوده شده باشد باز فلفلی شود باز حمرة در سواد او پدید آید باز خلوقی شود باز زرد باز صفرة او بیاض آمیز شود وباز احمر شود باز خالد شود باز ابیض شود باز صاف شود در صفای زجاج باز اسود شود واین تمامی سی لون بود **مرتبه چهارم** باز در تدبیر فلفلی شود باز خلوقی شود تمام سرخ باز خلوقی شود باز اصفر شود باز ابیض شود باز اسود باز ازرق شود باز اخضر شود باز اخضر شود صاف باز ابیض شود باز صاف شود باز اسود شود ونزدیک آن بود الوان او که ثابت شود باز ازرق شود باز ازرق شود صاف باز زرقت او کم شود باز اخضر شود باز اخضر شود باز اصفر شود باز اصفر شود وانچنین هم صاف بود باز ابیض شود باز ابیض باز در بیاض صافی شود باز ازرق شود **مرتبه پنجم** باز در تدبیر اسود شود اندکی باز اسود شود وباز اسود شود باز اسود شود وهمچنین باری لون تمام شود **مرتبه ششم** باز تدبیر ابیض شود ورقتی در بیاض او بود باز ابیض شود وهمچنین تا سی نوبت هم ابیض شود **مرتبه هفتم** باز تدبیر ازرق شود وباز ازرق شود تا سی نوبت هم ازرق شود **مرتبه هشتم** باز در تدبیر اخضر شود وهمچنین تا سی نوبت هم اخضر شود **مرتبه نهم** باز در تدبیر اصفر شود وهمچنین تا سی نوبت هم اصفر شود **مرتبه دهم** باز در تدبیر خلوقی شود وهمچنین تا سی نوبت هم خلوقی شود

مرتبه یازدهم باز احمر شود کبود ودام وهمچنین تا سی نوبت هم هر نوبت حمرة او اندک اندک صاف شود باز کبود ظلم شود وجمله الوان که گفته شد بود هم بی صفت از یکدیگر فرق توان کرد **مرتبه دوازدهم** باز در تدبیر حمرة او رقیق شود ومانند عصفر در غایت صفا باز گلگون شود باز اندک اندک صفا او کم شود وهمچنین تا سی نوبت بهیچ لون بگردد ولون آخر او فرفری شود ومانند جگر سوخته سیاه که در جون او اندک حمرة توان دید وچون بدین جای رسد حمد وثنای حق تعالی بجای آرد که اوست مرتبه اعظم آنکه ورای او چیزی دیگر نیست رزقنا الله وایاکم انه قریب مجیب وخواص این حجر مکرم متعلق است با الوان معدود که چون هر لونی بوقت خویش دریابد خواصی که صفت کرده اند بیابد اما تاثیر شمسی وقمری در همه حال از او آید وغرض آنکه معلوم شود بحقیقت که کواکب افلاک وبروج ودرجات نقش نگارگاه هستی وجود موجودات را از سبب تدبیر کافه مخلوقات که اندرین عالم کون وفساد اند چنانچه در کلام قدیم می فرماید یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ پس چون جمله اشکال فلکی منسوب بچهار طبیعت اند وهرچه در زمین است مرکب از چهار طبیعت است ولکن هر عالم از چهار طبیعت است پس بنا برین از چهار طبیعت میگوییم ودر بیان از چهار طبایع چه میگوییم که طبیعت خلم که ماهیت آن زاویه صفات آن بر حسب ترتیب کلام در آخر باب چهارم بیان کنیم تا هم تحصیل این معانی بود انشاالله تعالی این بود ماهیت طبیعت وسبب اختلاف صور وطبایع مخلوقات که در بیان آوردیم اکنون تاثیر طبایع را بیان کنیم که هر یک علیحده در عالم اوسط وعالم اصغر

چگونه اثر دارند و آن نتایج عالیات و سافلات است . باب سوم
در بیان نتایج عالیات و سافلات و این باب مشتملست بر پنج فصل فصل
اول در بیان تاثیر جسد در عالم اوسط و عالم اصغر و کیفیت نسبت جسد با بعضی
اشیا و صفات آن بدان ارشدک الله که عناصر چهارگانه رکن ترابی جسد است
منسوبست بزحل و ازین سبب در رموز حکما رکن را زحل گویند و چون شیخ
افلاک زحل است رکن ترابی را ازین سبب شیخ گویند و مرّه سودا گویند
و ارض گویند و قدس گویند و قدس نام یک شهر است از شهرهای شام که طور
سینا بر بلندی آن شهر است و بدان عبارت قدس گفته اند که سه رکن
متحرک ازو بیرون آیند باز اندرو فرو نشینند و ماوا و قرار گیرند و از بروجهای دوازده گانه
سه برج بالطبیعت ترابی منسوبند و آن ثور است و سنبله و جدی و چون لون
رنگ ترابی زرد و ملم است و از بروجهای سه گانه لون زرد و ملم چنانچه مناسبت
در ثور می توان یافت و آن سنبله و جدی غیر ازانست و چون ثور و بقر
یک جنس اند لیکن ثور گاو نر است و بقر را تانیث در آورده تا انثی باو با
رکن ترابی که انثی است مناسب باشد بدین سبب چنین تشابه و تماثل رکن تراب
را بقره گفته اند و تمسک بدین آیه کرده اند که بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا
تَسُرُّ النَّاظِرِينَ و تمامی این آیت و سبب نزول آن حسب ترتیب کلام
در فصل چهارم بیان کنیم ان شاء الله تعالی و هر آن چیزی که طبیعت آن مایل
باشد به یبس و برودت و صلابت و حرکت ترابی صفت داشته بود رکن ترابی را بنام
آن چیز خوانده اند و علامات رکن ترابی آنست که در وجود وی سبکی نجابت

مهیّا و زرد و ملم اما زردی که اندک مایه سودای غیره صفت داشته باشد
و ازین سبب است که صفرا فاقع فرموده اما آنچه صفات ترابست خشک است
و سخت و گرفته و بسته و تنگ و تاریک و افتاده و امثال آن و تاثیر این رکن در عالم
اوسط آنست که ارواح و انفاس را بپذیرد و نگاه دارد و مجسد گرداند و ثبات بخشد
تا بعد از آن بر عذاب آتش صبور گردند و تنفر ننمایند و یک چیز شوند که دیگر بار از یکدیگر
مفارقت نکنند و همچنانچه در عالم اوسط سبب اجتماع و اتحاد ارواح و انفاس رکن
ترابی است همچنین در عالم اصغر است تجسد صورت و خلقت بشریت همین
رکن ترابی است چنانچه در کلام مجید میفرماید اِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ و
این معنی است که ارسطو گفته است الترابی الاسطقس الشبیه بالجسد و
هر چند رکن ترابی جسدی میت است لیکن بواسطه تعلق ارواح و انفاس اندر
وقت اجتماع و امتزاج با یکدیگر جسد ملطف و مروح میگردد و بعد ازان تاثیر و خواص
جسد پدید می آید همچنان در مزاج عالم اصغر آنچه خصال جسد است از اخلاق حمیده
تواضع است و بردباری و فروتنی و حفظ امانت و آهستگی و آرامیدگی و قابل
تربیت بودن و قناعت کردن و صبوری کردن و خاموشی نمودن و مثال
آن و آنچه اخلاق ذمیمه اوست بخل است و حسد و دون همتی و بیچارگی و
خواری و سبکساری و جفاکشی و دشوار کاری و ملاطبع و تحیر و امثال آن و
این جمله از نتایج ترابست که بواسطه ارواح و انفاس در اشخاص پدید می آید
والله اعلم و حکم فصل دوم در بیان تاثیر خصال روح نباتی که آن رکن
مائی است از عالم اوسط و عالم اصغر و کیفیت نسبت رکن مائی با بعضی اشیا

وصفات آن بدان ارشدک الله که حکما رکن مائی را عطارد منسوب
گردانند از آن سبب که او صانع عطارد منسوب است همچنانچه مذکور ذکر
است و با اناث انثی است و با رطوبت رطب و با یبوست یابس است
و با بیاض ابیض است و با حمرة احمر است و از سبب چنین اوصاف است
که رکن مائی را عطارد گویند و زیبق حجر گویند و زیبق شرق گویند از آن سبب
که شروق او پیش از طلوع ارکانست و انثی گویند از آنکه سفلی است و خنثی
گویند از آنکه از قوت در آید و رکن ترابی را فرو گیرد باز رکن هوائی از قوت
در آید و او را فرو گیرد و سیف النار گویند از آنکه نار معقود را پاره پاره کند یعنی
که حل گرداند و ماء حیات گویند از آنکه حیات عالم با وجود اوست چنانچه
در کلام قدیم می فرماید وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ و خل
خمر گویند از آنکه چون حجری را از احجار باتش بتابانند و در خل خمر زنند سست
شود و از یکدیگر فرو ریزد و همچنین رکن مائی با جسد خویش همین اثر دارد و
علامت این رکن مائی آنست که در ابتدا چون پیدا شود مطلق صفا
و رقت و لطافت و لون آب عذب داشته بود و چون اثر حرارت
بیشتر یابد لون او مایل بصفرة و حمرة شود و تاثیر این رکن در عالم اوسط
آنست که موالید معدنی را ببقائی رساند و یبس و سواد ارکان را دفع کند
و لین و ابیض گرداند و کثافت و صلابت اجساد را دفع کند و ملطف
و مروح گرداند و نفس کشته را بر انگیزاند و در جسد ملیح متداخل گرداند و جسد
میت ساکن را زندگی دهد و متحرک گرداند و نجز اجساد را ببرد و جامد

وحل

وحل گرداند و ذوایب و غایص را گرداند چنانچه طغرائی فرماید ع انظر الی الماء الحیاة التی
فیه بعاجیب لمن ابصرا ابیض فی منظره ناصع یصبغ ما خالطه احمرا
ران به الماء بین علی بنیه والحل منه الطلق حتی جرا و از این معنی است که ارسطو
فرموده الماء رکن عظیم و هر آن چیزی که طبیعت او بارد و رطب باشد با صفا و رقت
آب داشته باشد با تاثیر آن چیز در بیاض باشد رکن مائی و ابان نام اما آنچه
خصال رکن مائی است در اخلاق عالم اصغر از اخلاق حمیده شرم است و خاموشی
و حلیمی و تسلیمی و تواضع و رحیم دلی و آهستگی و سخاوت کردن و خشنود بودن
و توانگری نمودن و امثال آن و آنچه اخلاق ذمیمه است غفلت و فراموشی
و گران جانی و دون همتی و خود پسندی و کاهلی و ابلهی و بی غیرتی و امثال
آن و این جمله از نتایج مائیست که در اشخاص پدید می آید والله اعلم **فصل سیم**
در بیان تاثیر روح حیوانی که آن رکن هوائی است در عالم اوسط و عالم اصغر
و کیفیت تشابه رکن هوائی با بعضی اشیا و صفات آن بدان ارشدک
الله که رکن هوائی را در رموز حکما مشتری گویند بآن سبب که بطبیعت حار
رطب است و صبغ گویند از آنکه در ارکان صنعت است که حمرة دارد و دم
جامد گویند و طبیعت الحجر گویند بآن سبب که رکن مائی صفت حجر دارد و چون
رکن هوائی باو رسد کمال ترکیبش بحاصل آرد و عظیم الشان گرداند و اشرف
گویند از آنکه اشرف است و با وجود او دیگر را اکریم نتوان گفت و از دیگر
ارکان اوست که عزیز الوجود و قلیل الوجود است از آنکه کبریت احمر اوست
و قلب گویند او را از آنکه لشوردن ارکان است و صبغة البیض گویند از آنکه

رکن مائی و رکن ترابی مذکر و او فرو گرفته اند و رکن مائی قایم مقام بیاض
بیضه است و رکن ترابی قایم مقام قشر بیضه است و همچنین او را
بهر چیزی که لون سرخ داشته بود و بالطبیعت حار رطب باشد بان نامش
خوانده اند و اسامی و تمثیلات ارکان صنعت کبری را نهایت نیست و از آنکه
بجمله اشیا معدنی و نباتی و حیوانی شابهت داده اند و منسوب کرده اند
و ازین معنی است که خالد فرموده است **بیت** حجر القوم اسود سر الجوهر
شکل مرائی عن الاشکال ولد زوجات من الفیفات الحسن محجوبة عن الجبال
و ازین تمثیلات است که خاقانی رحمه الله صفات این حجر مکرم را در
صفات کعبه و ارکان آن تعبیه کرده است بدین صنعت **بیت** یعنی حجر شکل لال رخسار
بیرون سیه و درون پر انوار • آن سنگ زر و طلا که دیدی • بر چهره کعبه خال مشکین •
نور است در آن سواد پنهان • چون در ظلمات آب حیوان • خلقان همه در رش گرفته •
بوسیده ولی کسش نسفته • او و سه برادر اتفاقی • شامی و یمانی و عراقی •
زانکه که زنادران برادرند • هر چار بحضرت ایستادند • و ازین سبب چنین
تشبیهات است که محیی السنة الاعرابی شرح فرموده است **بیت**
مثال حیتان بماء فاقها و کل خلق فیه حقا هکذا و اگر شرح هر یکی از تشبیهات
مشغول شویم بتطویل انجامد و ملال افزاید بر سبیل اختصار و قدر کفایت
ارشاد میرود و اما آنچه علامات رکن هوائی است جرم او سبک و ترابی و خفت
است و اندک مایل بی ... و نزاکت دارد و چون بآب رسد حل شود و با آب
یکی گردد و لون در غایت حمرة باشد مایل بسواد و مانند کاه به زرقت لاجوردی

دارد

رساله

خاقانی

دارد و از سبب چنین تشابه دم جامد گفته اند و صبغ گفته اند و تاثیر این رکن
در عالم اوسط آنست که موالید نباتی را حیوانی بلکه ترکیب انسانی و مانند این
معنی است که طغرائی فرماید **شعر** بمدامزاجها بشر سوی • و کانت و هی شیطان مرید
زلی فی جهنم و هی طفل • و اصبح و هی جبار عنید و از باعث ناچیز آرد و عالی
قدر و بلند مرتبه گرداند و در قیمت و بها افزاید و بسیار منفعت گرداند درین
معنی است که خاقانی فرماید **بیت** در علم زیبقی کن کبریت سرخ و آتش
زان کیمیا جانها در گوهر بیاتی و اشارت ارسطو ازین معنی است که فرمود
الهواء هی الاسطقس الشبیه بالروح اما آنچه خصال رکن هوائی است در مزاج
عالم اصغر اخلاق حمیده خوش خوئی است با مردم و زهد و ورع و بسیاری غمخواری
و در ساختن با مردم و بسیار بخشش و تازه روی و متبسم و دیر خشم و زود آشتی
و دریابنده علم و حکمت و معرفت و پرهیزکاری و خوب کاری و آسان گرفتن
کارها و معتدل طبع بودن و در آبادانی کوشیدن و الفت نمودن با هر کس و
اختلاط کردن با مردم و امثال آن و چنین صفات از ان معنی است که در کلام
قدیم می فرماید وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيَاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَلِيُذِيقَكُمْ مِنْ
رَحْمَتِهِ و آنچه اخلاق ذمیمه اوست ازین حکم سبکساری کردن است
و عزت دوست داشتن و زرق و تزویر کردن و امثال آن و این جمله از
نتایج هواست که در اشخاص پدید می آید والله اعلم **فصل چهارم** در بیان تاثیر
و خصال نفس که آن رکن ناری است در عالم اوسط و عالم اصغر و کیفیت تشابه
رکن ناری با بعضی شهب و صفات آن بدان ارشدک الله که رکن ناری منسوب

شمس و در رموز حکما شمس گویند و نفس هم است بحقیقت از آنکه واسطه امتزاج
روح لطیف با جسد کثیف نفس است و دهن گویند از آنکه دانه دهن است
و اشارت حکما و اعتماد کلی بروست و درین معنی است که طغرائی این کلام قسم این
میکند ع هی الدهن الا کلین و صبغ خارج من بطون ذات النبات
و کلب گویند از آنکه گزنده و درنده است و اسد گویند هم برین معنی که جسد
را مقطع و محلل است و ملک گویند از آنکه متصرف و حاکم شهر قدس است
و مراره گویند از آنکه مراره خانه صفرا است و مره صفرا گویند از آنکه مره صفرا
ناری است و کبریت گویند از آنکه کبریت جمیع زیبق است و نوشادر گویند
از آنکه گدازنده احجار و اجساد است و ملح گویند و بورق گویند از آنکه حدتی در
طبیعت ایشان هست و در ذوب و تحلیل قوتی دارند و بهر چیزی از جماد و
حیوان که حدتی در طبیعت آن چیز بود و قوت ناریت داشته باشد نام آن چیز
خوانده اند و علامت رنگی ناری است که دهنی بود و مانند نفط سپید که از آنک
مایه سودای دخانی که آید و در غایت صفا و رقت و لطافت بود و تاثیر این رنگی
در عالم اوسط است که بحجر و صلابت اجساد بر دن تا جسد نرم و سست شود
و از کثافت زایل برون آید و با آبهائی که ابیه مشمع کرد و بمعنی که ربیع الادب
شود و معلوم است که رنگی زالی جسدی کثیف میت است از آنکه حرکتی در و
نیست پس چون مشمع شد حرکت در وی پدید آید و ذوب او حرکت اوست و چون
ذایب شد نافذ شد و غایص و صابغ گشت و درین معنی است که موید الدین ابو
اسمعیل طغرائی فرماید قد اخذنا الکبریت ثم خلطنا جسدا مثله وسقینا

وانعکاس

وانعکاس الکبریت فی الجسد المیت من اصعب الامور النیا جسد اراسب و روح خفیف
خلق النعش منهما بین بینا و همچنین خالد بن یزید می فرماید ع
والارض بالنار ناو وجها علی اهل وماءها بهواء عامر لجب
تحقاوعرکار دلکالاقسور لر حتی تراه کمثل الزبد فی القرب و پیش از
تدبیر که جسد از حال خود تنکتر است و همچنان صنعت تراتیش برون نیاورده
پس چون صرف نفس در جسد اثر کند و اصفت ترابی بیرون نش آرد باین عبارت
او را اندبوح می نهند و همچنین نفس را پیش از تدبیر که بر قرار خود است و از صورت و
صفت خود مبدل نکرده اند او را زنده می نهند پس چون بواسطه جسد خفت
و روحانیت نفس زایل شد و از صورت و صفت خودش مبدل گردد او را
زنده می نهند پس چون بواسطه جسد خفت و روحانیت نفس زایل شد و از صورت
و صفت نفسی است بیرون آید و مجمد ثابت النار گشت باین عبارت او را
مقتول می نهند و درین معنی است که علی موسی اندلسی مغربی فرماید بیت
فیالک مقتولا بغیر جنایه ضربیا لخز الوجه فی الترکیب بارعا فهذا هو التدبیر و الحو النفس
ور شاه او رلیا دلوحا و غالقا پس چون نفس جسد را ذبح کرد و جسد نفس را
قتل کرد و هر یک دو یک چیز مقتول مذبوح شدند و قبول پذیرفتند بعد از آن محتاج
شوند بزندگی و مشتاق و متعطش گردند تا آب حیات پس چون آب حیات بایشان
رسد تازه شوند و زندگی یابند و در حرکت آیند چنانچه علی موسی اندلسی مغربی فرماید
ع واحیاه من بعد قتله وتربیه خذیه لصبح خبابه و درین معنی است
که طغرائی فرموده است ع یلبث فیها مده مثل ما یبقی رهیم التشبه فی العمر

ورو صریع فبه علی التدریج من شهر الی الشهر حتی اذا استحکمت ابایه
عاد حیا حاره الی الحشر فیالها اعجوبة بهت لها ولیل النشور والنشر
وازین سبب چنین معانی و صفات که تمسک برین آیت کرده اند
قال الله تعالی قال انه یقول انها بقرة لا ذلول تثیر الارض
ولا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها قالوا الان جئت بالحق
فذبحوها وما کادوا یفعلون واذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها
والله مخرج ما کنتم تکتمون فقلنا ببعضها کذلک یحیی الله
الموتی ویریکم آیاته لعلکم تعقلون وازین معنی است که
ارسطو گفته است النار هی الاعطش الشبیه بالنفس و در سبب نزول
این آیه محققان گفته اند موسی پیغمبر علیه السلام درویش بود و همشیره
داشت مریم نام و غلامی داشتند که پیوسته مزدوری کردی و نیم
نانی بحاصل آوردی یکبار از اتفاق افتاد و آن غلام را بمزدوری بتخانه
مصر بردند و نظر غلام بر زینت بتان و تجمل بتخانه افتاد او را رقتی پیدا شد
و چون بخانه بازگشت مریم از غلام پرسید ترا بر فراخ خود می بینم سبب چیست
گفت بتخانه را دیدم در فراخ ابریشمی گرفته و بتان مرصع را بر تختهای
زرین و سیمین نشانده مرا در خاطر آمد که برادر تو رسول خدای باشد که چنین
فقر و فاقه مبتلا مانده بود که مرا چنین مشقت نیم نانی حاصل باید کرد این چه
حالت باشد مریم چون این حکایت شنید سوزشی و را اثر کرد و نزدیک
موسی رفت و حکایت بازگفت موسی را صلوات الله علیه اندرون مبارک

اضربوه

حکایت

بجوشید

بجوشید و از سر سوز اندران حالت مناجات برآمد و بحضرت عزت بنالید
بعد از آن خداوند تعالی دعا موسی را اجابت کرد اند و این علم شریف را [illegible]
مذکور از آیات توریت بوحی بموسی فرستاد و در ازل آزال بکمال حکمتش چنان
خواسته بود که قومی از بنی اسرائیل بسبب بقره و نفسی کشته داوری نزد موسی آیند
تا باری سبحانه و تعالی متشابه این حکایات از آیات بینات این علم شریف را
بموسی رسانید تا همه علوم و خواص مناسب حال خود هر کسی از آیات بینات
دلیل جویند و ارشاد یابند و آنچه سررشت بر نااهل پوشیده ماند و موسی را علیه السلام
تلمیذی بود نام او یصلال و با او قرابتی داشت و این عمل همه او نوشت یصلال
میکرد و یصلال را همشیره بود یصلانک نام و قارون ابن عم موسی بود و زن
یصلال از قرابتان قارون بود و پیش از نزول این علم بموسی صلوات الله علیه
قارون را هوس این علم بود و پیوسته بحث کردی پس چون خبر یافت
که این علم بموسی نازل شده است نزد موسی رفت و التماس کرد موسی چون را
فرمان نبود قارون را منع کرد و باز قارون نزد یصلال رفت و سوال کرد
یصلال نیز منع کرد و چون قارون با ایشان قرابتی داشت از یصلانک خواهر
یصلال و زن یصلال متفحص شد ایشان نیز صورت آلات و صنعت حکیم
بظاهر دیده بودند با قارون صفت کردند و قارون را اندرین علم صحان
مشکل مانده بود که از راه گذر آن زنان خدای تعالی بروزی قارون کرد و بود ازان
قارون بعمل مشغول شد و بدان مرتبه رسانید که در تفسیر کلام الله آورده اند
که بار چهل شتر کلید خزاین او بود و هر هفت خزینه یک کلید داشت و موسی

صلوات الرحمن علیه آن مقدار بساخت که اندازهٔ قوت او بحاصل آید
واین عمل که موسی صلوات الرحمن علیه کرد آن را حلان کویند وذکر حملان
واوزان ارکان خالدبن یزیدبن معاویه در آخر قصیده که در دو دوبیت کفته
است وقصهٔ معاویه خود مشهور است که آلات مطبخ را جمله از زر وسیم ساختی
وهر که دزدی کند وری او حاضر شدی از ان کاسه که طعام خوردی آن را با خود
بردی ودران زمان حکیمی بود در زمین افرنج او را انتیماس کفتندی یزید بن

کمند وری

معاویه روی با فرنج نهاد وبخدمت انتیماس رفت وکفت مرا یزید کویند

حکایت مسافرت یزید بن معاویه بفرنگ وتلمذ او نزد انتیماس حکیم

پسر معاویه ومطلوب من درین سفر آنست که بندکی انتیماس را ملازمت
نمایم چون انتیماس را معلوم شد که صحابه زاده است وتنعم وتجمل ایشان
در آفاق مشهور بعد از ان همشیره داشت بزنی به یزید داد ودرین علمش
راه نمود کرد وبعد ازان یزید بعمل درآورد وبغش امارة بالسوء بر او مستولی
شد ودرای رسول غدر کرد چنانچه معلوم باشد وخالد که از همشیرهٔ انتیماس
شده بود چون از فضولی وغرور پدر به یزید بسیند بیده نداشت ومفارقت
کرد بزمین افرنج بخدمت انتیماس که خال خالد بود رفت وچون انتیماس
او را بدید وصورت حال معلوم کرد نشانهٔ خیر وسعادت در جبین خالد
بیافت ودرباوت آنچه پدرش را راه نموده بود وانوار بین علم خالد را راه داد
بعد ازان خالد در صنعت انتیماس بعمل مشغول شد وقصهٔ فریب دنیا وغدر
روزگار در نوشت وشرح مراتب تدبیر اعظم ومیزان حملان را در قصیدهٔ بلیغ
وبزمین شام فرستاد بخدمت پدرش وذکر میزان حملان اینست بیت

وعلى حملان شئ معجل جزاه آلهی خیر ماکان جازیا فقال من البدر المنیر ضیائه
کمثل وکور الشمس فی الغرض وافیا ومن سهم قسم الانثی فی الفضة ومثلهما من سهم کیوان ثانیا
فهذا لمن یبغی صلاحا معجلا وهذا لمن یبغی الکنوز الغوالیا واین عمل حملان مر عامل
این قسم را همچون سورهٔ فاتحه است مر متعلم را که لابد ابتدا از و باید کرد واز کم
کیفیت تدبیر وقواعد میزان وصفت آلات هانست که در عمل حملان واز ان
سبب حملان کفته اند که چون عامل برین سوار شود وبفراغ خاطر چون منزلی
حراسته باشد بمرتبهٔ اعظم تواند رسید وموسی صلوات الرحمن علیه چون قیامت
اختیار کرده بود بهمین عمل اختصار کرد وچنین کویند که همشیرهٔ موسی صلوات
الرحمن علیه این علم را بنهایت رسانده ودرجهان بحکمت مشهور کشت واز
زنان بنی آدم هشت زن واصله حکیم درجهان مشهور اند که صاحب کتاب اند

مطلب اسامی هشت زن که صاحب کتاب اند در حکمت وکیمیا

یکی ازان جمله ماریهٔ قبطیه است ویکی بلقیس که سلیمان پیغمبر علیه السلام او را زن کرد
ودیکر ماده دبوریه وقلونیطره واذنانه وبنوتانه واوفسانیه وغرض
آنکه نه ازان مختصر علم است که بحکایات خوش آید هرکسی راست باید
وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب اما آنچه حصول لغش
است در فراغ عالم اصغر از اخلاق حمیده آنست که نه زشت خوی بود
ونه زشت کوی ونه بخیل بود ونه سخی وچست وچالاک بود ودلاور
صابر وکریم ودایم الشغل وشتاب کار ونیکونا شنیده واشال آن واخلاق
ذمیمه اوست فتنه انکیختن وشریر بودن وخشم راندن ودرشت خوی
کردن وستم رسانیدن ودر فرایب کوشیدن وتلخ سخن بودن ومردم

آزردن و بسیار شهوت بودن و بسیار خوار و امثال آن و این جمله
از نتایج نفس است که از اشخاص پدید آید والله اعلم بالحکم و این جمله خصال از
اخلاق حمیده و اخلاق ذمیمه که از نتایج عناصر چهارگانه ذکر کردیم جمله در نتایج
کافهٔ بنی آدم مرکبست لیکن بر حسب تغییر و تبدیل زمان و کبر و صغر سن و حصول مراد
یا بی مرادی و ترتیب آن مربی یافتن یا نیافتن و امثال آن تفاوت در نتایج
اشخاص پدید می آید و اخلاق ایشان مبدل می شود و ازین معنی است که عارف فرماید
بیت بسیار سفر باید تا پخته شود خامی — صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی
و سفر را سه نهاده اند یکی عام و یکی خاص و یکی خاص خاص و اوصاف این سفر و
کیفیت تبدیل اخلاق بر حسب ترتیب کلام در باب فراز شرح دهیم ان شاء الله تعالی
اکنون که ذات و صفات نفس را بیان کردیم بعد ازین مراتب نفوس بیان کنیم
تا معانی مستوفی گردد وبالله التوفیق **فصل پنجم** در مراتب ساقی نفوس سه گانه
که در کلام قدیم اکثر ترکیب وجود موجودات از عناصر چهارگانه به سه قسم آمده است همچنین
نفوس نیز بواسطه تفاوت امتزاج نفس با روح نباتی و روح حیوانی در ترکیب
وجود انسانی به سه قسم آمده است **قسم اول** آنست که قوت نفسانی در اصل خلقت
وجود بر قوت دو روح زیادتی یافته باشد **قسم دوم** آنست که قوت روح نباتی
بر دیگری قوای زیادتی یافته باشد **قسم سوم** آنست که قوت روح حیوانی
بر دیگری قوای زیادتی یافته باشد و این زیادتی که در مراتب سه گانه میگوییم
سبب آنست که چون بیان کردیم که هرچه درین عالم کون و فساد پدید می آید
از صور طبایع و افعال و الوان کافهٔ مخلوقات از آنست که مثال آن از افلاک

ترا آن الحمد لله که
چون برهان علمی ثابت
کردیم

نگاشته اند و اثر آنست که درین عالم سفلی میرسد همچنین سه رکن متحرک که ارواح
و انفاس اند نسبتش کوکب منسوب گشته اند و هرچند این مسئله پیشتر ازین ذکر
کرده ایم لیکن درین موضع ازین سبب اگر تا معانی مبرهن گردد بنوعی دیگر تکرار آن
واجب است و آن چنان است که قوت نفسانی که از رکن ناریست بشمس و
مریخ منسوب گشته است و قوت روحانی نباتی که از رکن مائی است بزهره
و قمر منسوب گشته است و قوت روح حیوانی که از رکن هوائی است بعطارد
منسوب گشته است و رکن ترابی را که گفتیم جسدی میت است بزحل منسوب است
که او نیز طبیعت موت دارد و ازین سبب است که هر آن مزاجی را که علت سودای
غالب آید بکلی دست از آن کس بدارند از آن سبب که علاج پدید نیاید و این
آیت که در کلام مجید میفرماید فالمدبرات امرا مراد از مدبرات کواکب
سبعه را نهاده اند که سبب تدبیر و ترتیب این عالم سفلی ایشان اند هم
در مثل والد و والده و ولد و پیر و مرید و استاد و تلمید و باغبان و نهال و فلاح
و زراعة و محترف و مصنوعات و امثال آن از مخلوقات بانواع که بواسطه و تاثیر
فلکی آفریده می شوند چنانچه حکیم میفرماید **بیت** سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن و درین معنی است که خداوند تعالی مصطفی
را علیه السلام از وصف حال ذو القرنین در کلام مجید خبر میدهد وَآتَيْنَاهُ مِن
كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا و ازین معنی است که مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده لِكُلِّ
دَاءٍ دَوَاءٌ وَلِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبٌ و همچنانچه صاحب رکن ترابی از کواکب
سبعه همچنین یک زحلست همچنین رکن ترابی در ترکیب موالید سه گانه یک

بود است و زیادتی در ارواح و انفاس است پس تفاوت افعال و خصال
در اشخاص و زیادتی تاثیر بعضی بر بعضی که اگر تفاوت در ارکان نبودی ارکان
وجود جمله متساوی بودی پس جمله اشخاص و افعال و خصال مناسب یکدیگر فرق
نتوانستی کرد پس کمال حکمت باری تعالی زیادتی ارکان وجود را بعضی بر بعضی
اقتضا کرد تا خلایق از گوناگون باشند و یکی با دیگری مانند نباشد چنانچه پیش
از این در سبب اختلاف صور و طبایع بیان کرده شد و از این سبب سه رکن
متحرک که انفاس و ارواح اند هر یکی بر کواکب منسوب گردانید و هر کوکبی را صورت
و صفتی بنوعی دیگر داد و همچنانچه قسم اول که گفتیم صاحب آن مزاج قوت
نفسانی است یعنی مزاجی که قوت نفسانی بر وی غالب باشد سبب تربیع ترکیب
چنان مزاج شمس بود و مریخ و شمس سعد اکبر است و سلطان افلاک است و مریخ
نحس اصغر است و لشکر رکن افلاک است و از تاثیر نظر این دو کوکب ناری قوت
نفسانی بر مزاج غالب آید لیکن از این دو کوکب هر آن یکی که نظری زیادت
تر به برج طالع داشته بود افعال و خصال آن شخص مناسب آن کوکب باشد
چنانچه اگر شمس در برج طالع بوده باشد آن شخص رئیس طبع بود و سلطان وش
و مهتر نهاد و جبار صنعت و متکبر و سرافراز و دور مانده و عالی همت و عدل گستر
و نیک نهاد و زود خشم و دیر آشتی و قهر کننده و تشدید کننده و جمع کننده و حرص
نماینده و سخی طبع و ریاکار و امثال آن باشد و اگر مریخ در برج طالع بوده باشد
آن شخص تندخوی بود و تیزطبع و خصومت جوی و غدار و بی وقار و طامع
و مردم آزار و گردن کش و کم التفات و مکابره کردن و ناسپاسی نمودن و

بیباک

بی باک و اسراف کار و خونریز و بدکار و کینه دار و جفاکار و حرام خوار و امثال آن
باشد و این جمله صفات نفس اماره بالسوءست چنانچه باری سبحانه و تعالی در وصف
حال یوسف صدیق صلوات الله علیه می فرماید وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ
لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي معنی اینست که نفس خود را ابرای نمیدهم
از بدی و بدپرستی و راستی که نفس فرماینده بدی است مگر که خدای تعالی رحمت
کند تا بدی از من نیاید این بود صفات نفس اماره که در بیان آوردیم والله اعلم و احکم

قسم دوم آنست که صاحب مزاج نباتی بود و سبب تربیت و ترتیب چنان مزاج
قمر بود و زهره و قمر خاتون افلاک است و زهره مطربه افلاک است و از تاثیر نظر
این دو کوکب مائی و این اقتضا قوت روحانی نباتی بر مزاج غالب آید و چنانچه
ببرهان ثابت کردیم که واسطه روح لطیف با جسد کثیف نفس است و در ترکیب
وجود همه چیز از عوالم سه گانه در همه احوال قوت نفسانی بر قرار خود است لیکن
در مزاج عالم اصغر چون از اقتضا زهره قوت روح نباتی بر مزاج غالب آید
بحر قوت نفسانی را آن لطافت و صلابت شمسی و مریخی و شوکت و حدت
نفسانی شکسته شود و مغلوب گردد و هم بر مثال آبی که اندک مایه حرارت با او رسد
پس از آن آب نه حرارت توان یافت و نه برودت و همچنین خل و عسل
که چون آمیخته کنند نه ترش بود و نه شیرین و نه سرد بود و نه گرم الا که معتدل و لطیف
شده باشد چنانچه موافق و ملایم همه مزاجها بود و همچنین آن مزاج را که صاحب او
روح نباتی بود از اقتضا زهره و قمر که در برج طالع آمده باشد طبیعت آن شخص
اقتضا طرب کند و دوست داشتن عشرت و صحبت با جوانان و محبت با نوجوانان

کان والفت با خوب رویان وآمیزش با جوش خوبان ومیل خاطر بتفرج این آن
هر چند که در چنین مزاج قوت نفسانی مغلوب بود ولیکن بمقتضا طبیعت زهره
وی دفتری بدو باید وموافقت نماید وپیوسته شخص را جوبان الحان وخولهان
شهوت گرداند ودر بطالت وکسالت افکند واز مصالح روزگار واوقات
عزیز بازش دارد وهر چند که شخص با چنین احوال متابعت نماید لیکن مدامش
باشد وتنگدستی در خود آورد واز مناهی متندم گردد واینچنین از آن سبب باشد
که قوت سفلی بر قوت علوی غالب باشد لاجرم بمقتضای خصایل زهره وقمر
فروتنی ومسکنت نیز در خویشتن پدید آرد واز عمر ضایع کرده واوقات
عزیز تلف گشته گاهی از دل بریان وجگر سوزان مخلصانه وصادق واراین
بیت را ورد لسان سازد واز سر سوز در شب وروز همین گوید **بیت**

در بیغ که روز جوانی برفت
بلهو ولعب زندگانی برفت

واز سبب چنین حالتست که نزاری قهستانی گوید **بیت** من آن نیاز کنم در شبی که ورد من
که در نماز بعمر دراز نتوان کرد
پس بران نفس که در چنین محل بود واز حق
بابی وخود گاهی پشیمان بود واز مراد وروی را ملامت کند نفس او شکسته تر شود
ودل او رقیق گردد وچهره او از بیم روز حساب مصفر شود پس نظر عنایت حق
با او در آید ورحمت بی نهایت حق باز در آید ورحمت بی نهایت حق باو نثار گردد
وقدر ومنزلت چنین نفس بدان مرتبه رسد که سزاوار وشایسته آن شود که
باری حق سبحانه وتعالی با کمال عزتش بچنین نفس سوگند خورد چنانچه در کلام
قدیم میفرماید لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ معنی آنست که سوگند میخورم بنفس لوامه

شعر از نزاری قهستانی

ومعنی لوامه ملامت کننده است ومراد از نفس لوامه که حق فرماید نفسی است که از
پریشانی روزگار که بهوا وهوس گذرانیده باشد پشیمانی بود ودر خود را ملامت کند
چنانچه بیان کردیم این بود صفات مرتبه نفس لوامه که شرح دادیم والله اعلم والحکم
قسم سیوم آنست که صاحب مزاج روح حیوانی بحکم تدبیر وترتیب صانع
مزاج عطارد بود ومشتری قاضی افلاکست وسعد اکبر است ملزم تاثیر نظر
این دو کوکب واقتضاء قوت روح حیوانی بر مزاج غالب آید از آن سبب
که این دو کوکب بطبیعت هوائی منسوبست وچنانکه پیش ازین بیان کردیم
که جمله از تاثیر بسیار است واقتضاء هر کوکبی مناسب طبیعت او باشد پس اینچنین
مزاج معتدل بود از آن سبب که روح حیوانی که صاحب مزاج است بعد حرارت
ورطوبت معتدلست با حرارت ناری وبرودت مائی چون بکجا جمع شوند
ساکن گردند ویبوست ناری نیز از بار رطوبت مائی کم گردد پس چنین مزاج انحراف
او از آن طبیعت نباشد ومعتدل بود واقتضا چنین مزاج به خیر ونیکی بود
که از نتایج عالیاتست ونیز افتادگی وخواری باشد که از نتایج سافلاتست الا
که متوسط بود چنانچه مصطفی صلی الله علیه میفرماید خیر الامور اوسطها و
ازین سبب است که مشتری را سعد اکبر میخوانند که بطبیعت وسط منسوبست
که مزاج حیات دارد چنانچه در سابق او بعد پس لاجرم این مزاج قوت نفسانی را
ارواح نباتی برابری کرده بود وصلوات نفس شکسته وصاحب مزاج روح حیوانی
شده وارکان مزاج با یکدیگر آرمیده گشته وسکونت یافته از سبب اعتدال که آن
راستی طبایع است با یکدیگر پس از سبب تدبیر وترتیب چنین مزاج عطارد

بود که در برج طالع آمده است اقتضاء طبیعت آن شخص و افعال و خصایل و اسباب
عطارد بود و موصوف گشته بصفات او همچنانچه در نتایج رکن بادی صفت
کردیم که با ذکور ذکر است و با اناث انثی است همچنین اقتضا چنین مزاج
آمیزگاری بود با خلق و مناسب هر طبیعتی بودن و موافقت با هر کسی نمودن
و با هر دم سهل گیری کردن و با خلق تلطف نمودن و از مخالفت دور بودن
و در مصالح روزگار خود کوشیدن و از صحبت اغراض کردن و آسانی و سبک
باری گزیدن و از ناخوشی و دشواری اجتناب نمودن و چنین مزاج قابل همه
معانی بود و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده را مستعد اگر مقارن با مشتری موافق
باشد اگر مشتری در برج طالع بوده باشد و آن شخص حلیم بوده اقتضاء طبیعت
چنین شخص فضل بود و رافت و رحمت و جود و کرم و سخاوت و شجاعت
و قناعت و مزاج دنی و انکسار سست و بزرگ امید و دور اندیش و حلیم و وفا
و بردبار و متواضع و با خشوع و خضوع و راست گوی و راست وعده و مستعد
امور الهی و جویان رضاء حق و منتظر وعده حق و امیدوار بلقاء حق چنانچه در
کلام قدیم میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی معنی اینست که ای نفس
آرام گرفته باز گرد بسوی خدای خود خوشنود گشته و خوشنودی یافته پس در آی در گروه
بندگان من و در آی در بهشت من این بود صفات و شرح نفس مطمئنه که در
بیان آوردیم والله اعلم و احکم اکنون در کیفیت مزاج و اعتدال سخن گوییم تا
حقیقت آن جمله معلوم گردد ان شاء الله تعالی باب چهارم در بیان

کیفیت

کیفیت و کمیت مزاج عالم اوسط و عالم اصغر و اعتدال آن و این باب مشتمل است
بمعانی وصف حال شیخ حسین منصور حلاج قدس الله روحه العزیز و مشتمل است
بر پنج فصل فصل اول در شرح دو بیت از وصف حال شیخ حسین منصور
بر قواعد سلوک و بیان مزاج و اعتدال و بیت اینست ۞ اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی ۞
و مماتی فی حیاتی ۞ و حیاتی فی مماتی ۞ بدان ارشدک الله که مزاج بر دو نوعست
مزاج جزوی و مزاج کلی اما آنچه مزاج جزوی است بجسمانی این جهانی تعلق دارد
از آن سبب که قابل کون و فساد است و هر آنچه قابل کون و فساد بود کون بوده
بود بثقل و خفت و هر آنچه منسوب بود بثقل و خفت طبیعی بود و هر آنچه طبیعی
بود زمانی و مکانی بود و هر آنچه زمانی و مکانی بود یا خاکی بود یا آبی یا بادی یا آتشی
که ترکیب وجود همه مخلوقات که درین عالم سفلی اند از آنست و در ترکیب جسم انسان
و دیگر حیوان از رکن خاکی و آبی بیشتر کرده از رکن بادی و آتشی سبب آنکه
با ثقل و کثافت در ایشان پدید آید و مکانی گردند که اگر رکن بادی و آتشی زیادت
بودی پس روحانی صفت بودندی و اهل سلوک که حظ دنیاوی بر خود حرام می کنند
و مجاهده بر خود می نهند و ریاضت می کشند از تقلیل غذا و انقطاع از لذات
و شهوات نفسانی مقصود آنست که جسم ایشان لطیف و خفیف شود و روحانی
صفت گردد که چون جسم روحانی صفت شد روح قوت گیرد و چون روح قوت
گرفت قوت عقلی غالب شود و چون قوت غالب شد نفس مطهر گردد و حواس باطن
بگشاید و دیده دل بینا شود و زبان حال گویا گردد و تا بدان مرتبه رسد که راز
بزبان قال گوید پس بقوت عقلی و روحانی در عالم قدس تواند سیر کردن و حقایق

را دریافتن و مشهور را دیدن و تکرار در ملکوت و جبروت بود پس چون
شخص بچنین حالت رسد نطق همه حکمت بود و کرامتها و عجایبها ازو پدید آید
و ازین معنی است که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود من اخلص لله تعالی
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه و
اینچنین وقت بود مزاج بر قاعده حکمت مستقیم و برقرار ماند و از حد اعتدال بیرون
نشود و دلیل بر آن آنست که اهل سلوک را چون در ریاضت مزاج ایشان از حد
اعتدال بیرون شود قول و فعل ایشان همه مجازی بود و از جاده بیرون آنجا که
اگر صاحب مزاج قوت نفسانی بود و در ریاضت مزاج او منحرف شود بغرور
صوت نفسانی برو غالب گردد و متکبر و خودبین شود و هستی در سر گیرد و عجب
پیش آرد و بغی و تیز طبعی را عادت کند و دعوی زندقه پیش گیرد و شیخ و مرد ولی
را بهیچ معانی نشناسد و اگر صاحب مزاج روح نباتی بود و در ریاضت مزاج
او از حد اعتدال بیرون شود غفلت برو مستولی گردد و کسالت درو راه یابد و از
عبادات بدنی بازش دارد و کبدی برساندش که فکر را فاضل نهد از ذکر
و نماز را قضا جایز شمرد و صحبت را غنیمت داند و بلکه در اباحت نیز رخصت
جوید و سر بار سمی را رد و اگر صاحب مزاج روح حیوانی بود و در ریاضت مزاج
او از حد قانون حکمت بیرون شود و طریق خوش باشی پیش گیرد و جمعیت
با اصحاب ایشان و صحبت سماع و بر زدن ملاذ خوش و روی خوب را
قوت روح شناختن و شغل گیرد و اگر نشود باید بخوبست از خلل ها و ایمن کند
ضعف وجود غالب شود و خلل دماغ پدید آید و خیالات فاسد روی نماید و دیوانگی

مطلب بسیار دقیق و مهم درباره اهل سلوک و ریاضت

انجامد

انجامد و چون مزاج مرتاض منحرف شد و بچنین اوصاف ناپسند موصوف گشت
وسواس شیطانی برو مستولی گردد و حصار سینه او را مسخ کند و حجابها را برو
مستحکم گرداند و از راه دورتر و باز پس تر ماند و چنین حالات مختلف که در اشخاص
پدید آید سبب آنست که افعال نفس بر حسب مزاج مبنی نهاده است و مزاج مبنی
بر حسب تفاوت ارکانست در ترکیب آن پس هرچه از شخص صادر شود موافق
مزاج او باشد خواه حقیقت خواه مجاز و چون معتدل شود صحت وجود حاصل
باشد خواه عوام خواه خواص اما عوام را بتقویت جسم از لذات نفسانی و
خواص را بتقویت جسم و نفس از اشتیاق روحانی لیکن در همه کاری از مرشد
ناگزیر است علی الخصوص در روش سلوک را که از همه دشوارتر است و مدعی چون
شیطان قرین و در خبر است که هفتاد هزار حجاب نورانی سالک را در راه است
پس اول چیزی که بر سالک واجب بود آنست که پیری راه دیده منزل رسیده را
جویان شود و اگرچه بعد مسافتش قطع باید کرد و اشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم
که فرموده است تسافروا و تصحوا و تغنموا ابن نوع صحت و غنیمت سفر
حاصل می آید که نوعی از آن مر عوام راست که بعزم تجارت و مصالح روزگاری از
دیاری بدیاری روند و از نفع و شادی و صحت بدین غنیمت یابند نوع دوم از
سفر مر خاصان راست که بعزم زیادتی در طلب مرشدی از وطن و قبیله مهاجرت
نمایند و مسافر شوند نوع سیوم از سفر مر خلص الخواص راست که آن از روی معنی
بود و بقوت عقل و روحانی است آید چنانچه پیش ازین صفت کردیم و چون
فضل و عنایت ازلی دستگیر بود و مرشدی واصل کامل آید باید که خود را از شال

سیت که تسلیم غسال بود و تسلیم مربی کرداند تا شفقت پدر بر وی زیادت شود و چنانچه سر طبیب راهبری کند و از اوقات حالات سلوک مرتاض را خبر دهد بر تقلیل غذا چنانچه قاعدهٔ حکمت است معتادش گرداند تا مزاج او از حد اعتدال بیرون نشود و دیگر شرایط سلوک چنانچه رسمست ارشاد کند تا بجای آرد و با این جمله چون از سر اخلاص بود و از ریا بری باشد آتش تشوق لقاء بیچون حق تعالی دم بدم در بنیاد نهاد مرتاض افروخته گردد و هر آنچه از سنخ و از ناس جسمانی بود بتدریج محو گرداند و تلطیف جسم حاصل آید و مصفی همرنگ روح گردد پس آنگه بمقتضای صفای جسمانی وسواس شیطان از اندرون سینه او زدوده شود و ظاهر و باطن مرتاض در صفا و نفاق یکسان گردد پس آنگاه قوت عقلی و روحانی بر قوای جسمانی غالب آید جسم او چون روح او شود از آنکه بطریق تصفیه و تنقیه جسم را معتدل ساخته باشد و چنین اعتدال را اعتدال مجازی گوییم از آن سبب که مزاج جزوی چهار یعنی که چهار طبع جسمانی از یکدیگر مفارقت خواهد کرد و چون جسم معتدل شد از اوقات و بلاهائی که از حوارث و برودت است و جوع و عطش و شدت فراق از دوستان و تساوی و انقطاع از مالوفات طبعی و تعب جسم از زود بسیار و مثل آن که با آفات زمانی و بلائی متعلق است ایمن گشت و مخصوص بسعادت عظمی و سیادت کبری وقتی تواند رسید که حدیث مصطفی را صلی الله علیه وسلم متابعت نماید چنانچه فرمود موتوا قبل ان تموتوا یعنی صفت مرگ را بخود ما گیرید قبل از آنکه در خلوت نشینید و عزلت گزینید و دامن از غیر برچینید و راه خواص ظاهر برنبید و نفس را از شهوات جبار گردانند که چون نفس از شهوات جبار شده من بعد

بر نفس خود مالک گردد و چون بر نفس خود مالک گشت تفرد و تجرد او را ممکن بود و چون مفرد و مجرد گشت او را نه خوف ماند نه حزن الا اشتیاق بلقاء بیچون و پیوسته آرزوی آنش کند که به گاه این قفص جسمانی شکسته شود تا از این خاک تیره برگذرد و در بارگاه ملکوت و قدس و جبروت پرواز آید و از این حالت بود که شیخ حسین منصور حلاج قدس الله روحه العزیز فرموده **بیت**

اُقتُلونی یا ثقاتی اِنّ فی قتلی حیاتی ❊ و مَماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی

معنی آنست بکشید ای معتمدان من در کشتن من زندگی منست و مرگ منست در زندگی منست و زندگی در مرگ منست این بود شرح این دو بیت از وصف حال شیخ حسین منصور حلاج رحمه الله علیه که در بیان آوردیم والله اعلم و احکم

فصل دوم در آنچه مراد است از معانی وصف حال شیخ منصور حلاج و آن بر دو وجه است **وجه اول** در آنچه اشارتست بظاهر صورت بدان ارشدک الله که مراد از کشتن خویش که تفرقه روح از جسد میخواهد سبب آنست که این روح قدسی بواسطهٔ این جسم سفلی در این دار فنا پر بلا از معشوق حقیقی در حجاب مانده است و طاقت خواری و خاکساری که ساکنان این عالم اسباب را معهود است نمانده و صفا و وجود مرتاض در مجاهده خلوت و ریاضت از اشتیاق جمال کبریائی همگی وجود مرتاض را علوی صفت و روحانی کرده و از آنچه متعلق است زمان و مکان بستده و خانهٔ دل خود را از مهر دوست از آنچه غیر او دست پرداخته تا چنان شد که بمرتبهٔ آن رسید که همگی وجود او کوی او شد چنانچه شیخ الاسلام محمد غزالی رحمه الله علیه فرماید **بیت** عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تا کرد مراتهی ز بر کرد ز دوست　　اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست　　واین مرتبه مقام بی طاقتی است
و افشار سر از حالات چنین مرتبه خیزد و در چنین مرتبه شخص متعذر است
از آنکه جزوی خود را در میان نمی بیند و همگی وجود خود را می بیند پس هر چه گوید
او را گوید و از و گوید و با او گوید چنانکه شیخ حسین منصور حلاج أَنَا مَنْ أَهْوَى
وَمَنْ أَهْوَى أَنَا ابراهیم ادهم گوید شعر اوست بود من و بودم کم شد بس سالها از
باده ها رطل گران تا صبح نوشانوش بود　　پس چه عجب شاید داشت و اینچنین
کاو از انچه کلمه انا الحق بر زبان او رانده بود لیکن بعد از مستی هشیار نمی هست
چون شخص با خود آید از خودی خود و هیچ و بیند پس از غایت بی طاقتی در
فراق جمال دوست کشتن خود را آرزو خواهد و آرزوی کشتن از دو سبب
نیز دیکی آنکه از شدت فراق و خوف عتاب ایمن گردد که المخلصون علی خطر
عظیم　دوم آنکه معلومش شده است که در ازل ازال قلم تقدیر بکشتن او
رانده اند چنانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده جف القلم بما هو کائن
پس حسین در راه دوست برضاء دوست قربان شد و وصال دوست از مراد
دوست حاصلش آمد چنانچه عاشق از زبان معشوق گوید شعر
داری سر ما و گرنه دور از بر ما　　ما دوست کشیم تو نداری سر ما
و از جمله فوایدی که از ره گذر ریاضت مر سالک را حاصل آید یکی اینست
که وصف حال خود را پیش از آنکه صادر شود لبالها معلومش کرده و دیگر از فواید
ریاضت که شیخ حسین منصور حلاج را مکشوف و معلوم گشته بود و نبود و لا

شیوه

مشاهده میکرد و حکایت گو پیم تا بر تامل کنند را فایده باشد حکایت
پیران ارشد کرده اند که سیرت نام شیخ آورده که روزی نعلین شیخ پاره شده بود
بدکان پاره دوزی رفت و گفت یا اوستاد نعلین مرا بدوز بدیه پاره دوز گفت
اجرت چه میدهی شیخ گفت ترا چیزی گویم اگر صادق داری بکار آری فایده وار
گردی پاره دوز گفت روا باشد پس شیخ گفت بعد از مدتی درویشی پیدا خواهد
شد و سخن بیرون از اندازه شرع خواهد گفت بزرگان بغداد بکشتن او فتوی
دهند و بر دارش کنند بعد از ان بسوزانندش و خاکستر در شط ریزند باید که
تو آنجا حاضر باشی و آن مقدار که توانی از خاکستر سوخته جمع کنی و نگاه داری
که بعد از مدتی دیگر باران در کوهستان باریدن گیرد و آبها زیادت شود چنانچه
آب دجله از سر بگذرد و در شهر بغداد آید و خانها را آب گیرد و خلق بغداد بفغان
آیند و از بیم غرق بر بامها خانه روآرند و دفع آن بهیچ نوع نتوانند کرد مگر خاکستر
آن درویش را که چون بر روی آب زنند آب باز گردد و بجای خود در رود باید که
دران حالت به پیش حاکمان روی و بدیشان بدهی خود طلبی چون مراد تو دهند
بعد از ان خاکستر سوخته آن درویش را بر روی شط افشانی که آب بر قرار
خود باز گردد و خلایق امان یابند بعد از ان پاره دوز سخن شیخ را بشنید
و تعجب کرد و چون مدتی بر آمد احوال بر دار کردن و سوزانیدن شیخ ظاهر شد
پاره دوز را حکایت شیخ بخاطر آمد پس برفت و مقداری خاکستر مبارک
شیخ را حاصل کرد و نگاه داشت و چون مدتی دیگر بر آمد و عده شیخ از کثرت
باران و غرق مردمان پیدا شد پاره دوز را سخن های شیخ محقق گشت

پس برفت نزد حاکمان و در دفع آب دعوی کرد و مراد خود و اهل بغداد
از احسان شیخ کرد و سوده بود حاصل آورد و غرض ازین حکایت آنست
تا معلوم شود که نور ولایت از تصفیه ریاضت بجایی میرسد که حجاب از
پیش برداشته میشود و کاینات را چنانچه هست مشاهده میکنند این
بود وجه اول در شرح معانی وصف حال شیخ منصور حلاج قدس الله روحه
العزیز از روی ظاهر که در بیان آوردیم والله اعلم و احکم **وجه دوم** در آنچه
اشارتست از روی معنی متشابه معانی صورت اما حقیقت معانی این وجه
دوم بسبب مناسبتی که با معانی سوال خلیل الله صلوات علیه دارد بر حسب
ترتیب کلام در فصل چهارم شرح دهیم ان شاء الله لیکن معانی که درین موضع
موافق است الکنون بیان کنیم بدانک ارشدک الله که از علم صنعت حکمت
شریفه که این کتاب مبنی برآنست خداوند تعالی خاصان خود را بآن
کرامت کرده است و ارزانی داشته مراد کلی نه آنست که زینت دنیا و
متاع آن از آن بحاصل آرند یا خواص آن را جهت نفع و ضرر ازان بستانند
بلکه این خود جزوی طفیلی است ازان سبب که مطلق دنیاوی است اما آنچه
مراد کلی ازین علم شریف است که مر عقبی را نافذ آید و دنیاوی خود تبع آنست
و آن چهار صفت است که مر عقبی را نافع عالم اوسط با عالم اکبر و عالم اصغر
مشابهت دارد در چهار حالت و معنی سر خلقت و صنعت طبیعت اینجا
معلوم میشود از جمله معانی این آیت که فرمود سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ اما آنچه صفت اولست علم مبداست که سرباب مذکور

در کیفیت

در کیفیت آن بیان کرده شد و آنچه صفت دوم و سیوم است نمودار
زندگی است که هرگز نمیرد چنانچه وعده حق است جل و علا در آخرت این
سر صفت در علم و سعادت که در سر فصل بعد ازان بیان خواهیم کرد ان شاء الله
مراد این نمودارها است که چون خاصان درگاه حضرت چنین نمودارها
از ره گذر این علم صنعت حکمت شریفه برای العین مشاهده کنند بر کمال حکمت
ربوبیت ایزد تعالی و تقدس اسماؤه شناسا گردند و تعجب و تحیر ایشان
در آثار قدرت بی نهایت باری عز و علا زیادت شود و رویت اشیا
چنانچه حقیقت آنست مر ایشان را حاصل آید و تر و نظر ایشان [illegible] خیزد و
یقین ایشان صادق تر شود و اطمینان قلب حاصل آید و هر چند که مر انبیا را
صلوات علیهم حقایق معلوم بود ولیکن از علم الیقین بعین الیقین میبایست
رسید و اطمینان قلب از عین الیقین حاصل میشود بسبب آنکه کیفیت وجود
مطلوب را از روی عمل برای العین مشاهده میتوان کرد چنانچه حقیقت
آنست و ازین سبب بود که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه از حضرت
عزت درخواست کرد که رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ
تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ
الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ
ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا معنی آیت ای خداوند پروردگار بنمای
مرا چگونه زنده میکنی مرده را پس خدای تعالی گفت تو ایمان نیاوردی
ابراهیم گفت بلی ولیکن تا آرام گیرد دل من بعد ازان خدای گفت [illegible]

چهار پای از مرغ پاره پاره کن و جمع کن مثل خود پس بکن بر هر کوهی
از آن یک جزو و بخوان ایشان را که پیش تو بشتاب باز آیند و مفسران به
وجه تفسیر این آیت کرده اند و چون اختلاف اقاویل مفسران برین صفت
بود مراد از حقیقت معانی کجا حاصل آید لیکن اعجاز قرآن همین است که
صاحب هر فنی از فنون علوم استشهاد بر حقیقت فن خود چنانچه حق
آنست از کلام باری تعالی می‌تواند یافت و ازین سبب است که مصطفی علیه السلام
فرمود ولکل آیة ظهر وبطن و همچنین جعفر بن محمد صادق رضی الله عنه
فرموده است للقرآن عبارة واشارة ولطایف وحقایق فالعبارة
للعوام والاشارة للعلماء واللطایف للاولیاء منهم والحقایق للانبیاء
علیهم السلام پس هر کسی بقدر ادراک خود از آنجا که همت معنی در وصف حال
که دارد ازین بحر بیکران کلام الله مجید بهره از روی ظاهر هم از روی باطن
و همچنین محققان درگاه معرفت و فراشان بارگاه شریعت که اهل صنعت
حکمت شریفه‌اند مناسب حال خود تأویل کرده اند و سؤال خلیل الله صلوات الله
علیه برین صفت باز نموده اند شعر فیالها اعجوبة بهت لها
ولیل النشور والنشر من صاد منوامان لم ما عاش فی الدنیا من الفقر
کرامة خص بها الله اولیاءه فی سالف الدهر طیر خلیل الله اذا صار ن
الیه جزاها علی قدر ثم دعاهن یأتینه سعیا فیالله من لم
و هر چند که در نظم این قطعه رکاکتی هست لیکن چون غرض ما استشهاد است
همچنانچه در نسخه قدیم است اینجا همچنان آوردیم و همچنین حکیم سعید شهید

مویدالدین اسمعیل طغرائی رحمة الله علیه می فرماید شعر بالمثانی السبع الطوال قیمت
مزوجة وهی عدة الجمعات ضرب الله للخلیل مثال الطیر منها فی محکم الآیات
و چون مراد از خلیل صلوات الرحمن علیه زنده گردانیدن مرده است پس واجب
که اول نمودار میرانیدن بیان کنیم تا بعد از آن بیان نمودار زنده گردانیدن در معانی
مستوفی آید

فصل سوم

در بیان نمودار میرانیدن بدان ارشدک الله
که سبب فانی شدن اشیا آنست که عناصر چهارگانه وجود موجودات مرکب
از لیست از روی صورت بر خلاف یکدیگر افتاده اند و همچنانچه رکن ترابی در
غایت کثافت و ثقل و رکن ناری در غایت لطافت است و خفت و همچنین عنصر
مائی در غایت ثقل و عنصر هوائی در غایت خفت و از سبب چنین اختلاف
که افراد صورت با یکدیگر دارند ارکان وجود را بعضی زیادتی پدید می آید و از
حد اعتدال بیرون می شود و مزاج از حال خود تغیر می کند و بقدر زیادتی ارکان
یکدیگر و انحراف مزاج از ضدیت عناصر مرض در اشخاص و اشیا می آید و فاسد
می شوند و فانی میگردانند و صفت فنا در حیوانات آنست که ارکان وجود از یکدیگر
مفارقت کنند همچنانچه میت را چون در لحد می نهند از غایت عفونت آن
خاک و هوا که میت منتفخ می شود از یکدیگر میریزد و ارکان وجود میت
از یکدیگر جدا میگردند و هر رکنی بمرکز خویش می پیوندد یعنی بقرارگاه خویش
باز میگردند آنجا که اصل ایشان است چنانچه رکن ترابی همه در لحد می ماند که مرکز
تراب است و همچنین قسم مائی با ما می پیوندد و قسم ناری با نار می پیوندد و همچنین
اهل صنعت حکمت شریفه را آلاتی هست بر مثال آلات گلاب گران و از او قرع

مطلب

انبیق میگویند و قرع آنست که گل اندرو نهند و انبیق آنست که لوله دارد
و بر قرع وصل کنند تا هر آن رطوبتی که از قرع بر آید از لوله انبیق فرو چکد در
شیشه دیگر و آنرا قابله گویند پس هم بدان صفت که گل را در قرع نهند اهل
صنعت نیز اصل مطلوب که دارند بر طریق گلاب گرفتن در آن قرع کنند و وصل
انبیق بر سر قرع محکم بگیرند و بر کوره نهند یعنی آتش دان تا همچنانچه
عفونت لحد که جسم میت را مهرا میگرداند و ارکان او را از یکدیگر جدا می کند همچنین
اهل صنعت نیز آتش در زیر قرع می کنند تا اصل مطلوب که در قرعست بر مثال
میت اندر لحد قوت آتش آن اصل مطلوب را میگداراند و غمام وجود
او را از یکدیگر جدا میگرداند و چون کردن قرع و انبیق از آتشدان برونست
و حرارت کمتری یابد ازین سبب روح و نفس بخار گشته چون بقعر انبیق برسند
و برودت و ثقل در جرم ایشان پیدا می شود و اجزا ایشان فراهم می آید و
متحلل میگردند و نقطه نقطه از لوله انبیق میچکد هم بر مثال رطوبات که از زمین
بقوت و حرارت آفتاب بخار میگردد و بهوا میرود و چون شب شد غایب
گشت آن رطوبات بخار گشته رطوبت ها گشتند و باز فراهم آمدند و متحلل شدند
و ثقیل شدند و قصد ثقل کردند و آن شبنم بر اوراق اشجار و دیگر نباتات
فرو می نشیند همچنین ارواح و انفاس که لوله انبیق چکیدن گرفتند و در
شیشه دیگر که آنرا قابله گویند جمع گشتند هر انچه قسم مائی بود در قسم ناری عرق
شده باشد و پوشیده گشته بواسطه جنسیتی که با یکدیگر دارند و یکی ضد بود
بر صفت دهنی که با آتش افروخته شود و سوخته گردد و همچنین قصد علو

کرده و بر بالا آب ایستاده و چون انگشت در وی زنند نعات زرد نماید و چون
در شیشه جمع شود بغایت سرخ و چون [illegible] بحرف او نظر کنند بر مثال یاقوت
احمر شعاع دهد و در غایت صفا و حمرت و لطافت بود و اینست کبریت احمر
بتحقیق که عالمی در طلبش سرگردانند و از ذوات و صفات عزیز بجز نامی نمی
دانند لیکن انتظاری هر چه تمامتر و حکمتی هر چه بالغ تر در کار باید تا این صنع
کبریت احمر اوست و رکن هوائی اوست از رکن ناری که از وی بنیت
جدا کرده اند و درین معنی بدیع طوسی فرماید ز باد دیگر کرا آبست وان دگر آتش
درین مقام جدا کردنست خوف محظ و در اصطلاح حکما تقطیر کردن حجر را
تفریق گویند و جدا کردن صبغ را از دهن تفصیل گویند و چون منفصل
گشت ارکان حجر اعظم بجهة تدابیر اعظم حاصل آمد و اینست کیفیت
تحصیل ارکان حجر که در آخر باب اول او وعده کرده بودیم و در صورت تکرار
میراثین که آن تفریق ارکان از هم واجبست بیان کردیم والله اعلم و احکم
فصل چهارم در بیان نمودار زنده گردانیدن بدان ارشدک الله که
همچنانچه سبب حیات اشیا را بیان کردیم که اختلاف ارکان وجود است
از روی صورت همچنین سبب حیات اشیا تناسب ارکان وجود است
از روی طبیعت که هر عنصری مناسب یکدیگرند چنانچه رکن ترابی و رکن مائی
بیک طرف که بارد اند مناسبت دارند و رکن مائی و رکن هوائی بیک طرف
که رطب اند مناسب یکدیگرند و رکن ناری بیک طرف که حارند مناسب
یکدیگرند و رکن ترابی بیک طرف که یابس اند مناسب یکدیگرند و از سبب

چنین تناسب است که اتصال جزوی می یابند و مصورات محسوس و غیره
پدید می آیند پس هرگاه که از روی صورت نیز مناسب و مشاکل یکدیگر شوند
همچنان بطبیعت مناسب یکدیگر بند بعد از آن مزاج کلی ایشان را حاصل آید
چنانچه دیگر باره مفارقت در میان ایشان راه نیابد همه بر مثال دو آب
یا دو خاک که چون در یکدیگر آمیخته گردند قطعا بهیچ وجهی ایشان را جدا
نتوان کرد و چنین صفت را مزاج کلی گوییم که هم از روی صورت و
هم از روی طبیعت مناسب و مشاکل یکدیگر باشند و مراد از اربعة من الطیر
که حضرت رب العزة اشارت فرمود مر خلیل الله را صلوات الرحمن
علیه و اصلان اسرار الهی و محصلان خزاین پادشاهی بسه وجه تاویل کرده اند
اما وجه اول آنست که گفته اند از عناصر چهارگانه رکن ترابی ساکن و ثابت
است و سه رکن دیگر که ارواح و انفاس اند متحرک و طیارند پس هرگاه که
رکن ترابی نیز مشاکل سه رکن دیگر شود یعنی روحانی صفت گردد بعد
از آن امتزاج کلی یابند و اربعة من الطیر که حاصل آمده باشد و روحانی که مر
رکن ترابی که طیر خلیل الله است بحقیقت معلوم خویش گرداند که ذبح بقره صفرا
است چنانچه پیش از این بیان کردیم لیکن در هر موضعی که بلباسی دیگر باز
نموده است سبب آنست که چرا که محویت داشته بود بدان نرسد
و ذبح بقره صفرا قتل شیخ است بدان دلیل که صفات شیخ آنست
که بر جای خود متمکن و برقرار گاه بود و از عناصر چهارگانه رکن ترابی
صفت دارد و سه رکن دیگر که متحرک اند بر مثال طیارانند که گرد بر گرد

اولیز

او آیند و روند پس مروح گردانیدن جسد قتل شیخ است که از صورت
و صفت ترابیتش بیرون می آرد تا بعد از آن ارض مسلمة یابند چنانچه از
قول امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در اول کتاب یاد کردیم چون مراد از قتل شیخ
که مروح میکرد آنست که مشاکل و مجانس ارواح و انفاس شود تا چنین مشاکلت
و مجالست سبب زندگی همیشگی او گردد یعنی که چون هر چهار عنصر یک ذات
و یک صفات شدند بعد از امتزاج کلی یابند چنانچه ابد الآبدین انفصال نپذیرند و چون
واسطه ذبح شیخ قتل نفس است چنانچه در بیان عالیات در باب سیوم
شرح دادیم پس بواسطه چنین ذبحی به قاتل اضافت کنند و از روی گویند
بیت اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی که چون شیخ مقتول گشت موت
اول یافت و زندگی جاوید پیوست چنانچه در کلام قدیم می فرماید لا یذوقون
فیها الموت الا الموتة الاولی اینست اشارت از روی معنی که متشابه ذبح
صورتست اما وجه دوم در تاویل اربعة من الطیر آنست که گفته اند نوشادر
حجر که محصل جسد است و اوست که خفیف طیار است پس اشارت اربعة من
الطیر با اوست از آن سبب که جزوی از جبل فرموده است اما وجه سیوم در
تاویل اربعة من الطیر آنست که گفته اند در مراتب تدابیر و درجات آن از آن بدید
می آیند و طیار میکردند پس بدین عبارت آن الوان را طیر گفته اند و چون
الوان اصلی که مقصود نزدیکست چهار اند پس اشارت اربعة من الطیر تنبیه است
مر عامل را در تدبیر محافظت الوان و خواص این حجر مکرم و متعلق بآنست
و ظهور الوان معدود از قواعد نیز دانست از این سبب طغرائی فرماید بیت

الرفق ثم الرفق بالنیران · فانها من الاکبر الاعوان پس چون قاعده
آتش‌ها تدبیر چنانچه شرط است نگاه دارد الوان ظاهر شود و آنچه مقصود است
ازین تدبیر بحصول پیوندد و تدبیر الوان اربعه که اشارت باوست خالدین زید
فرموده اند بیت تکسو الجسام بیاضا لاخفاء لها وبعد تبییضها نورا فتقشها
من لم یزل لونها لون الغراب برفق ینسو بدیها اخط معانیها
واز سبب چنین ترتیب و معنی است که نسک یعنی آیت کرده اند
وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ
وچون تامل کننده بفکری صایب معانی آیات بینات را تعقل کند
واز دیده دل نظری فرماید آنچه مراد از اربعة من الطیر منسوب بجبال و جسم
بحقیقت معلومش گردد و هیچکس ازین صریح تر و منکشوف تر گفت و نا
ساخته قیامت نتوانند گفت و افشا چنین اسرار در شان این بی‌نشان
آمده است و با این همگی بی دریغ شرح داده‌ایم تعلق به یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم **فصل پنجم** دربیان نمودار زندگی که هرگز نمیرد
و آن کیفیت طبیعت خامسه است و ماهیت آن چنان ارشدک الله که را این بعض
مدعیان بی‌خبر آنست که میگویند قلب حقایق از محالاتست یعنی هر آن
چیزی که بصورتی و صفتی آفریده شده است تغییر و تبدیل کردن آن صورت
و صفت محال بود و دلیل ایشان ظاهر این آیت که حجت ساخته اند
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ و از حقیقت این معانی بی‌خبر مانده اند و آن مقدار
در نیافته اند که هزاران صنایع و بدایع گوناگون نا بادت و صنع رب

العالمین

مصرع فارسی که دیده نشده است

العالمین از لطیف طبع بنی آدم آفریده می‌شوند که یکی بدیگری نماند چنانچه
فرمود جل علا وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و از آن جمله مصراع
(برگ توتست که گشته است بتدریج اطلس) و همچنین بتدبیر و ترتیب بنی
آدم که واسطه است و ظهور بعضی مصنوعات را و تا بر جو در بیت
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
و همچنین آبگینه بدان لطافت که از قلیه بدان ملوحت و سنگها بدان
کدورت پدید می‌آید و امثال آن از اندازه بیرون که قطعا آن صورت
و صفت که اول داشتند هیچ نشانی اکنون در نها نمی‌توان داشت
و چیزی دیگر بغیر از آن که اول بودند هم بصورت هم بطبیعت پیدا گشتند
و همچنین صنعت حکمت سر بغیر نیز قلب حقایق است و آن چنانست که
آب و آتش که باتفاق همه ضدان لا یجتمعان اند و خاک و هوا ضدان
لا یجتمعان اند ما این چهار عنصر مختلف را النسبی طبیعی پیدا میکنیم و بمرتبه
منزل که اعتدال حقیقی در آنست ممتزج میکردانیم تا بواسطه مناسبت طبع
و تشاکل صورت بلطف تدبیر اندر خلوت صحبت مستوفی همچنانچه مرتاض که
اندر خلوت بواسطه راه و حواس حرارت غریزی در وجود و علا در بنیاد
نهاد و خلوت نشین افروخته تر شود بر عذاب عقوبت نفسانی بتدریج و ناخن
مسوزش گردانند و هر آنچه دون حق است از ظاهر و باطن مرتاض بسوزانند
تا مرتاض از هر آنچه متعلق است بزمان و مکان بیرون آید و ملک صفت
شود و نشسته عالم بالا که آن ملکوت است و جبروت گرده و ما نیز عناصر

چهارگانه را چون ترکیب کنیم و در ظلمت مستوفد تشانیم هم بدین ضعف
تبدیح و نانی بر عذاب آتش صبور کردانیم نه چنان آتشی که برو مستولی
شکر دو و فزایع او را از حد اعتدال بیرون برد نه چنان آتشی ضعیف که او تابی
و اوساتی که بیرون از اعتدال است باز و یکجا تابش کرداند که آن زمان قوت
و روحانیت و نفاد و غوص او ناقص شده باشد هم برین ترتیب ۴
ضرورت بود و اولاد با الالیش و آلایش کون و فساد تعلق دارد و ما میکوییم
چون بیان کردیم که ارکان وجود نه علوی بود و نه سفلی که ذکر وا اتی
باشند پس طبیعت ایشان اقتضا اولاد از چه سبب کند و همچنین گویند
و عده در بهشت بنعیم بهشت است از فاکهة مما یتخیرون و لحم
طیر مما یشتهون و تا شخص بود از جوع و عطش مبتلا نگردد
از طعام و شراب هیچ لذت نیابد و کجا دخل بود بضرورت خرج
نیز آن تبع آن بود پس این جمله صفت عذاب زبل است و سکون
و فساد تعلق دارد و ما میکوییم قرار چهارگانه وجود که آن ماسکه و هاضمه
و دافعه و جاذبه است چون بر قرار خود بود آنچه قوت جاذبه است
لطیف طعام و شراب را از معده جذب کند و بوجود رساند و قوت
ماسکه در وجود نگاه دارد و قوت هاضمه بمعاونت قوت جاذبه بر طبخ
و تحلیل دهد و از معده بگذراند و قوت دافعه کدورت را از وجود
دفع کند چون چنین بود بضرورت از بلا دخل و خرج ایمن نبود
و از عذاب جوع و عطش مر وجود را زحمت رسد و چون غذا نیابد

حرارت غریزی بقوت جذب کنند که رطوبت وجود را جمله در خود فرو برد
کیرد و وجود بفساد و طلب انجامد و ازین سبب چنین بود که قوای چهارگانه
وجود هم بفعل و هم بصورت بر ضد و خلاف یکدیگر افتاده اند پس چون قوای
چهارگانه از حدود عنصریت بیرون آمدند و اتحاد کلی پذیرفتند و الصورتی و صفتی
متبدل شدند و بحقیقتی دیگر پیوستند پس قوت جاذبه از کار قرار خود مانده
باشد تا رطوبات وجود را فرو ریزد و وجود در عذاب جوع و عطش مبتلا
کردد و چون گفتیم که چهار عنصر وجود امتزاج کلی یافتند و یک چیز دیگر شوند بر خلاف
آنچه بودند هم بصورت و هم بطبیعت پس رطوبات وجود از کجا مانده باشد
که بقوت جاذبه نشف کرده و وجود بهلاک انجامد و چون گفتیم که مزاج اهل بهشت
هم روحانی بود و هم جسمانی یعنی طبیعت خامسه باشد پس از وجود عدم طعام
و شراب چه تفاوت در وجود صاحب مزاج طبیعت خامسه پدید آید یا تغییر و تبدیل
پذیرد و الا که لذات طعام و شراب مر صاحب مزاج طبیعت خامسه را هم بر مثال بوی
عبیر بود که مشام از آن لذت یابد و چون نیابد زحمت نیابد هم نیاید و اگر
شرح و صفات طبیعت خامسه مشغول شویم حکایت بنهایت نرسد از آن سبب که
اندر این عالم کون و فساد از موالید سه گانه بجز طبایع چهارگانه چیزی دیگر وجود
ندارد و چون طبیعت خامسه متولد گشته از چهار عنصر بیرانی معتدل و مزاج کلی یافته
و اعتدال حقیقی پذیرفته پس چیزی دیگر خواهد بود و اندرین عالم کون و فساد که
با طبیعت خامسه برابری نماید و مغلوب و ناچیزش کرداند پس از این سبب غالب
آمد بر کل اشیا و حیات جاودان دارد و صفات او بهم چیز ماند از آن سبب

که هم خورند و طبیعت خامه کل ازین سبب مزاج را انسان مثنی که یک
شربتی بوزن یک مثقال ازین طبیعت خامه متداخل شود اگر شیخ بود شاب گردد
و اگر مریض بود صحیح گردد و از آن سبب چنین بود که چون انسان را کبر سن
بر می آید حرارت غریزی روی بنقصان می نهد و برودت در وجود غالب
میشود و بقدر زیادتی برودت و نقصان حرارت سستگی در وجود راه یابد و
ضعف وجود پدید آید و موی سیاه که از قوت حرارت بود از اثر برودت
روی بسپیدی نهد چون طبیعت خامه در وجود متداخل کند مزاج معتدل گردد و
حرارت غریزی بقرار خود باز آید و قوت بانضمام باز آن که جوانی رسد و موی سفید
گشته که از غلبهٔ برودت بوده باشد باز از قوت اعتدال مزاج روی بسیاهی
نهد و سستگی از وجود برود و علت و ضعف زایل گردد و صحت و قوت
جوانی بکمال خود باز آید و همچنین چون مزاج معتدل شد مگر سودای وی و فکر
وی دفع شود و دیگر خیالات فاسده و فکرهای باطل که بتفاوت قوی مزاج
پدید آمده باشد جمله منع گردد و بعد از آن فکر شخص صایب افتد و در مشکلات
راهها یابد و مشکلات علوم بآسانی او را حل گردد از سبب چنین تاثیر و خواص
است که خاقانی بر غم منجم فرموده   وین طعنه نه درخور غم اوست
کا در پس پرده لازم اوست   و در مصححات افلاطون که از تصانیف
جابر است رضی الله عنه خاصیت دوم مرتبه ازین حجر مکرم یاد کرده است و این
چند خاصیت که یاد کردیم از مرتبه تمام است و هر چند خاصیتی در کتاب
منتشر کرده اند و باز نموده این مرتبه تمام را که طبیعت خامه است جابر رضی الله

عنه

خاقانی

عنه چنین فرموده است که اگر شخص از غایت کبر سن ضعف وجود او بجائی
رسیده باشد که اعضا وجود او بکلی از کار و بار باز ایستاده بود و بر جای
خود مانده بود و شکست وجود او در ظاهر و باطن پدید آمده باشد و بحالت
جوانی و شوکت نوخاستگی باز آید و همچنین از مرتبه دیگر که فروتر از وست
و حکما آنرا اب السرور گویند و امام طاهر گویند و حجر مثلث گویند و امثال آن چون
یک شربتی از وزن یک مثقال تناول کند شخص بی علت و بی رنج بود هم در آن
قوت و حالت که در وقت تناول کردن باشد همچنان برقرار ماند و بعد از آن
هیچ تغیر در مزاج او پدید نیاید و اگر دویست قرن دیگر عمر یابد و لیکن آن
مرتبه که بجهت قوت باه باستعمال کنند و حجرها سازند و خاصه در معالجات دق
و بجهت تسمین با فراط تا آنکه نهایت که از و لاغر باشند و خواجه امام فخر الدین
رازی رحمة الله علیه چنین گفته است که شیخ ابو علی سینا در کورخانه جاماسب مردم
وان از ادویه این دو مرتبه مذکور بیافت آن ادویه که از مرتبه اول است که مثل آن
یاد کردیم یک خاصیت از آن است که در شب تار چون بر بلندی روند و از این
ادویه در چشم کنند تا آنجا که نظر کار کند هر جا که دفینه بود بر مثال چراغها و شعلها در
نظر آید هر آن دفینه که بزرگتر بود چراغ و شعله بزرگ نماید و هر آن دفینه که خرد
تر بود چراغ و شعله خردتر نماید و هر آن مقدار که در شب نشان توان کرد و دور تواند
تواند که بردارد و این مرتبه دوم را یک خاصیت آنست که ابو علی سینا از قوت
آن ادویه بود که مقداری در دهان میگرفت و در یک شبانروز سی صد کنیزک را
خشنود میکرد و این خود یک نکته است از بحر خواص این حجر مکرم و عجایبها

حکایت

راجع به بوعلی سینا و عجایب حالات و قوای او

گوناگون از خواص او بی نهایت است که عقل و فهم فضلا باین نشانه نطق شمه از ان
قبول نکنند و مقبول ندارند بلکه گویند این معانی را بر جنون حمل کنند الحمد لله
بل اکثرهم لا یعقلون و مرتبه اول را یک خاصیت دیگر است که چون والعیاذ
بالله کسی را چشم برکنده باشد یا نابینا مادرزاد بود و چون چشم خانه کور را که بند
و ازین اعظم را بر آن مالند و چشم حیوانی که مناسب آن چشم باشد برکنند و در آنجا
نهند در نور بگیرد و روشنی چشم او برقرار باز آید و از جمله خواص عجایب آن یک
نکته اینست که در کتاب مرقونس مغربی تلمیذ عیسی پیغمبر صلوات الله علیه
وسلم که گفت فعل فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابرئ
الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله چون علم اسمابت
بواسطه قوت و خاصیت مرتبه اعظم مر عیسی پیغمبر را علیه السلام کرامت
کرده بود و بجنس معجزه مخصوص گردانید و اشتهار داد بر حقیقت این قول
یکمای این نظم است که اغادمون حکیم فرموده است بیت ارض تقدس حجرا طیبة

من ارض تربتها العقیان والذهب — برا برکتها من کان ذا رض
اوکان اجذم هذا الکل العجب — یحیی لب حیتهم الاموات کلهم
حتی الاعاجم والانباط والعرب — و هم برین معنی است که علی موسی اندلسی
فرموده است بیت واصبح ملک الارض عندی قناعة — من الحجر المرموز فی الکتب احوا
بجانب ملک لا یخاف زواله — فتی نالم حتی یموت فیعزا
فاکثر به ملکا اذا قست کلما — توهمت من ملک کان اکثرا
سعی خالد حتی استوی منه خالدا — و قصر عن ادراکه النعمی فقصرا

کتاب الضمین از جمله کتب مائه و اثناعشر تالیف جابر

وهمین معنی در کتاب الضمین که از جمله کتب مائه و اثناعشر است از تصانیف
جابر رضی الله عنه دیدم که گفت ان السقوط یعتقد بان الاکسیر الکامل
الفاضل یزید فی العمر بالکامل الفاضل لا الذی هو مدبر من کل الاجناس و اثبات
آن مرتبه که سزاوار مدح و ثنا است چنانچه خاقانی فرماید بیت

خاقانی

سنگ تو ز صد هزار کان به — جسم تو ز صد هزار جان به
چون از تو حیات خلق دانم — حاشا که ز آب جاو خوانم

و همچنین حسین منصور حلاج قدس الله روحه العزیز فرموده است
ومن تعقبها ظهرت الالهیة الکبری — بالاستیلاء علی جمیع الاشیاء
و ازین بالاتر و زیادت نتوان گفت استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا
و فعلا و نااظر از سبب چنین حالات عجایب است که حکیم شهید مؤید الدین
اسمعیل طغرایی رحمه الله علیه فرموده است اما العلوم فقد ظفرت ببغیتی

مطلب

منها فما احتاج ان اتعلما — و عرفت اسرار الخلیقة کلها علما انار لی البهیم المظلما
وورثت هرمس سر حکمته التی — ما زال طیا فی الغیوب مرجما وملکت مفتاح الکنوز بحکمة
کشفت لی السر الخفی المبهما — لولا التقیة کنت اظهر معجزا من حکمتی تشفی القلوب من العمی

و همچنین جابر رضی الله عنه فرموده است و تمثیل هذه العقاقیر حالوا المشهوین
فی اظهار المعجزات نسال الله التوفیق والسلامة این بود بعضی از خواص طبیعت
خامه و صفات آن و حقیقت ماهیت آن که در بیان آوردیم والله اعلم و احکم

باب پنجم در شرح اشارت شیخ حسین منصور حلاج رحمه الله علیه

و از آن سبب که هر بیتی شرحی دارد این باب را فصول نهادیم فصل اول

وانا شیخ کبیر فی حجور المرضعات معنی اینست که من پیر بزرگم و در کنارها
شیر دهنده کانم بدان ارشدک الله که رکن ترابی را که گفتیم در رموز حکما
شیخ نام نهاده اند اکنون در کنارها شیر دهندگانست یعنی چون خواهیم که رکن
ترابی را حل کنیم بضرورت احتیاج باید تا با او یکجا حل شود و آن آب
نوشادر است که از نفس خویشتن گرفته باشیم یعنی نوشادر حجریت این
رکن ترابی را که گفتیم شیخ است در قدح مطین کنیم و بر ستوقد نهیم و ازین
وازین آب نوشادر اندک اندک بخوردش دهیم بتشویه لطیف خفیف مانند حرارت
آفتاب تا بتدریج با او یکجا منعقد گردد و چون منعقد شد بتدریج و تانی آتش
او را اندک اندک زیادت کنیم تا حدت نوشادر در همه اجزای ترابی نفوذ
کند و بر مثال شمع در گدازش آرد و بعد از آن این شمع کرده را از قدح برون
آریم و سحق کنیم تا هبا شود و بعد از آن در آلات حل نهیمش و در حمام حکمت بریم
تا در آنجا بواسطه حرارت رطوبت لطیف معتدل طبخ یابد و بواسطه حدت اجزا
لاینجزا او مهرا گردد و از کثافت و صلابت ترابی بیرون آید و همچنین بتدریج
و تانی تا آن زمان که صفات او بآخر رسد و هیچ رسوبی در و نماند و بنفس
خود ملح مائی یابد بر فوق نار اکنون این شیخ را که اول در قدح مطین
می نهیم و اندک اندک آب نوشادر می بخوردش میدهیم هم بر مثال طفل که
بقوت حرارت جوع شیر از پستان میمکد این شیخ نیز آب نوشادر
را هم بدان صفت در تشویه خفیف می مکد و با او یکجا منعقد میگردد تا بحد
کمال میرسد و این آن صفت است که شیخ در کنارها شیر دهندگانست

تعبیر از شیخ

بیت دوم ولدت امی اباها من عظیم المشکلات معنی اینست
و بزاد مادر من پدر خود را و چنین حالت از بزرگ مشکلاتست اکنون
بدانکه اصل مطلوبی که حکما دارند چون از چهار طبایع مرکبست چنانچه یاد
کردیم و چون در قرع انبیق می نهیم و مقطر میکنند هر آنچه رکن ترابی
درین قرع میماند و سه رکن دیگر از و مقطر میشوند پس این مقطران
بر مثال نطفه اند که از شیخ که درین قرعست می چکد و بدین عبارت پدر
ایشان بود و چون رکن مائی انثی و سفلی است در وقت مقطر شدن
بخار میگردد و چنانچه قرع از آن بخار ممتلی میشود و این صفت مادر است که شیخ
از و زاده و جدا گشته در بن قرع می نشینند بیت سیوم فبناتی بعد ما کانت
بناتی اخواتی معنی اینست پس دختران من پس از آنکه بودند دختران
من خواهران من اند بدان ارشدک الله درین مقام رکن ناری را
شیخ میگوید از آن سبب که اصل حیاتست نفس است و چون شیخ جد است
پس هم نفس را و هم جد را شیخ میتوان گفت و چون رکن مائی و ترابی
انثی و سفلی اند پس این هر دو دختران رکن ناری باشند که از و جدا شده اند
یعنی که رکن ناری و مائی و ترابی هر سه خواهر اند بدان عبارت که چون در
آلت عقد مجتمع میشوند و با یکدیگر منعقد میگردند پس چون منعقد شدند
سفلی گشتند و هر چه سفلی بود و انثی بود پس بدین عبارت هر سه خواهران
یکدیگر اند بیت چهارم لیس ذا من فعل زان لا و لا فعل الزانیات
معنی اینست که این صفت که کردیم نه از کار زنا کننده است و نه کار زنا کنندگان

بیت پنجم فاجمع الاجزاء جمعا من جسوم النیرات معنی اینست پس گرد کن
جزوها را گرد کردنی از تنها روشن نورده شده بیت ششم من هواء ثم نار
ثم من ماء فرات معنی اینست از هوائی پس آتشی پس از آبی خوش شیرین
اکنون این سه رکن که هوا و آتش و آب اند و بآن جسمها روشن نورده شده
میخواهد و هرچند که این رکن صافی و نورانی اند اما رطوبات زواید که خارج از
اعتدال است بایشان بسیار رست و هر سوادی و فسادی که در کتب مذکور است
اشارت بآن رطوبات است و چون مراد از تدبیر ارکان اینست که بر آتش
صبور و معتاد کردند پس اشارت بجمع کردن اجزا از جسوم نیرات اینست که اول
دفع آن رطوبات زواید کنند از ارکان بان سبب که رطوبات ضد حرارت
و تا رطوبات با ارکان بود در وقت جمع کردن ارکان سواد و تظاهر گردند و
امتزاج کلی نپذیرند و قوت تاثیر ادویه ناقص گردد پس اول چیزی که
عین فرض است در تدبیر ارکان اینست که در تطهیر او جدی بلیغ نماید که
چون ارکان از سواد و ادناس مطهر شوند و نورانی گشتند بعد از آن شایسته
آن باشند که آن مزدوج و مجتمع گردانند بیت هفتم وازرع الکل بارض
تربها رب سوات معنی اینست و بکار رجمه را زمینی که خاک آن پرورنده
زمین مرده است یعنی آن جسم ها رمسود که یاد کردیم ایشان را بکارد در زمینی
آن اکنون سر آن جمله در زرع بیان خواهیم کرد بدان ارشدک الله که نتاج بقدر
نتیج بود یعنی که از انسان ولد انسان آید و از طیور اولاد طیور آید و از
وحوش اولاد وحوش زاید و همچنین از تخم هر نباتی مثل آن روید و بازده

چنانچه

چنانچه در کلام قدیم می فرماید قُل کُلٌّ یَعمَلُ علی شاکِلَتِه و زرع حکما
همین صفت دارد که اگر صبغ احمر کار بندد احمر باید و اگر صبغ ابیض کار بندد
ابیض باید و سواد نیز همچنین است لیکن از سواد حذر باید کرد که فساد
همه در آنست و مقصود یا بیاض است یا حمرة چنانچه اگر عمل در بیاض بود
زرع در بیاض باید کرد و اگر عمل در حمرة بود زرع حمرة باید کرد و در جمله سواد
و فساد هست و الوان مختلف هم در بیاض است و هم در عمل حمرة هست و بسیار
الوان احمر در عمل بیاض پدید آید و همچنین الوانی که مایل به بیاض بود در عمل حمرة
بسیاری پدید آید لیکن ظهور عجایبات از الوان مختلف در عمل بیاض
است و در این معنی است که خالدین یزید میفرماید سقیاه حوث برق لا تجلم
وسعه شربه من رات الغیب تراه نظاهر علی الطاوس منظره بر وفق فزهر الالوان ذی شعب
و غرض آنکه در تطهیر ارکان بجهت زرع مبالغه بسیار نموده اند و حصول مقصود
کلی ازین تدابیر در تطهیر است و هر چند که تطهیر ارکان بانبع تر قوت طرح زیادت
تر و جواهر روحانیات کامل تر و مراد از زرع که صفت می کنیم آنست که چون
سه رکن با ترابی مختلط می باید گردانید بکرات و مرات پس بدین عبارت چنین
اختلاط را از زرع گفته اند لیکن تمامی سر زرع در تعدیل آبست که اگر آب
زیادت بود غرق گرداند و اگر کمتر بود تشنه ماند و در این معنی است
که مؤید الدین اسمعیل طغرائی رحمة الله علیه گفته است بیت
والزرع بالماء یحیوا وهو یغرقه ان زدته فاقصد فی الماء واقتصر
معنی اینست که زرع بآب حیات دارد و می روید و هم بآب غرق می شود و ناچیز

طیار دارم

میگردد و اگر زیادت بود پس اندازه نگاه باید داشت که اعتدال در آنست
چنانچه در کلام قدیم میفرماید وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ اما ثمره
زرع حکما بر مثال زرع دیگر اشیاست که یک دانه زرع کنند باضعاف آن
دانها بردارند یا بر مثال حیوانات که یک نطفه پرورش دهند صورتی کامل بحاصل
آید و اگرچه زرع حکما هم مثال نباتات که آب و زمین نهاده است و
پرورش آن بر مثال حیوانات است که نطفه در رحم بحرارت و رطوبت
لطیف معتدل پرورش مییابد و صورت بکمال میگردد و این تدبیر نیز همان صفت
دارد که اگر حرارت زیادت بود رطوبات را پیش از وقت نشف کند و
اگر رطوبت زیادت بود صورت نه بندد و اگر یبوست زیادت بود روحانیت
او ناقص گردد و اگر برودت زیادت بود به بلوغ نرسد پس همه حالی نگاه
داشت اعتدال از فرایض است که چون حد اعتدال بجا آرد ثمره مطلوب چنانچه
مقصود است بحاصل آید و ثمرهٔ صنعت حکمت شریفه قوت طبیعت است که
که در ارکان بوقت تدبیر غالب میشود و زیادت میگردد و هم بر مثال دیگر ثمرات
از انگور و خرما و نیشکر و امثال آن که چون اول از نو پدید می آیند از ایشان مزه
قوی نمی باشد اما چون در اصل ایشان حرارت موجود است و هر روز که حرارت
آفتاب درین چیزها را قوت و حرارت اصلی که در طبیعت ایشان است از
باطن بظاهر می آید و قوت طبیعت ایشان در وجود ایشان مکتسب میشود
و غالب میگردد تا آن زمان که بحال کمال میرسد و آن حلاوت طعم ایشان است
از قوت حرارت مکتسب که بعضی از باطن بظاهر آمده است و بعضی از حرارت

افتاب

آفتاب کسب کرده است و بالغ شده و همچنین حیوانات را که در شکم مادر چون
روح در وی پدید می آید از خون غذا میگیرد و می افزاید تا بزرگ میشود و ما نیز
ارکان صنعت را بغذای معلوم بحرارت کسب میکنیم چنانچه خالد فرماید بیت
علمها منزل من الله وحیا   مع امینی لادم الربانی   و چون در اصل
آن قوت حرارت موجود است اما چون هنوز بر آتش تدبیر معتاد نگشته است
لاجرم اثر در وجود نمی آید و چون آتش تدبیر چنانچه قاعدهٔ حکمت نگاه دارند
هم بر مثال حرارت آفتاب بهاری و بتدریج و تأنی اندک اندک در حرارت باید افزود
آن مقدار که قابلیت آن داشته باشد هم بر مثال طفل که پرورش او از شیر است اما چون
زیادت از قابلیت طفل روش دهند بفساد انجامد خواه زرع ارکان در رکن
ترابی و خواه لطافت آتش در تدبیر جملهٔ همین صفت دارد و چون بقدر قابلیت
آن قانون آتش نگاه دارد روز بروز قوت او میان باطن بظاهر آید و از
قوت بفعل انجامد و صبر او بر آتش زیادت شود و در غوص و نفاذ افزاید
و طرح و صبغ او کامل گردد و اگر زیادتی طرح و صبغ توقع بود تکرار حل و عقد باید
کرد لیکن وقتی که زرع باتمام رسد و بر آتش صبور و ثابت گردد و منجمد شود
بعد از آن در تدبیر حل باید آورد تا تلطیف اجزای او زیادت تر شود و روحانیت
او غالب تر گردد و باز مستوقد باید نهاد و در قود بر دو آتش باید داد تا رطوبتی
زواید که در تدبیر حل کردن کسب کرده است بتدریج از ظاهر آن برخیزد و بتدریج
منعقد گردد و قوت و حرارت در قود کسب کند و قوت طبیعت او غالب
شود و همچنین تکرار حل و عقد صبغ و طرح او افزاید و قوت روحانیت در قوت

ولطافت او غالب گردد تا بمرتبه رسد که غوص ونفاذ او بر مثال زهری
شود که باندازه پشه حیوان ضعیف صورت در عروق فیلی بدان عظمت در
نور نفوذ کند واز حقیقتی بحقیقتی دیگرش مبدل گرداند واز سبب چنین
صفاتست که چون ارکان صنعت تدبیر ومیزان اعظم مدبر میشود وکمال کمال
میرسد او را اسم ناری میگویند از آنکه بمرور ایام قوت حرارت کسب کرده است
ورقت وروحانیت او بر مثال زهر وآتش شده است چنانچه صفت کردیم
ودرین معنی است که خالد بن یزید فرماید   واحرقه کی یلبس الغرق منظره
فیا لها طربه من اعظم الطرب   هذا هو السم والاکسیر یعرفه کل البرء وقد بعض فی سالف الحقب
وهمین طغرائی فرماید   ودعوة اذا شاهی احمرارا   فیه عند البلوغ بالغرقیر
وهی جاری سمنا فیها التدبیر   فی بدو امرها والاخیر   وانبت صفت زرع
حکما وکیفیت ثمره آن که در بیان آوردیم بیت   وتنابه ها یبقی من عیون جاریه
معنی انبت وعلاج کن از ایات دادن از چشمها روان ورونده بدان
اسعدک الله که آنچه میگوید علاج کن آن اشارتست بزمین از آن سبب
که تا زمین را آب نهند سست نشود وچون آب دادند وسست شد پس
بعد زرع را قوت کند وبرآورد بر دارند وثمره مقصود از آن بحاصل آید
هم بر مثال زرع ودیگر نباتات که اگر تخم را در زمینی سخت پرورده افشانند
آن زرع بی قوت ماند ونشو ونمای چنانچه باید نیابد وهیچ ثمره از وحاصل
نیاید بیت   من سواقی جاریات وجرار ساقیات   معنی انبت
از جویهای روانه وکنیزکان آب دهندگان یعنی علاج کردن زمین از جویهای

روانه

روانه باید ومراد ازین معنی آنست که زمین را چند نوبت آب باید
داد تا مراد پرورش یابد بدین عبارت آن جویها روانه باشد وچون آب
انثی است وهر نوبت که تسقیه کنند چون نشف کرد دیگر تسقیه باید
کرد تا بدین هفت مرتبه آب را مراد نبود شد وعرق نشود وتا نشف نکرد
دیگر بار تسقیه نباید کرد پس بدین عبارت هر نوبت که نشف میکرد وآن
کنیزک است که آب میدهد واین همان صفت دارد که کنیزکان آب دهندگان
چنانچه عدد ایشان را تعیین میکنند ودرین بیت   فاذا اتممت سبعا
انبتت خیر النبات   معنی انبت پس چون تمام کردی هفت بار
برویاند بهترین نبات ومراد ازین هفت بار که میگویند جویهای روانات
وکنیزکان آب دهندگان که ذکر کردیم وعدد هفتگانه تسقیه را که تعیین
میکنند سبب آنست که ارض مقدسه عطشی باین مقدار طهارت کلی می یابد
واگر کمتر ازین بود کمال ترکیب فاضل نیابد ودرین معنی است که خاقانی
این اشارت فرموده است بیت   بر قصب سرادقی استیان دور فتان
ای طرب سبکبار صحبتی گران تری   هفت طواف کعبه را هفت تبان زشتکی
باره وپنج کعبتین داد بهفت داوری   بدانکه مراد از کعبه ارض است
که ساکن است اندر مقام خود وطواف سر رکن متحرک که در گرد اوست بدان
عبارت هفت گفته است که طهارت کلی یافته اند وآراسته گشته وآن
کنیزکان اند که یاد کردیم بجهت تطهیر کلی ارض بضرورت هفت باید از آن سبب
که طواف هفت آمده است بعد از آن ما مانیم وسه پنج کعبتین سه پنج پانزده بود

خاقانی

یکی از آن جمله کعبه است و چهارده که بمانند هفت باشند و این اشارتی بغایت
عظیم است و این معنی است که طغرائی فرماید طور سینا معدن النبت فیه
قد شاطاهر ماء الحیات بالمثانی السبع الطوال فمت روحه وهی علة الحیوات
والله اعلم والحکم این بود شرح اشارات و وصف حال شریف شیخ حسین منصور
حلاج قدس الله روحه العزیز که از روی صورت و معنی و ظاهر و باطن بی دریغ
و مکشوف در بیان آوردیم و هرچه در جهان کسی نکرد از پرده دری این اسرار
ما کردیم از رو تعالی بکرم عمیم و لطف قدیم این بی ستری از این بی طاقت در گذارند
و نپسندد از همگنان بخشاید و عفو کرداناد و ما را جمیع مسلمانان را بکاری بازدارد که
رضا او در آنست بمنه وجوده وصلی الله علی محمد وآله اجمعین این بود کیفیت
تماثل این نسبت به حجر اعظم با مولید نباتی و حیوانی که در بیان آوردیم اکنون کیفیت
تماثل ذات به حجر اعظم که با معدنیات دارد شرح دهیم تا این کتاب در کشف
رموز و بیان حقایق مستوفی بود ان شاء الله تعالی **باب ششم**
در کیفیت تماثل ذات به حجر اعظم با اشیا معدنی و کیفیت تکوین و تولید و سبب
و کیفیت تماثل ذات به حجر اعظم با ذهب بدان ارشدک الله که اجساد هفت گانه
معدنی که آن زر است و نقره و مس و آهن و قلعی و اسرب و خارجینی
هر یکی از این جمله منسوب است بکوکبی از کواکب هفت گانه و آنچه زر است منسوب است
بشمس و همچنانچه شمس سلطان کواکب است زر سلطان اجساد است و این
سبب زر را مقدم داشتیم بر دیگر اجساد و اجساد هفت گانه و دیگر اشیا
معدنی بجملگی فرزندان کبریت و زیبق اند که از ازدواج و امتزاج یافتن
از

نغز شیوای مولف

کبریت و زیبق پیدا شده اند و آنچه کبریت است از دخان آتشی با جزوی هلیترین
از رطوبت و اختلاط یافته و متولد گشته است و از این سبب جوهر کبریت
اندکتر است و در بعضی اثر دارد و همچنین کبریت زیادت تر است و در
حمرة اثر دارد و چون نارین کبریت در غایت است از این سبب طبیعت
کبریت حار یابس است و او پدر است زر است و آنچه زیبق است از بخاری
آبی پیدا شده است و از این سبب طبیعت زیبق بارد و رطب است و او
مادر است کبریت را ابو المعادن گویند و زیبق را ام المعادن گویند و کیفیت
امتزاج یافتن کبریت و زیبق چنانست که در آن معدن که می باشند چون
زمستان می شود و آفتاب میل بزیر زمین میکند از قوت حرارت آفتاب
از کبریت و زیبق اندر آن معدن که جدا باشند در گداز می آیند و بخار می شوند
و چون در زمین آن بخار منحصر شوند پس چون معدن و زیبق و کبریت نزدیک یکدیگر
متصل میشوند و امتزاج می یابند و بقدر زیادت و نقصان کبریت و زیبق
با یکدیگر و اندر خور و صفا و کدورت ایشان و خاک هر معدنی از خوش
و ناخوش و تلخ و ترش می شود و هوای هر موضعی از معادن از گرم سیر و سرد
سیر و مقدار طبخ حرارت زیبق و کبریت باعتدال یا با فراط و مدت ایام
طبخ یا تمام و یا ناتمام از این سبب هر جسدی و هر چیزی از عقاقیر معادنی
بلونی و طبعی و اثری و شکلی بر خلاف یکدیگر پیدا شده اند و آنچه زر است
و کبریت و زیبق او در غایت صفا و لطافت بوده است که بمیزانی معتدل
امتزاج یافته اند و خاک آن معدن صافی و خوش طعم بوده است

وهو آن معدن معتدل بوده است وطبخ تمام یافته است بعد آن کانی
ازین سبب مزاج زر معتدل است وطبیعت زر حار رطب است ولون
او نه زردست ونه سرخ الا که مایل است هم بزردی وهم بسرخی واز همه اجساد
لطیف تر است وجرم او ثقیل تر وزرین تر است وچون طبخ غنی کرد وی
تا آن ثبت ومعتدلست لاجرم حرارت وبرودت زمان ومکان در او اثر
نمیکند وقوت او بر همه غالب است وهمیشه بر قرار خود میماند پس ازین سبب
چنین او صنع پسندیده است که در زر است حکما ارکان حجر را که تدبیر میکنند
وبر آتش پرورش میدهند وصبوراش میکرد انند ودر ایام تدبیر این ادویه مرکب
گروه هر بدنی بلونی وشکلی دیگر مبدل میشود وهر او ناسی واوساخی که در ادویه
باشد آتش تدبیر آن را ازرفق وتانی میخورد وبتدریج تصفیه میدهد تا آن زمان
که جرم او ویه بکلی صافی ونورانی میشود وهیچ سواد وفساد در ادویه نمی ماند
واز جمله عیبها وعلتها پاکیزه میکرد ومن بعد از ولونی تولد میکند در غایت
صفا ولطافت وروشن وبراق که میل آن لون هم بزردی بود وهم بسرخی
وهم بسپیدی بر مثال شعله چراغ پس از سبب چنین اوصاف که مانند است
با اوصاف زر ازین سبب این مرتبه را شمس خوانده اند یعنی زر حکما ودرین
معنی است که ذو النون مصری رحمه الله علیه فرموده **بیت**
فابدا ابنا ومنهما لان لحار فتستبع حتی اذا ابصرت منه النور ابیض قد سطع
وهمچنین خالد بن یزید فرماید **بیت** فیها روفیه نور جمیعا
وبه الروح والنفوس القوانی وانیست معنی این آیت که در اول این کتاب

وعده کرده بودیم واول آیت وتمامی شرح آن تا نهایت چنانچه اهل صنعت
حکمت تاویل کرده اند واستشهاد بر حقیقت علامات مقصود از مراتب
مطلوب یافته اند واستدلال ساخته اینست اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ معنی اینست که منور آسمانها وزمین خدا است مَثَلُ
نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ یعنی همچنانکه اثر رونق نور باری تعالی
بر آسمانها وزمین فایض است مثل نور او این مشکات که مصباح
در آنست ومشکات روزنی بود که چراغ اندرو نهند ودرین رنگ ترکیب را
را بمشکات منسوب میکرد انند ومصباح که اندر مشکات آنست که چون
روح ونفس را در رکن زرابی میدهند وبلطف تدبیر ومرور ایام علتها از ان دفع
میکنند صفا ورونق او بمنزلت چراغ میرسد در غایت روشنی ونورانی
وآن مصباح حکماست که پیش ازین یاد کردیم که چون کمال طهارت ترکیب
بدین مرتبه میرسد واو را شمس حکما میگویند ودرین معنی است که خالد بن
یزید می فرماید **بیت** الشمس تظهر کل سبعة مرة والضاب من دنس الغبار الشایب
وعلاه لون کالرخام مورد متکاشف الانوار لیس بغایب اَلْمِصْبَاحُ
فِي زُجَاجَةٍ یعنی آن چراغ که مصباح است در زجاجه است واین مرتبه
را بواسطه دو نسبت بزجاج مثبت تر چیزی دیگر کمست ونسبت دوم
مناسبت لونست که هم در مرتبه مصباح لون زجاجی پدید می آید ودرین
معنی است که خالد فرماید هذا الزجاج الذی اخفاه کلهم مع الجلیف وکل ارائی للذهب
الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ اگر دری خوانیم در نشان معنی آنست

ومراد از تلالؤ اوست و تلالؤ درخشان صفت همان چراغست که در زجاجه است
یعنی زجاجه همچنانست که کوکبی درخشان و درین معنی است که علی موسی
اندلسی علیه الرحمه فرموده است هی الکوکب الدری والنیر التی الذی من الافق الغربی تطلع شارقة
وهم گوید درین معنی له من شعاعات الکواکب رائع الیه ومن انوارها منه کس
اذا الملوت فی لجة البحر لولؤ نجوم من الزوار والشرق فارس تُوقَدُ مِن
شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ یعنی آن چراغ افروخته
شده است ازان شجره مبارکه که در اول کتاب شرح دادیم و درین معنی است که
علی موسی اندلسی فرموده است بزیتونة الدهر المبارکة الوسط عتیا فلم تبدل بها الاثل والخمط
یعنی زیتونه که نه شرقی است و نه غربی و درین معنی است که خالد فرماید
فلا الارض تخلوا منه فی کل بلدة ولا الجو تخلوا منه فی الطول والعرض معنی این بیت
که نیست زمینی خالی ازو در همه شهرها و نه بین السماء والارض خالیست ازو در
درازا و پهنا و هر چه بدین صفت بود نه شرقی بود و نه غربی و درین معنی است که
بدیع طوسی فرماید هر کجا طلبی ابها توان یافت تر و خشک ندارد بنیم جز خطر
یَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ معنی اینست خواست که آن آب روشنی بخشد
وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ واگرچه آتش نیابد او را یعنی بو فلان دیگر زیتها
که با آتش روشنی ندهد نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ
مَن يَشَاءُ معنی اینست نور بر نور بود یعنی آنکه آن زیت مذکور بر آتش
مشتعل گردد و راه نماید خدای تعالی مر نور خود را هر کسی را که خواهد و درین معنیست
که طغرائی فرماید والسود ذو القرنین یلمع نوره ملآن وهو الازهر الوضاح

ولی

بدیع طوسی

ولی الزجاجة وهی سر غامض والزیت والمشکاة والمصباح و درین
معنی است که خالد بن یزید فرماید
وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ و می‌زند خدای تعالی مر انسان را ازین معنی است
که طغرائی فرماید یا ایها السائل عن سرنا وفقه تاویل وتنزیل
نغنس عن السطور فی کتبنا وظاهر الکتب اضالیل و در تدبیر ارکان حجر بوقت
زرع و امتزاج آن پیوسته مترصد باید بود تا هر علامتی ازان در مرتبه خویش
بوقت خویش دریابد که زرع شمس حکما و امتزاج کلی ایشانست و اگر چنانچه زرع
ایشان بغیر از مراتب موصوف بود پس از مرتبه شمسی بیرون شود و آن
قوت درو نماند و ناقص و معلول گردد همچنانچه در وصف امتزاج کبریت
و زیبق یاد کردیم که اگر بعضی از اوصاف زر محتاج بود چندی با جزی دیگر
بخلاف زر تولد کند و بمقدار علتی که داشته بود از مرتبه مقصود دور ماند
و صفت غسل و تطهیر و بعضی ارکان حجر این بود که در بیان آوردیم بر تو باد
که دریابی والله اعلم

فصل دوم

در کیفیت تکوین و تولید فضه و کیفیت
تماثل و تشابه حجر اعظم با فضه بدان ارشدک الله که فضه منسوبست بقمر و از
اجساد سبعه دانیه هیچ جز بذهب نزدیکتر از فضه نیست و همچنانکه ذهب
در حرارت و رطوبت معتدلست فضه در برودت و رطوبت معتدلست
و هم بر مثال ذهب از صافی ترین کبریت و زیبق پیدا شده است و همچنین
در تکوین و تولید با اوصاف ذهب موصوفست الا آنست که وزن و قوت
زیبق بر کبریت غالب آمده است ازین سبب لون فضه سپید است و

طبیعت ادبار و رطب است و در تدبیر ارکان برانی و حوانی که از روح و نفس
و جسد باشند چون عمل در حمره بود جسد آن ذهب باید و چون عمل در ابیض
بود جسد آن فضه باید و بجای ذهب نحاس نیز کنند و بجای فضه قلعی کنند
اما ناقص بود و مراد از برانی معدنی است و حوانی حیوانی است و مراد از
جسد که در ارکان داخل میکرداند غرض آنست که اثبات ارواح و انفاس
با وجود جسد است و هیچ روح و نفس بی جسد بر آتش قرار نگیرد و ثبات نیابد
و حکما درین معنی فرموده اند لا یثبت الارواح الا بالاجساد و همچنین هیچ
جسد بی روح و نفس هیچ صبغ ننهد و درین معنی است که طغرائی فرموده است

بیت تمشی الارض بالماء و عقد الماء بالجسم — و من شانها الصبغ بطول التحق الی العدم

اما چون جسد را بتدریج در آرند تا بمنزلت روحیت رسد و مروع گردد بعد از ان
غوص و نفاذ درو پدید آید و اندک صبغی سهل بقدر خود بدهد چنانچه ارباب
بکار از برون آید اما خلاصی درو باقی نباشد و دلیل بر و آنست که اگر هرین
زربا نقره را یک مثقال آن جسدی دیگر بیامیزند و چون در خلاص بیرون آید
آن مقدار که از جسد دیگر بوده باشد بکلی سوخته گردد و زر و نقره تنها و خالص
بیرون آید و همچنان اگر یک مثقال از جسدی دیگر با بسیاری زر و نقره بیامیزند
البته در تاب و در رنگ پیدا شود که کم عیار و مغشوش است اما دیگر احجار است که
اجساد ذایب معلوم را قوت خلاص و روابس میدهند و عقد نام میکنند و آن
طلق است و قشر بیض و زجاج و لیکن درین احجار صبغ نیست مگر که با ارواح
و انفاس جمع کنند هم کمال صبغ و هم ثبات تام از ایشان پدید آید و آنچه در کتب

حکما

حکما ذکر اجساد بسیار کرده اند و در تکلیس آن مبالغت بسیار نموده اند غرض
آنست که اجساد ما ولم که بر آتش منسبک میگردند و نیز بر قرار خود نزد
با ارواح و انفاس مختلط نمی شوند و چون مکلس و مهیا شدند در سحق چون آن
آورده با ارواح و انفاس مختلط می توان کرد انید که بعد از ان تدبیر آرند همچنین
در تدبیر حوانی همین صفت است که در او دیم مرکب کرده اند ایشان ایتی
زواید که خارج از اعتدالست و از ان سبب سواد و ظلمت می آرد و فساد این
تدبیر در آن سواد است که با ارواح و انفاس امتزاج نیابد و پس مبالغه ایشان
بر حق است که تکلیس و تطهیر فرموده اند و چون این تدبیر بر آتش است و
آتش خورنده رطوبات است پس هرگاه که آتش تدبیر قاعده حکمت بود و دوام
دارد آن سواد از ظاهر او برخیزد و رطوبات زواید او بتدریج کم شود و ماده
مرکب کرده صافی و نورانی بماند و از فساد مبرا و لطیف بیرون آید پس
هر آنچه احمر بود ذهب ایشان بود و هر آنچه ابیض بود فضه ایشان بود
و چون این تدبیر بر آتش است طراوت این طهارت حمایه پس برین عبارت
در جای تکلیس گفته اند و در جای تغسیل گفته اند و در جای تطهیر گفته اند و مراد
ازین هر سه یکی است و اگرچه الفاظ و اسامی دور از یکدیگر می نماید و درین معنی است
که طغرائی فرماید — اجساد نا السبعة موجودة و لم تصدقه و لم تکذب
و احرص علی العلم فمن عنده یخرج هو العمل الطیب — و لیس بالمنکر فی علمنا
ان یطلع الشمس من المغرب — پس حکما هرچه گفتند و لیکن باصطلاح خود گفتند
و درین معنی است که حکما فرموده اند ذهبنا لا ذهب العامه و فضتنا لا فضه

العادة ولکن ما ولوا الطبایع حتی تکون بمنزلة الذهب والفضة بالطهارة والنظافة
ومراد آنست که چون ارکان از سواد و فساد بری شدند من بعد زرع پذیر
شوند وانشراح کلی یابند و نتایج ایشان بقدر ایشان بود و در هر موضعی از کتب
بعبارات دیگر یاد کرده اند ومراد همین چنین نسبت که در تطهیر ارکان جدی بلیغ
نماید و در رفق و صبر کار فرماید که کمال زرع و حصول مراد جمله در آنست تا تدبیر
ارکان هر آنچه ابیض بود ابیض گردد و هر آنچه احمر بود احمر گردد بعد از آن ذهب
و فضه ایشان بجهة زرع ثبات ارکان بی علت و نقصان حاصل آید بشد والله
اعلم والحکم این بود کیفیت ذهب و فضه معدنی و از آن حکما که در بیان آوردیم
اکنون در کیفیت نحاس سخن گوییم از آن سبب که با ذهب اشنایی دارد

فصل سیوم در کیفیت تکوین و تولید نحاس و کیفیت تماثل و تشبه حجر اعظم
با نحاس بدان ارشدک الله که نحاس منسوبست بزهره و همچنانچه در تکوین و تولید
فضه قوت زیبقی بر کبریت غالب آید تا ازین سبب لون فضه را قوت
زیبقی بر کبریت سپید شد وطبیعت او بارد و رطب گشت همچنین در تکوین و تولید
نحاس قوت کبریتی بر زیبق غالب آمد تا ازین سبب لون نحاس سرخ شد
وطبیعت او حار یابس گشت و این غلبه حرارت کبریتی احراقی در جرم نحاس
پدید آمد و از آن سبب چون در آتش می نهند جرم نحاس تند بر خورده میشود
و منزجر میگردد و همچنین ادویه حکما در مرتبه نارت چون در وسط تدبیر
بود رطوبات زواید بر او غالب باشد و چندین الوان مختلف مبدل می شود
و چنانچه رطوبات زواید او بتدریج کم میگردد الوان مختلف بزرگ در ایشان

[illegible]

زیادت

زیادت اثری نیست بتدریج محو می شوند تا آن که ادویه روی بثبات می نهد
همچنین لونی سبز از زر تولد می کند که اندک مایه بزردی گراید و بثبات نزدیک
می باشد پس چون این لون سبز بعد از انهدام جسد که از حدت نوشادر است
و سیاه از نفی رطوبات پدید می آید و ازین مرتبه نارت می باشد ازین سبب
حکما بواسطه چنین صفات که در نحاس اخضر گفته اند چنانچه از قول امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه در اول کتاب یاد کردیم و از سبب چنین صفاتست که
مؤید الدین اسمعیل طغرایی رحمه الله علیه فرماید **بیت** ابن مولود و انیاه فی
عالمنا و مولودنا الاخضر وا وهو نحاس الحکماء الذی حددوه فی الترکیب اذ جزؤوا
و چون این لون سبز در ابتدا ثبات پدید می آید و حصول مراد ازین تدابیر
در ثبات ارکانست پس ازین سبب این لون سبز را مولود گفته اند یعنی
که بمرور ایام و لطف تدبیر چون ترتیب یابد و بکمال رسد قوت او و تأثیر او
در و بیفزاید و بمرتبه آن رسد که او نیز والد شود این بود کیفیت نحاس معدنی
و نحاس حکما که در بیان آوردیم اکنون در کیفیت حدید سخن گوییم از آن سبب
که بعد از نحاس حدیدست که با ذهب و فضه اشنایی دارد **فصل چهارم** در
کیفیت تکوین و تولید حدید و کیفیت تماثل و تشابه حجر اعظم با حدید بدان ارشدک
الله که حدید منسوبست بمریخ و از گوهر زیبق است که در تکوین و تولید
از غلبه روایح کبریت پیش از آنکه انشراح یابند بعنف منعقد شده است و
حرارت طبخ او منقطع گشته ازین سبب خاسوف مانده است و چون
در آتش می نهند قوه بالی ازو بر می خیزد و آن غلبه حرارت کبریتی است

کر بیفتد و روان کرده است و دلیل بر آنست که هر آن چیزی را که حرارت
ناری بتدریج دهند سرخ شود و هر آن جسدی که زیبق او بتدریج حرارت
یابد و ملطف منعقد شود و جرم آن جسد نرم و لطیف بود همچون ذهب
و فضه چون بیفتد منعقد شود و جرم آن جسد صلب بود و دیگر آنکه همچون
نحاس و حدید و سواد حدید از آن سبب است که غلبه حرارت کبریتی بر
ظاهر زیبق اثر کرد و ازین سبب بیاض زیبقی بباطن رفت و سواد او از سوختگی
بر ظاهر حدید بماند هم بر مثال نحاس که حرارت کبریتی بر ظاهر او اثر کرد تا ازین
سبب بیاض زیبقی او بباطن رفت و ظاهر نحاس احمر ماند لیکن ایام
طبخ نحاس موقتی کافی بود و ضعف او سهل تر ازین سبب در گداز می آید و سیال
تر از حدید و منطرق میشود بر خلاف حدید که ایام طبخ او بنهایت و غلم سوز
گشت و هم بر مثال نحاس که احتراقی در ظاهر اوست و چون حوضیتی با
رطوبتی او میرسد بتدریج خورده می شود و سواد حدید که از غلبه احتراق بود بدانست
بواسطه رطوبت کم میگردد و میل بصفرة و حمرة میکند و حکما از زعفران
حدید گویند هم برین مثال او و بر مرکب کرده حکما چون در وسط تدبیر از
حرارت و حدت نوشادر در وی پدید می آید و صلابت از جسد کم میگردد و
اجزای کثیف او در وی بتلطیف می نهد هم بر مثال حدید سوادی نظاهر می آرد پس
چون نزدیک آن باشد که او بر مزاج گردد این سواد از غلبه حرارت در وی تمام
میشود اینچنین سواد را بسبب چنین صفات که در حدید است بحدید منسوب کرده اند
و حدید نام نهاده و درین معنی است که طغرائی فرماید بیت

و چون نحاس حرارت از آتش یافته بود و در او

اما الحدید فانه ان لاقیه فوائد — مرح الرصاص فانحت وهو النعم الوالد

و حکما این سواد را والد گویند بدان سبب که نحاس احمر را که صفت کردیم
از وی پدید می آید و چون عامل خواهد که اجابت عمل ببیند قلمی باریک بستاند و در این
و درین سواد زند و بر روی صحیفه فضه که بقدر یک شعیره بود و بعد از آن که بر آتش
تا بانده باشد و چون ببیند که روی فضه سیاه شود شکر خدای تعالی بجای
آرد که این نشانه خوبی و خیر عمل است بعد از آن تنگه فضه را بگدازد و بقدر
امتحان از دیگر تا او بیامیزد آن مقدار که جمله زرد شوند بعیار ذهب و حکما
این سواد را سواد اول گفته اند و درین معنی است که خالد بن یزید فرماید

بیت: سواد کل الاول لو تدری — فیه غناء لذی الفقر

بعد از آن آتش تدبیر چنانچه قاعده است بر دوام دارد این سواد بتدریج کم گردد
و اندک اندک بیاض رصاصی صفت گردد و حکما این لون را بیاض اول گفته اند
و برصاص منسوب کرده اند بعد از آن این بیاض رصاصی مایل شود بصفرة و حمرة
هم بر مثال زعفران حدید که از سواد بحمرة می آید پس بواسطه چنین صفات
او را بزعفران حدید منسوب کرده اند و حدید مرتفع نام نهاده اند چنانچه
از قول امیر المومنین علی کرم الله وجهه در اول کتاب یاد کردیم والله اعلم
و احکم این بود کیفیت حدید معدنی و حدید حکما که در بیان آوردیم اکنون
در کیفیت اسرب سخن گوییم انشاء الله تعالی **فصل پنجم** در کیفیت تکوین
و تولید اسرب و کیفیت تاثیر ذلک بحجر اعظم با اسرب بدان ارشدک
الله که اسرب منسوب بزحل و از غلیظ ترین و کدرترین زیبق متولد

شده است چنانچه اندک مایه بخار کبریتی در قعر بسیاری بخار زیبقی اثر کرد
و پیش از آنکه ایام طبخ او بنهایت رسد حرارت طبخ از و منقطع شد ازین
سبب اسرب عقدی سهل یافته است و جرم اوست و زود گداز است و چون
در ذوب می آرند از غایت کدورت اوست که بزودی سوخته میشود
و خاک میگردد و چون آن خاک اسرب را بار دیگر آتش میدهند تا بی
اخضر میشود که مایل بود بصفره و چون در سحق می آرند و دیگر بار در آتش
می زنند احمر میگردد و از اسرنج گویند از ان سبب چنین است که چون
گفتیم جزوی کمتر از کبریت در قعر بسیاری زیبق متداخل گشته است و
اسرب شده پس چون حرارت آتش بذیر در واثر میکند آن بخار کبریتی
که در قعر اسرب است قوت می یابد و از باطن بظاهر می آید و حمره پیدا میشود
لیکن این حمره که از قوت حرارت آتش تو پیر ظاهر شده است عارضی است
از ان سبب که در اصل ترکیب اسرب قوت کبریتی کمتر بوده است پس با
حال که اسرب بود خواه مکلس کرده و خواه زنده طبیعت او بارد و یابس است
و ارکان حجر همین صفت دارد و در اوایل چون مرکب میکنیم طبع [illegible]
و سوادی بظاهر می آرد پس آن رطوبت او و سواد او متشابه اسرب است
در حالت زندگی و پیش ازین گفتیم که چون اسرب را مکلس می کنند
مانند رمادی میگردد و پس از ذوب اسرب باز بسته است ارکان حجر چون
حجر غایب شد و منعقد گشت هم بر مثال رماد است و ازین سبب
حکما آنرا رماد و منعوت و رماد حکما نام کرده اند باز رماد اسرب را چون

بعد

گفتیم که دیگر بار چون تشویه و خفیف میدهند بعد از آنکه سحق کرده باشند لون
او سبز می شود و چون تشویه زیادت میشود و زیادت می دهند زرد می شود
باز چون غلبه حرارت تشویه می یابد از زردی بسرخی میل میشود چنانچه گفت
کردیم همچنین رماد منسوب را چون طبخ می آرند سیاه میگردد و بتدریج
سواد از وکم می شود و سبز میگردد و باز میل زردی میکند و در زردی می
افزاید تا آن زمان که احمر میشود و این حمره را جای زعفران حدید گفته اند
و جای اسربقون گفته اند یعنی اسرنج و درین معنی است که طغرایی فرماید

الطینة السوداء اسربا والتبر فی داخلها مختتما

وهو رماد الحکماء الذی بالماء یعیده غذاء الصبی اسرنجا یعمل منه ونسن
زیبق المشرق والمغرب این بود کیفیت اسرب و اولاد اسرب از نفوذ
ارضی و معدن حکما که در بیان آوردیم اکنون در کیفیت قلعی کران
رصاص ابیض است سخن گوییم بخیر ان شاء الله تعالی **فصل ششم** در کیفیت
تکوین و تولید قلعی و کیفیت تماثل و تشابه بحجر اعظم با قلعی بدان ارشدک
الله که قلعی منسوب است بمشتری و از صافی ترین زیبق و کبریت متولد شده
است لیکن زیبق و کبریت او در وقت تکوین امتزاج نیافته اند و
حرارت کبریتی در ظاهر زیبق اثر کرد و منعقد شد و آن صفره که
بر ظاهر قلعی است از ان سبب است که اگر هزار بار بگدازند آن صفره از ظاهر
قلعی بباطن نرود و دایم همچنان باشد و سستی و زود گدازی قلعی
سبب آن است که در معدن ایام طبخ او بنهایت نرسید و خام مانده و مرید

قلعی هم ازین سبب است که چون بدندان میگزند آوازی میکند و آن آواز
را صریر گویند از زیادتی رطوبت است که از قلت طبخ و ضعیفی عقد آن
آن رطوبات بر و مستوفی مانده است پس چون صفرا کبریتی طاهر قلعی
دیدند و رطوبات او را بدین صفت یافتند ازین سبب دانستند که طبیعت
قلعی چهار رطب است و چون حرارت کبریتی بر طاهر زیبق اثر کرد و بیاض
زیبقی که از اثر رودست قلعی را چون می شکستند اندرون او سپید است
و ظاهر او زردست و کبود و ارکان صنعت حکمت را بواسطه دو نسبت با قلعی
مشابهت داده اند یکی آنکه طبیعت هوایی دارد دوم آنکه رطوبت قلعی در
غایت است چون ارکان صنعت در مرتبه بود که رطوبت بر وغال باشد
آن رطوبت را با رطوبت قلعی مشابه کرده اند و لطف کردن حرارت بر
رطوبات ارکان را با صریر قلعی مشابهت دهند و بدان نام خوانند
والله اعلم والحکم این بود کیفیت تکوین و تولید قلعی و اوصاف تا به حجر
اعظم که با معدنیات دارد و بقدر حاجت شرح دادیم اکنون از سبب
تاثیر اکسیر سخن گوییم که نفع ضر آن در اجساد ذائبه و احجار معلوله و در
اجسام انسان بچه سبب باید که تاثیر اکسیر پدید آید **فصل هفتم**
در بیان سبب خواص و تاثیر اکسیر از نفع ضر آن در اجساد ذائبه و
احجار معلوله و اجسام انسان بدان ارشدک الله که اکسیری که چنین خواص
و تاثیر از و پدید آید که چهار صفت موصوف و هر چند که بعضی ازین صفت
را در صدر کتاب یاد کردیم لیکن بر حسب ترتیب کلام هر کلمه در هر موضعی آمد

و درین فصل بقدر حاجت مجمع یاد می کنیم **اما صفت اول** آنست که اکسیر باید
که با اجساد ذائبه تشاکل و جنسیت داشته باشد یعنی همچنانکه اجساد ذائبه را
که چون بر آتش می نهند در گداز می آید و منسبک میگردد و در بوته آرایش همی
کند و ثابت النار می ماند اکسیر باید که هم بدین صفت این چهار علامت داشته
بود و سبب آنکه اگر ثابت النار نباشد پس تنفر کند و هیچ ازو نماند و اگر گداز
او بر مثال آبگینه بود یعنی که در بوته آلایش کند پس بسیاری ازو تلف شود
و اگر منسبک نگردد و نایخت گداز بود بر مثال حدید پس غوص و نفع و نفش
نباشد و صبغ ندهد و اگر در گداز اجساد ذائبه آمیخته نگردد پس بضرورت این
چهار علامت در اکسیر باید که باشد بگداز اکسیر باید که بر مثال شمع بود زود گدازی
سبب دو چیز یکی آنکه چون روحانیت او غالب باشد آنکه صبغ بود دوم از این
سبب در گداز آید دوم آنکه ممکن بود که بر زیبق خواهند که طرح کنند و صبر زیبق
بر آتش آن مقدارست که حرارت آفتاب در تابستان و چون زیادت
از آن بود تنفر کند و شمع در آفتاب میگدازد پس چون اکسیر زودی شمع
گدازد تواند که زیبق را فرو گیرد و پیش از آنکه از آتش تنفر کند منعقدش
گرداند و چنین صفت را تشمیع گویند **اما صفت دوم** و آن غلبه صبغ است
که در اصل خلقت با کمال صبغ آفریده شده است و مثال چنین صبغ را
زعفران میگوییم که لون آن سرخست و چون اندکی از و سحق میکنند و با آب
مخلوط میکرداند بسیاری جامه سپید را زرد میکند و لون ذهب زردست
که اندک مایه بسرخی گراید و لون این ادویه که اکسیر احمر است بغایت سرخست

۱۷۱

۲۸۵ صفحه

ودر سرخی هفت مرتبه دارد

چنانچه غایت نهایت وکمال لون زردی لون عصفر لون اشقر است
وغایت نهایت لون اشقر لون ورد ورمانست وغایت نهایت ورد
رمان لون عصفر است وغایت نهایت لون معصفر لون زعفرانست
وغایت نهایت لون زعفران لون قرمز است وغایت نهایت
لون قرمز لون شقایق است وغایت نهایت لون شقایق لون
قرمزی است که مانند جگری سوخته سیاه باشد که اندر جوق او اندک سرخی
توان دید ولیکن مرتبه اعظم که احمر از نهفتگانه اورا علیحده غایت کمال
ونهایت حال رسانیده شد تا قوت صبغ او واندازه طرح او حبه بقنطاری
رسد وصد وزن قنطار هزار هزار مثقال وده وبیست هزار مثقالست که از
بیاض یا حمره بردارد هر جسدی معلوم که باشد باتفاق کافه حکما واز سبب
چنین تاثیر غریب وقوت عجیبت میفرماید درایت صِبْغَةَ اللهِ
وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً ویک قرارت دیگر صنعة الله میخوانند
اگر چنانچه صنعة الله میخوانیم مراد این صنع بدیع است که از این صنوف جمال
حاصل میآید والله اعلم الصفت سیوم وآن غایت اعتدال ارکانست که هم در
ایام لطیف تر بر طبیعت فلک نزدیکتر ومعتدل حقیقی شده وهمچنانچه بنی آدم
از وضیع وشریف واصیل ورذیل وصحیح وسقیم ومثل آن هر یکی عیبی
وهنری وعلمی وعارفه دارند اما در اصل از یک مادر زایند همچنین اجساد
سبعه دایه نزرگ فرزندان کبریت اند تا بان سبب از مرتبه دنیی دور مانده اند

